

جان بیور

وعدہ‌ی حفاظت
در زیر اقتدار خداوند

در پناہ

در پناه

جان بیور

انتشارات حیرتی

Under Cover Farsi by John Bevere © 2001 Messenger International

www.MessengerInternational.org

Originally published in English

Additional resources in Farsi are available for free download at :

www.CloudLibrary.org

To contact the author : JohnBevere@ymail.com

فهرست مطالب

بخش نخست

۵	معرفی «در پناه»	فصل نخست
۱۳	جدال با قدرت ها بسیار دشوار است	فصل دوم

بخش دوم

۲۹	گناه تعریف شده	فصل سوم
۴۱	قدرت پنهان شرارت	فصل چهارم
۵۷	نتایج ناطاعتی - بخش نخست	فصل پنجم
۶۸	نتایج ناطاعتی - بخش دوم	فصل ششم
۸۴	افسون شدن	فصل هفتم

بخش سوم

۹۹	آیا خدا می داند که چه کسی مسئول است؟	فصل هشتم
۱۱۳	احترام به پادشاه	فصل نهم
۱۲۸	احترام مضاعف	فصل دهم
۱۴۵	اطاعت و تسلیم	فصل یازدهم
۱۵۹	چه می شد اگر صاحب قدرت به من می گفت که ...؟	فصل دوازدهم
۱۷۹	برخورد ناعادلانه	فصل سیزدهم
۱۹۹	مجازات خودخواسته	فصل چهاردهم
۲۱۷	خرده ریز	فصل پانزدهم
۲۳۵	ایمان عظیم	فصل شانزدهم
۲۵۲	نتیجه گیری	فصل هفدهم

بخش نخست

معرفی «در پناه»

فصل اول

معرفی «در پناه»

«اغلب این کلمات دردناک هستند نه کلمات ملایم، که دست آخر برایمان آزادی و پناهی بی مانند را به ارمغان می آورند.»

عبارت «در پناه» در تعداد بی شماری از شرایط گوناگون به کار می رود. ساده ترین این شرایط ها می تواند صحنه ای را توصیف کند که کودکی در زیر پوشش و گرمای یک پتو، آسوده یا این که در مواقع خطر پشت پدر یا مادرش پناه گرفته است. توصیف این شرایط در قالب یک شهر یا کشور می تواند در پناه بودن آن توسط پلیس یا ارتش باشد. همچنین می تواند شرح پناه گرفتن حیوانی در یک بیشه، غار یا پناهگاه زیرزمینی باشد. همچنین می تواند شرایطی را وصف نماید که در آن خانواده ای همچنان که توفانی شدید در حال وزیدن است، از وجود خانه ی خویش و امنیتی که دارند، لذت می برند.

به یاد دارم در کودکی، در ناحیه ای بسیار توفان خیز زندگی می کردیم. از پنجره های بزرگی که داشتیم، به تماشای ابرهای سیاه که درهم می پیچیدند و رعدهایی که در دوردست پدید می آمدند، می نشستیم. تنها پس از گذشت چند دقیقه توفان با تمام نیرویی که داشت بالای سرمان ظاهر می شد. ابرها با تمام قدرت غرش می کردند و قطره های باران همچون ضربه های چکش بر سقف خانه فرود می آمدند. می توان گفت در حین توفان بود که بیش تر به امنیت و استحکام خانه مان پی می بردیم. در آن سوی پنجره ها همه چیز خیس، سرد و در معرض خطر برخورد صاعقه های مهلک با آن ها بود. در حالی که این سوی پنجره ها در داخل خانه، ما در امنیت کامل به دور از رطوبت باران و خشم توفان در پناه بودیم.

چنانچه این نکته را دنبال کنیم، می توان به واژه ای دیگر رسید؛ نمان یا

مخفی. این عبارت بیانگر امنیتی است که در زندگی هویت های مخفی یافت می شود. یک مامور مخفی می تواند بدون آن که توسط دشمن دستگیر شود، آزادانه عمل کند. در واقع دولت یک کشور، مامور مخفی خود را در زیر پوشش نامی مستعار قرار می دهد و او می تواند در منطقه ی دشمن آزادانه به انجام ماموریت خود بپردازد. پس روشن است که هر جا این کلمه یا عبارت را به کار ببریم، در خود مفهومی از «در پناه بودن» و یا «آزاد بودن» را دارد.

اما این عبارت چه مصداقی در مسیحیت دارد؟ داود می نویسد: «آن که در ستر حضرت اعلی نشسته است، زیر سایه ی قادر مطلق ساکن خواهد بود. درباره ی خداوند می گویم که او ملجا و قلعه ی من است و خدای من که بر او توکل دارم.» (مزمور ۹۱: ۱-۲) در این جا بار دیگر «در پناه بودن» را برای هر کس که زیر حفاظت خداست، مشاهده می کنیم. با این وجود، با خواندن قسمت اول آیه ی یک، این پرسش بسیار مهم مطرح می شود که چه کسی زیر حفاظت خداست؟ این کتاب تلاش دارد تا به این پرسش پاسخ دهد، و به طور خلاصه بیان می دارد آن کس که زیر دست مقتدر خدا زندگی می کند، همان است که در زیر حفاظت اوست.

آدم و حوا در زیر حفاظت خدا در باغ، از آزادی و امنیتی که داشتند لذت می بردند. با این وجود، لحظه ای که داوطلبانه از فرمان خداوند سرپیچی کردند، دریافتند که به شدت محتاج پوششی هستند که عریانی آن ها را بپوشاند. (پیدایش ۳: ۷) نافرمانی انسان، آزادی و در پناه بودن را از وی دزدید.

باید بپذیریم که «اقتدار» کلمه ی محبوبی نیست. با این حال باید بدانیم اگر آن را نپذیریم و یا از آن بترسیم، حفاظت بی مانند و همچنین فوایدی که این اقتدار برایمان به همراه دارد را از دست خواهیم داد. ما از آن می ترسیم، چون از منظر خدا به آن نمی نگریم.

در بیش تر موارد نگرش ما نسبت به اقتدار، مرا به یاد موقعیتی از زندگی پسر سومام می اندازد. هنگامی که الکساندر به کلاس اول دبستان رفت، تجربه ی تلخی را با معلمش پشت سر گذاشت. معلم همیشه در کلاس بداخلاق و عصبی بود و مدام سر دانش آموزان فریاد می کشید و جیغ می زد. و از آنجایی که الکساندر بسیار خلاق و پراثرژی بود و همیشه ترجیح می داد صحبت کند تا این که خاموش بماند، عامل اصلی برای از کوره در رفتن معلم

به شمار می رفت. مدرسه برای او یک گردهمایی اجتماعی شگفت آور بود. اما در همان ابتدای خوگرفتن با این محیط، با دو مشکل یعنی شخصیت معلم و بی صبری رو در رو شد.

بارها من و همسرم بعد از وقت معمول کلاس، با معلم جلسه های مشاوره می گذاشتیم تا به وی یاری رسانیم که الکساندر را تشویق کنیم تا مطیع قوانین معلمش گردد و با او همکاری نماید. اما تمام این فرایندها پردغدغه، باعث شد علاقه ی الکساندر به یادگیری سازمان یافته و علمی کم رنگ و کم رنگ تر شود. سپس به ایالت دیگری برای زندگی رفتیم. الکساندر وارد کلاس دوم دبستان شد و معلمش با معلم پیشین بسیار تفاوت داشت. این معلم بیش از اندازه خوب بود و به شادی و رضایت دانش آموزانش بسیار اهمیت می داد. همچنین معتقد بود که الکساندر پسر بچه ای است بسیار دوست داشتنی. با این وضع انتظار این را داشتیم که پسرمان به این معلم علاقمند شود و به دلیل عدم وجود سختگیری از طرف معلم از زیر کارها شانه خالی کند و سطح یادگیری اش نیز پایین تر بیاید. همین که متوجه شدیم پسرمان دارد از دنیای علم و ادب فراری می شود، او را به یک مدرسه ی خصوصی بسیار خوب که با بودجه ی دولتی اما با مدیریت و برنامه ریزی والدین اداره می شد، منتقل کردیم. در این مدرسه یادگیری علم و ادب، اولویت اول بود. الکساندر احساس کرد که به راستی شکست خورده و ناامید است. او در میان دانش آموزانی بود که دو سال تحصیلی را با موفقیت در یادگیری پشت سر گذاشته بودند. حال دیگر الکساندر شاگرد معلمی بود بسیار خوب و مهربان اما سختگیر. به زودی مشخص شد که او از دانش آموزان دیگر عقب تر است. بار دیگر جلسه های مداوم ما با معلمش آغاز شد. اما این بار این صحبت ها بسیار مفید واقع شدند و من و لیزا بیش تر در جریان کارها و روند آموزش فرزندمان قرار گرفتیم.

هر روز به مدرسه رفتن و هر شب به شدت زیر نظر والدین بودن، می تواند طاقت فرسا باشد. گاهی اوقات الکساندر روی دفتر و کتاب هایش خوابش می برد و بیش تر اوقات هم در حال انجام تکالیف اش، حساسی اشک می ریخت. یک روز دیگر طاقتش به پایان رسید. آن روز قرار بود برادرانش به یک مهمانی بروند و در آنجا با دوستان شان اسکیت سواری کنند. اما الکساندر مجبور بود در خانه بماند و تکالیف ناتمام مدرسه اش را که در کشوی میز تحریرش پنهان کرده بود، انجام دهد. او تنها به خاطر این که

معلمش تکالیف زیادی به او داده بود، خوش گذراندن در آن مهمانی را از دست داد. کاری جز اشک ریختن از دستش بر نمی آمد و وقت آن بود که با هم یک صحبت دوستانه ی پدر- پسری داشته باشیم. پس از این که فقط چند کلام با هم صحبت کردیم، توانستم به روشنی مشکل موجود را ببینم. نگاه الکساندر سرشار از ناامیدی بود و اشک های خستگی و محرومیت از چشمانش می بارید و در واقع به حرف های من گوش نمی داد. چند لحظه ای هر دوی ما سکوت کردیم؛ بدون هیچ کلامی و او فقط سرش را پایین انداخته بود و با بغض گریه می کرد.

هرگز اتفاقی را که بعد از آن افتاد، فراموش نمی کنم. او ناگهان راست ایستاد، بر خود مسلط شد و اشک هایش را پاک کرد. سپس با چشمان درشت و قهوه ای شکلاتی اش که اکنون سرشار از اطمینان بود، به من نگاه کرد. کاملاً روشن بود که فکری به ذهنش رسیده است؛ فکری که مشکلاتش را حل، و اشک هایش را پاک می کرد. دست به سینه و راست قامت ایستاد و گفت: «بابا، می خواهم مطلبی را به شما بگویم. همکلاسیم جسیکا را می شناسید؟ او به دکترها اعتقادی ندارد!» سپس چند لحظه تامل کرد و اضافه نمود: «بسیار خوب بابا، من هم به معلم ها اعتقادی ندارم!»

برایم بسیار دشوار بود که جلوی خنده ام را بگیرم. این بار مرا با موفقیت غافلگیر کرده بود. او صحبتش را ادامه داد و گفت: «اگر جسیکا که در کلاس ماست می تواند به دکترها اعتقادی نداشته باشد، پس من هم اعتقادی به معلم ها ندارم.» دیگر نمی توانستم جلوی خنده ام را بگیرم. اگر او این مطلب را از روی ناامیدی مطرح می کرد، خیلی خنده دار نبود. چیزی که مرا به خنده واداشت، لحن صحبت هایش بود. او واقعا فکر می کرد که مرا از مکاشفه ای آگاه می کند که حل مشکل اوست و طوری جدی صحبت می کرد که گویی در دادگاه شهادت می دهد.

طبیعتاً از فرصت استفاده کردم و برایش توضیح دادم که اگر معلم هایش نبودند، می توانست در چه وضعیتی باشد. حال و هوای ایستگاه های غذارسانی به کودکان گرسنه ی آنگولایی و افریقایی را که سال گذشته به آن جا برای خدمت سفر کرده بودم، برایش شرح دادم که چه طور آن ها حتا تنها یکی از موقعیت هایی که الکساندر دارد، را نداشتند و این که از کوچک ترین فرصت برای کسب دانش استفاده می کردند زیرا به اهمیت آن به خوبی پی برده بودند که باید روزی با کمک هر آنچه آموخته اند، احتیاج خانواده ی

خویش را تامین نمایند. پس از آن توضیح طولانی سرانجام الکساندر دست از بیان فلسفه‌ی خود که تازه آن را کشف کرده بود، برداشت و به میز آشپزخانه برگشت تا تکالیفش را که خیلی هم زیاد بود، انجام دهد.

هفته‌ها بعد از آن همواره به صحبت‌هایی که با پسرم داشتیم، فکر می‌کردم و نظر او را با دیدگاه مردم نسبت به قدرت مقایسه می‌کردم. بیش‌تر اوقات انسان‌ها لحظه‌های تلخی را در مواجهه با قدرت‌ها تجربه می‌کنند. گاهی اوقات این تجربه‌های تلخ حاصل خشونت این قدرت‌هاست و گاهی هم همچون الکساندر در رویارویی با این قدرت‌ها خسته و ناامید می‌شوند و پیش‌خود فکر می‌کنند که این قدرت‌ها موانعی هستند که نمی‌گذارند آن‌ها از زندگی لذت ببرند و به آنچه که می‌خواهند برسند. در حالی که این رهبران و قدرت‌ها که ایشان را هدایت می‌کنند، بسیار عالی هستند. اما پس از گذر زمان از دل این تجربه‌های تلخ چنین نگرش‌هایی بیرون آمده است: «من به قدرت‌ها و رهبران اعتقادی ندارم.» یا عبارتی که بیش‌تر بزرگ‌ترها از آن استفاده می‌کنند یعنی: «من مطیع این قدرت‌ها نمی‌شوم، مگر این که اول با آن‌ها موافق باشم!»

خدا درباره‌ی این مطلب چه می‌گوید؟ آیا باید مطیع قدرت‌ها باشیم، حتا اگر با ما غیرمنصفانه رفتار می‌کنند؟ اگر فساد می‌کنند چه؟ اگر به ما بگویند کاری را که به نظرمان نادرست است، انجام دهیم چه؟ چه می‌شود اگر بگویند که گناه کنیم؟ حد و مرز این مطیع بودن تا کجاست؟ به علاوه چرا باید مطیع باشیم؟ آیا برایمان سودی دارد؟ آیا نمی‌توانیم فقط توسط روح خدا هدایت شویم؟ کلام خدا به طور خاص برای تمام این پرسش‌ها پاسخی دارد. به باور من این یکی از مهم‌ترین کتاب‌هایی است که خداوند مرا مامور نوشتن آن کرده است، زیرا مطالب این کتاب درباره‌ی علت‌های ریشه‌ای بسیاری از مشکلاتی است که این روزها مردم با آن در کلیسا روبه‌رو هستند. چه چیز سبب شد که لوسیفر(شیطان) سقوط کند؟ سرکشی. چه چیز موجب سقوط آدم گردید؟ سرکشی! چه چیزی سبب شد تا بسیاری در مسیر راه رفتن با خدا بلغزند؟ سرکشی!

چیزی که به راستی تامل برانگیز است، این است که بیش‌تر سرکشی‌ها آشکارا نیستند بلکه بسیار زیرکانه‌اند.

در این کتاب تعدادی از شکست‌های خود را به عنوان نمونه آورده‌ام. من رهبری تشنه‌ی قدرت نیستم که اعضای کلیسا، همکاران و یا خانواده‌ی

خود را وادار به اطاعت نمایم. خانواده‌ام و همکارانم شگفت‌انگیزند. در ضمن من شبان‌کلیسا نیستم. بنابراین به عنوان مردی که خطاهای بسیاری انجام داده یا به بیانی درست‌تر، مردی که گناهان بسیاری داشته، این کتاب را می‌نویسم. در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۰ در دو سازمان بین‌المللی مشغول به خدمت بودم و قصد دارم از میان تجربه‌هایی که در این سال‌ها داشتم، چندین مورد را که در آن‌ها سرکشی کردم و خطا ورزیدم، به عنوان نمونه برایتان بیاورم. تفکر زیرکانه‌ای که در مورد هر کدام از این وقایع وجود داشت، این بود که معتقد بودم که در تمام این موارد کار درست را انجام داده‌ام، در صورتی که در واقع خطا ورزیده بودم. خداوند را به خاطر کلام مقدس‌اش شکرگزارم که دلایل بروز این خطاها را برایم آشکار کرد.

از صمیم قلب دعا می‌کنم که از خطاهای من درس بگیرید و اجازه ندهید تا این اشتباهات در زندگی شما هم اتفاق بیفتند. و همچنین دعایم این است که با دیدی روحانی از میان اعمال نابخردانه‌ی من برکت را برای خود درو کنید. زیرا بعد از کسب تمام این تجربه‌ها، درس‌های خوبی آموختم و از طریق توبه، امنیت و توشه‌ی سفر زندگی را به دست آوردم.

می‌دانم همچنان که مطالب این کتاب برایتان باز می‌شود، این تحول مبارک در زندگی شما نیز می‌تواند صورت پذیرد. در حین مطالعه‌ی نمونه‌های شخصی و کتاب مقدسی، همچنین نور خدا نیز بر قلبتان خواهد تابید. برخی از نکته‌ها ممکن است باورهایی را که از قبل در شما شکل گرفته‌اند، قوت بخشد، در حالی که این امکان وجود دارد که نکته‌های دیگر شما را از برخی عقاید آزاد سازد. در هر دو حالت، دعای من این است که کلام خدا را با فروتنی بپذیرید؛ زیرا هدف من از نگارش این کتاب همین است. در رویارویی با حقیقت باید گفت که ما می‌توانیم به دو شکل واکنش نشان دهیم: می‌توانیم خشمگین شویم و حالت دفاعی به خود بگیریم، همچون قائن - پسر آدم - و مکاشفه‌ی ارزشمندی را که به آن محتاج هستیم، رها کنیم (پیدایش ۴)، یا می‌توانیم غرور خود را بشکنیم و فروتن باشیم، همچون داود در رویارویی با ناتان، و اجازه دهیم تا این درد شکسته شدن و توبه ما را برافرازد و ما را به مرحله‌ی بالاتری از شخصیت روحانی برساند (دوم سموئیل ۱۲).

بباید تا در این مورد قلب داود را داشته باشیم و غروری را که مدام در تلاش است تا ما را از نقشه‌ی خدا، توشه‌ی سفرمان و امنیت دور نگاه دارد،

کنار بگذاریم.

چنان که در این مسیر در حال سفر هستید، به یاد داشته باشید که اغلب اوقات این کلمات دردناک هستند که در نهایت برایتان آزادی و امنیت به ارمغان می آورند نه کلمات نرم.

زمانی که یک کودک بودم، یکی از دوستانم درست پیش از تزریق واکسنی که باید در کلاس دوم دبستان به بچه ها تزریق می کردند، به من گفت که چه قدر این واکسن درد دارد. پس از شنیدن این موضوع مصمم شدم که به هر قیمتی آن تزریق را نپذیرم. با دو پرستار دعوا کردم تا جایی که سرانجام تسلیم شدند. سپس پدر و مادرم مرا نشانند و برایم توضیح دادند که چه اتفاقی ممکن بود بیفتد اگر واکسن سل را به من تزریق نمی کردند. من پیش از آن خواهرم را دیده بودم که با بیماری سرطان از دنیا رفته بود، پس به خوبی می دانستم که آن ها می خواهند من در امان باشم. می دانستم که آن تزریق دردناک است، اما مرا از دست و پنجه نرم کردن با یک درد شدیدتر و بیماری خطرناک یا به احتمال زیاد کشنده می رهاوند. به محض آن که متوجه این حقیقت شدم، با رضایت کامل برگشتم تا واکسینه شوم. هر گاه با حقیقتی دردناک و مصون کننده از کلام خدا روبه رو شدید، این مثال را به یاد آورید. بدانید که راه های پدر آسمانی مان کامل است و هر چیزی که برایتان قرار داده و ممکن است در دوره ای از زمان، مضر و دردناک به نظر آید، در حقیقت خداوند آن را برای امنیت و نجات شما قرار داده و برایتان برکت است. هرگز فراموش نکنید که محبت او به ما محبتی است خالص، کامل و ابدی!

پیش از آن که سفر خود را آغاز کنیم، بیایید دعا کنیم:

«پدر آسمانی، از صمیم قلب شناخت حقیقت را می طلبم، نه راحتی و عیش را. پس قلب و جان خود را در دست تو می نهم، زیرا که می دانم راه های تو کامل است. تو مرا آن قدر دوست داری که پسر محبوبیت، عیسا را فرستادی در راه بخشش گناهانم جان دهد تا حیات جاودان یابم. چون تو آن قدر مرا دوست داری، پس اطمینان دارم کاری را که در زندگیم شروع کرده ای، کامل می نمایی. مادامی که این کتاب را می خوانم، می طلبم که از طریق روحت با من سخن بگویی و راه هایی را که بر طبق اراده ی توست، در زندگی برایم آشکار نمایی. چشمانم را بگشا تا ببینم و گوش هایم را بگشا تا

کلامت را بشنوم. می‌خواهم منجی‌ام - عیسی‌ای خداوند - را بیش
از پیش بشناسم. بسیار سپاس گزارم برای کاری که از طریق کلام
زنده‌ات در این کتاب در زندگیم انجام خواهی داد. در نام پرچلال
عیسی‌ای مسیح طلبیدم. آمین!»

جدال با قدرت ها بسیار دشوار است

«بسیار دشوار است که اصول پادشاهی را با ذهنی دموکراتیک درک کرد.»

حال کاری بس دشوار پیش رو دارم یا بهتر بگویم اگر فیض خدا نبود، کاری غیرممکن بود که بخواهم در دنیایی که روز به روز در بی قانونی رشد می کند، درباره ی قدرت تعلیم دهم. بنابراین بسیاری از مطالب مطرح شده در این کتاب برخلاف برهان این دنیا خواهد بود. ما در بسیاری از موارد تاب رویارویی با حقایق را نداریم و مدام در ذهن خود اشکال این حقایق را آن گونه که می پسندیم، تصویر می کنیم. در حالی که این دقیقا یکی از تاکتیک های دشمن جان ما یعنی شیطان است. او به شدت علاقه دارد تا آن چیزی که ما را به اسارت می کشد، در ذهن مان خوب جلوه دهد و وادارمان کند تا به سوی آن کشیده شویم.

به همین شکل بود که نخستین فریب شیطان نمایان شد. سرگذشت آدم و حوا را به یاد آورید؛ حیلۀ شیطان به خوبی عمل کرد. او تا به امروز شیوه اش را تغییر نداده و به همین خاطر است که در کلام خدا به ما اخطار داده شد: «برادران عزیز من، فریفته مشوید!» (یعقوب ۱: ۱۶) و «دیگر همشکل این عصر مشوید، بلکه با نوشدن ذهن خود دگرگون شوید. آن گاه قادر به تشخیص خواست خدا خواهید بود؛ خواست نیکو، پسندیده و کامل او.» (رومیان ۱۲: ۲)

تجربه به من ثابت کرده که اغلب شهروندان امریکایی و اروپایی طرفدار دموکراسی، افرادی هستند که با کلام خدا مخالفت می ورزند. این مخالفت ها دلیل ریشه ای دارند. بسیار دشوار است که اصول پادشاهی را با ذهنی

دموکراتیک درک کرد. دموکراسی برای ملت‌های جهان بسیار مفید است، اما باید به خاطر داشته باشیم که پادشاهی خدا یک «پادشاهی» است و یک پادشاه بر آن فرمان می‌راند و همچنین در این پادشاهی، مقام، فرمان و قدرت وجود دارد. قوانین پادشاهی او بر اساس سلیقه و رای مردم تصویب و یا حذف نمی‌شوند و هرگز به واسطه‌ی عقیده‌ی ما که چه چیز برایمان خوب است، تحت تاثیر قرار نمی‌گیرند. چنان که می‌بینیم وقتی حوا به طرز زیرکانه‌ای توسط شیطان فریفته شد، قانون خدا تغییری نکرد. بنابراین درست مانند سموئیل «پس سموئیل رسوم سلطنت را به قوم بیان کرده، در کتاب نوشت، و آن را به حضور خداوند گذاشت.» (اول سموئیل ۱۰: ۲۵)، ما نیز باید خود را بر اساس اصول پادشاهی تربیت کنیم زیرا که امروزه در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که ما را بر طبق این اصول پرورش نمی‌دهد.

اگر به عنوان یک مسیحی سعی کنیم با ذهنی فرهنگ محور با قدرت‌ها روبه رو شویم، زندگی بی‌اثری خواهیم داشت و مدام در معرض خطر خواهیم بود. در واقع اگر هر چیز ما را از اطاعت خدا - که سرچشمه‌ی حیات حقیقی است - دور کند، دیگر در پناه نخواهیم بود. انگار که در زندگی مان مشغول بازی بیسبال هستیم، در حالی که خدا مسابقات فوتبال را ترتیب داده است. همین طور می‌توانیم این مثال را بیاوریم که زندگی ما مانند وسیله‌ی الکتریکی‌ای شود که آن را مورد استفاده قرار می‌دهیم در حالی که آن را به پریز برق متصل نکرده ایم.

امروزه اگر انسان‌ها با قدرت‌ها موافق نباشند، نارضایتی خود را به صورت ابراز اعتراضات و همچنین تظاهرات به آن‌ها اعلام می‌کنند و این قدرت‌ها را به چالش می‌کشند. سرانجام دولت‌ها ناچار هستند که به خواست ایشان عمل کنند و دولت‌هایی باشند از مردم و برای مردم! این گونه نیست؟! متأسفانه این تفکر دموکراتیک به کلیسا نیز راه یافته و بسیاری را فریفته است و مردم را واداشته که خود بر خویشتن فرمان برانند و اگر همچنان با این تفکر سلوک نمایند، کم‌کم آشکارا شروع به مخالفت ورزیدن با قدرت‌ها می‌کنند. در این صورت این افراد تبدیل می‌شوند به انسان‌هایی که قدرت‌ها را حقیر می‌شمارند و حتا دیگر در کلیسا در خداترسی زندگی نمی‌کنند. در کتاب مقدس می‌خوانیم:

«پس اگر بشنوند و او را عبادت نمایند، ایام خویش را در سعادت به سر

خواهند برد، و سال‌های خود را در شادمانی. و اما اگر نشنوند از تیغ خواهند افتاد و بدون معرفت، جان را خواهند سپرد.» (ایوب ۳۶: ۱۱-۱۲)

در این آیات «او» جز به خدا به کس دیگری اشاره نمی‌کند. به دقت به وعده‌ای که در این قسمت از کلام خدا داده شده توجه کنید: سعادت و در پناه بودن ما، در گروی اطاعت ما از خداست. همچنین توجه داشته باشید که اگر در اطاعت از پادشاهی خدا نباشیم، چه خطر بزرگی در انتظار ما خواهد بود. اگر ما جهت دستیابی به آزادی، به مخالفت با قدرتی برمی‌خیزیم، در واقع با انجام این کار آن را از دست می‌دهیم. همسر همیشه می‌گوید: «در اطاعت، آزادی است و در ناطاعتی، اسارت.» این جمله خلاصه‌ای است از آنچه که در آیات فوق از کتاب ایوب خواندیم.

برخی از مردم ممکن است بگویند: «من از خدا اطاعت می‌کنم، و نه از انسان، مگر این که با او موافق باشم.» این همان تفکر نادرستی است که در کلیسا مشکل‌های فراوانی می‌آفریند. ما نمی‌توانیم اطاعت از خدا و اطاعت از قدرت‌هایی که خدا به آن‌ها اقتدار بخشیده است را از هم جدا کنیم. این خداست که به تمامی قدرت‌ها اجازه داده تا اقتدار داشته باشند. بیایید با هم این قسمت از کلام خدا که نکته‌ای را به ما بازگو می‌کند، بخوانیم:

«هر کس باید تسلیم قدرت‌های حاکم باشد، زیرا هیچ قدرتی جز از سوی خدا نیست. قدرت‌هایی که وجود دارند، از جانب خدا مقرر شده‌اند. پس آن که علیه قدرتی عصیان کند، در حقیقت علیه آنچه خدا مقرر کرده، عصیان ورزیده است؛ و آنان که چنین می‌کنند، مجازات را برای خود می‌خرند.» (رومیان ۱۳: ۱-۲)

نکته‌های بسیار مهمی در این آیات است که در فصل‌های بعدی به توضیح آن‌ها خواهیم پرداخت. اکنون می‌خواهم تنها به چند نکته به طور مختصر اشاره کنم. نخست این که این خداست که حاکمان را معین می‌کند. در حقیقت هیچ کس بدون این که خدا به او اجازه دهد، نمی‌تواند به حاکمیت برسد. ما باید این حقیقت را در ذهن خود حک کنیم. دوم این که شورش کردن علیه این قدرت‌ها، شورش علیه خواست خدا و در حقیقت شورش علیه خود خداست. چنین افرادی مجازات را برای خود می‌خرند. باید به خاطر داشته باشیم که تمامی این کلام را خود پدر آسمانی ما فرموده است؛ خدایی که یک رهبر تشنه‌ی قدرت نیست. زیرا کلام خدا می‌فرماید: «تمامی

کتاب مقدس الهام خداست.» (دوم تیموتائوس ۳: ۱۶)

پس نمی توان گفت چون این کلام از دهان یک انسان بیان شده، پس حکم خدا نیست. بعضی ها معتقدند که فقط به خدا جوابگو هستند و تنها از او اطاعت می کنند. غافل از این که با سرکشی در برابر قدرت ها در حقیقت به سرکشی در برابر خدای قادر مطلق دست زده اند. کلامی که عیسا به سولس (که بعدها نام او به پولس تغییر یافت) فرمود را به یاد آورید. در کتاب اعمال رسولان فصل ۹ آیه ی ۵ می فرماید: «وی پاسخ داد: خداوندا تو کیستی؟ پاسخ آمد: من آن عیسا هستم که تو بدو آزار می رسانی.»

با خواندن این کلام متوجه می شویم که پولس در آن زمان در حال شورش علیه خدا بود و با خواندن ادامه ی آیات و بررسی زندگی پولس متوجه می شویم کسانی که به مخالفت ورزیدن با خدا دست می زنند، چه به طور مستقیم، همچون پولس و چه به طور غیرمستقیم با شورش در برابر قدرت هایی که خدا اجازه ی حاکمیت به آن ها داده است، تلاشی بس بیهوده می کنند. بیش تر اوقات نیز این تلاش به یک تجربه ی دردناک منتهی می شود که برای آن فرد درسی را به همراه دارد. خود من نیز این تجربه ی دردناک را داشته ام.

تجربه ی بیداری بخش من

زمانی را به یاد می آورم که با گذر از تجربه ای دردناک، چشمانم به روی این حقیقت باز شد که مخالفت ورزیدن با قدرت هایی که خدا به آنان اقتدار بخشیده، در واقع شورش علیه خود خداست. در اواسط دهه ی هشتاد بود که به من پیشنهاد شد تا شبانی گروه جوانان یک کلیسای بزرگ بین المللی را به عهده بگیرم. پس از آن که دعا کردم و خداوند آن را به گونه ای شگفت انگیز تایید کرد، آن مسئولیت را پذیرفتم و اطمینان داشتم که در اراده ی خداست که انجام این خدمت را بر عهده بگیرم. بسیار خوشحال بودم زیرا که نخستین بار بود شبانی گروهی را بر عهده می گرفتم که همگی آن ها جوان بودند و خادم یکی از بزرگ ترین کلیساهای امریکا شدم که روز به روز بر تعداد اعضای آن اضافه می شد. مطالعه ی کتاب هایی در رابطه با خدمت جوانان را آغاز کردم. در یکی از آن کتاب ها، نویسنده ی آن که شبان گروه جوانان کلیسای ایالت لویزیانا بود، فعالیت های بسیار خوبی را

برای جوانان برنامه ریزی کرده بود. به همین خاطر از منشی‌ام درخواست کردم که با آن خادم خدا تماس بگیرد و از او بپرسد که آیا می‌توانم برای دو روز به آن جا بروم و با گروه ایشان ملاقاتی داشته باشم. رهبران آن کلیسا درخواست مرا با خوشحالی پذیرفتند و قرارمان را گذاشتیم. به محض این که به آن جا رسیدم، در یک جلسه‌ی جوانان که هر چهارشنبه شب برگزار می‌شد، شرکت کردم. شگفت زده شده بودم. آن‌ها یک تالار سخنرانی مخصوص جوانان با ظرفیت هزار و پانصد نفر داشتند که آن شب تقریباً همه‌ی صندلی‌های آن پر بود. آن‌ها بازی نمی‌کردند، و یا موعظه‌ای که برایشان آماده کرده بودند در رابطه با موضوعات پیش پا افتاده نبود و حتا پیغامی نبود که مدام آن‌ها را متهم به انجام گناهان مختلف کند و یا فقط از آن‌ها بخواهد که در جوانی پاک زندگی کنند. نکته‌ای که توجه مرا بسیار به خود جلب کرده بود این بود که آن جوانان به راستی با اشتیاق به آن جا آمده بودند. بسیار خوشحال بودم و مطمئن شدم که به مکان درستی برای کسب تجربه در رابطه با خدمت جوانان آمده‌ام. روز بعد با رهبران آن کلیسا ملاقاتی داشتم و متوجه شدم که آن‌ها یک گروه مدیریت مخصوص جوانان دارند، همین‌طور دو منشی تمام وقت و چهار شبان که آن‌ها نیز به صورت تمام وقت به خدمت جوانان مشغول بودند. ملاقات‌های بسیاری با آن چهار شبان داشتم و بیش‌تر وقتم را با آن‌ها می‌گذراندم. آمارهایی که به من می‌دادند، شگفت‌انگیز بود. در آن زمان آن‌ها هزار و دویست و پنجاه جوان را تعلیم می‌دادند که روز به روز نیز بر تعداد آن‌ها افزوده می‌شد. آن چهار خادم خدا معتقد بودند که رمز موفقیت آن‌ها در این خدمت مهمانی‌هایی است که هر جمعه شب در بیش از صد نقطه از شهر برپا می‌دارند. این مهمانی‌ها در کلیساهای خانگی و به منظور نجات جوانان برگزار می‌شد. این یک حقیقت است که آوردن جوانی که هنوز نجات را دریافت نکرده، به یک مهمانی بسیار ساده‌تر است تا از او بخواهید با شما به کلیسا بیاید. خادمان، جوانان ایمان‌دار را تشویق می‌کردند که در طول هفته شخصی را در مدرسه مدنظر داشته باشند و در آخر هفته وی را به مهمانی دعوت کنند. زیرا که مهمانان می‌توانستند در آن جا از خوردن غذاها لذت ببرند، با افراد جدیدی آشنا شوند و در ارتباط باشند، و همچنین از موسیقی معاصر مسیحی لذت ببرند. سپس رهبر آن گروه خانگی که خود نیز یک دانش‌آموز دبیرستانی و یا دانشجوی دانشگاه بود، گفت و گویی بر طبق

کلام را آغاز می‌کرد که سرانجام به پیغام نجات منتهی می‌شد. پس از آن به همهی میهمانان اعلام می‌کرد که آن نجات برای همه‌ی آن‌ها مهیا شده است و می‌توانند زندگی‌شان را به عیسا تقدیم نمایند. در نتیجه، بسیاری از افرادی که برای نخستین بار در آن جا حضور پیدا می‌کردند، نجات می‌یافتند. سپس خادمان با آن‌ها در رابطه با اهمیت مشارکت داشتن با دیگر ایمان‌داران صحبت می‌کردند، نام و شماره تلفن آن‌ها را یادداشت می‌کردند و دعوت‌شان می‌کردند تا در جلسه‌ی چهارشنبه شب‌های جوانان شرکت کنند. در یکی از مهمانی‌ها شرکت کردم و با دیدن جوانانی که قلب‌شان را به خداوند می‌سپردند، بسیار تشویق شدم و برای خدمت به جوانان انگیزه‌ی بیش‌تری پیدا کردم. به کلیسای خودمان برگشتم و آنچه آموخته بودم، با دستیارم در میان گذاشتم. بعد از آن که با هم دعا کردیم، هر دو هدایت شدیم که آن کار را در گروه خود انجام دهیم. همچنین یک روز پس از جلسه‌ی روز یک‌شنبه در پارکینگ کلیسا با اشتیاق زیادی آن موضوع را با شبان کلیسا در میان گذاشتم. او مرا بسیار تشویق کرد و گفت: «بسیار عالی است، حتما این کار را انجام دهید!»

هشت ماه برنامه ریزی و کار

خداوند در دعا به من نقشه‌ای داد. بی‌درنگ شروع به کار کردم تا چند رهبر جوان تربیت کنم. شب سه‌شنبه بود که به تمام اعضای گروه جوانان اعلام کردم که به زودی دروس رهبری را تعلیم خواهیم داد. خوشبختانه هفتاد نفر از آن‌ها در کلاس صبح روز یک‌شنبه حاضر شدند. تا شش ماه درس‌هایی در رابطه با اصول رهبری چون وفاداری، راستی، سرسپردگی، خادم بودن و رویا داشتن را به آن‌ها تعلیم می‌دادم. پس از گذشت پنج ماه از شروع کلاس‌ها، دوباره خداوند پیغامی در قلبم گذاشت و فرمود:

«بیست و چهار نفر از این جوانان که در کلاس رهبری هستند را انتخاب کن و دوره‌های شاگردسازی را به ایشان تعلیم بده. سپس ایشان رهبران گروه‌هایی خواهند بود که می‌خواهی در میهمانی‌ها جوانان را به توبه دعوت کنند.» پس بی‌درنگ از پیغام خدا اطاعت کرده و به تعلیم ایشان پرداختم.

در طی دو ماه بعد این رهبران را تعلیم دادم و ایشان آماده شدند تا هدایت گروه‌های خانگی را بر عهده بگیرند و من نیز درباره‌ی این خدمت با همه‌ی اعضای گروه جوانان که در جلسه‌ی سه‌شنبه شب حضور داشتند، صحبت کردم و برنامه را برایشان توضیح دادم. با همکاری دستیارم تمام مسایل مربوط به مهمانی‌ها را از جمله مکان و زمان جلسات و همچنین تقسیم افراد در جلسات بر اساس مکان مدرسه‌ی آن‌ها و همچنین محل زندگی شان را مورد بررسی قرار دادیم. همین‌طور با برنامه‌ریزی دقیق، تمام وظایفی که رهبران این جلسات برعهده داشتند را تعیین کردیم و چگونگی گسترش تعداد این گروه‌ها و پیگیری کارهای افرادی که نجات را دریافت می‌کنند، طراحی کردیم. با تمام قدرت پیش رفتیم و از هیچ کوششی دریغ نکردیم و هدف ما آنکه همانا صید جان‌ها برای خداوند بود، ما را در طی مسیر تشویق می‌کرد و انگیزه می‌بخشید. همه هیجان زده بودند. رویای این خدمت از طریق رهبران گروه‌ها به اعضای این گروه‌ها نیز منتقل شده بود. جوانان حتی پیش از آن که این خدمت آغاز شود، با یکدیگر درباره‌ی این که چه کسانی را اول می‌خواهند به میهمانی شان دعوت کنند، صحبت می‌کردند. دعا می‌کردیم تا خداوند قلب افرادی را که می‌خواهند در میهمانی‌ها شرکت کنند، لمس کند و چشم دل شان را بگشاید تا نیازشان را به عیسای مسیح و نجات دریابند. من و دستیارم روزی را می‌دیدیم که جلسه‌ی سه‌شنبه شب جوانان با حضور دو هزار و پانصد جوان برگزار می‌شود. خلاصه این که، سرشار از اشتیاق و رویا بودیم.

جلسه‌ای که هرگز فراموش نخواهم کرد

سه هفته پیش از شروع میهمانی‌ها، در جلسه‌ی هفتگی شبانان کلیسا شرکت کردم. در آن جلسه شبان کلیسا به همه‌ی ما یازده شبان گفت: «برادران، روح القدس به من نشان داده که داشتن کلیساهای خانگی در راستای خدمات کلیسای ما نیست. پس، از شما می‌خواهم که تمام جلسات خانگی تان را لغو کنید!»

نمی‌توانستم چیزی را که می‌شنوم، باور کنم. بی‌گمان سوتفاهمی پیش آمده بود. دستیارم با نگاهی متعجب به من خیره شد و من نیز سعی کردم با این فکر خود را آرام کنم که منظور شبان کلیسا گروه جوانان نیست و

درباره‌ی گروه‌های دیگر کلیسا صحبت می‌کند. چون گروه‌های دیگر نیز از جمله گروه افراد مجرد و زوج‌ها، جلسات خانگی داشتند و شبانان این گروه‌ها به خوبی در این خدمات پیش نرفته بودند، به علاوه من با شبان کلیسا چندین ماه پیش در پارکینگ کلیسا درباره‌ی هدفی که داشتم، صحبت کرده بودم و او نیز گفته بود که حتماً آن را دنبال کنم. بنابراین پیش خود نتیجه‌گیری کردم که منظور شبان کلیسا این نیست که گروه جوانان نیز باید جلسات خانگی خود را لغو کند.

دیگر بیش از آن نمی‌توانستم صبر کنم و پرسیدم: «ببخشید برادر، منظورتان این است که به غیر از گروه جوانان، درست است؟!» او برگشت و مرا نگاه کرد و گفت: «جان، روح القدس به من گفت که داشتن کلیساهای خانگی در راستای خدمات این کلیسا نیست.» سپس به او گفتم: «برادر، یادتان هست که چند ماه پیش به ملاقات گروه جوانان کلیسای لویی‌زیانا رفتم؟ آن‌ها هزار و دویست و پنجاه دانش‌آموز مقطع دبیرستان را در گروه جوانان کلیسای خود داشتند و هر چهار شبان آن‌جا می‌گفتند که همه‌ی آن جوانان در گروه‌های خانگی قلب خود را به خداوند سپرده بودند.»

شبان کلیسا به من نگاهی کرد و گفت: «جان، روح القدس به من گفت که داشتن کلیساهای خانگی در راستای خدمات این کلیسا نیست.» در این فکر بودم که او متوجه منظور من نیست و بسیار مشوش بودم. برای او دلیل و برهان آوردم و گفتم: «برادر، آوردن جوانی که هنوز نجات را دریافت نکرده، به یک میهمانی بسیار ساده‌تر است از این که بخواهیم او را با خود به کلیسا بیاوریم. اما همان‌طور که چند ماه پیش برایتان توضیح دادم به سادگی می‌توانیم این افراد را به میهمانی دعوت کنیم تا در آن‌جا پیغام نجات را بشنوند.» او در پاسخ گفت: «جان، روح القدس به من گفت که داشتن کلیساهای خانگی در راستای خدمات این کلیسا نیست.» دیگر صبر خود را از دست دادم و گفتم: «اما برادر، ما می‌توانیم دو هزار و پانصد دانش‌آموز را در گروه جوانان خود داشته باشیم و می‌توانیم ببینیم که تمام جوانان شهر اورلاندوی^[۱] ایالت فلوریدا نجات یافته‌اند!» او باز هم همان کلمات را تکرار کرد.

پانزده دقیقه بود که داشتم با شبان کلیسا بحث می‌کردم. همه‌ی حاضران متوجه نگرانی من شده بودند. اما تنها کلامی که از دهان شبان کلیسا بیرون

می آمد، همان کلامی بود که به اعتقاد او خداوند به او فرموده بود تا به کلیسا اعلام کند.

سرانجام، از ادامه‌ی بحث دست کشیدم، اما درونم غوغایی به پا بود. هیچ کدام از صحبت‌هایی که در ادامه‌ی جلسه مطرح شد، نشنیدم و مدام به این فکر بودم که ما هشت ماه برای این کار زحمت کشیده بودیم و شبان کلیسا از این موضوع آگاه بود. من از چند ماه پیش او را مطلع کرده بودم. او چگونه می‌تواند از ورود صدها بلکه هزاران جوان به پادشاهی خدا جلوگیری کند؟ کاری که او می‌کند، ایستادگی در برابر کار خداست! حالا به جوانان چه بگویم؟ رهبران گروه‌های خانگی چه فکری خواهند کرد؟ من به لوییزیانا رفتم، چه طور وقت و پولم به هدر رفت؟ به راستی نمی‌توانم اتفاقی را که در حال وقوع است، باور کنم! فکرم به هیچ جا نمی‌رسید و هر چه وضعیت را بررسی می‌کردم، می‌دیدم که حق با من است و شبان کلیسا در راستای اراده‌ی خدا سخن نمی‌گویند!

وقتی جلسه تمام شد، به سرعت از اتاق خارج شدم. یکی از شبانان که بسیار حکیم بود، سعی کرد جلوی مرا بگیرد و با من کمی صحبت کند تا آرام بگیرم. اما به او نگاهی کردم و گفتم: «فرد، نمی‌خواهم صحبت کنم!»

وقتی دید نمی‌خواهم صحبت کنم، خود را کنار کشید. به سمت ماشینم رفتم، در جلو را باز کردم و در همان لحظه همسرم که داخل ماشین نشسته بود، به من سلام کرد. اما من این کار را نکردم و به جای سلام کردن با لحنی سرشار از ناکامی به او گفتم: «باورت نمی‌شود که شبان کلیسا چه کاری کرد!» وقتی او این را شنید، با نگرانی پرسید: «چه کار کرد؟» گفتم: «او تمام جلسات خانگی را لغو کرد! در واقع تمام آن چیزی که هشت ماه روی آن کار کردیم. او تمام برنامه‌ها را کنسل کرد! می‌توانی این را باور کنی؟!» همسرم به من نگاهی کرد و صادقانه با لحنی جدی گفت: «بسیار خوب، به نظر می‌رسد که خدا می‌خواهد چیزی را به تو تعلیم دهد!» وقتی به خانه رسیدیم، او به اتاق خواب رفت و من نیز که از دستش عصبانی بودم، با خشم به آشپزخانه رفتم، پاهایم را روی یک صندلی گذاشتم و همین‌طور این افکار را در ذهن خود می‌پروراندم که چه قدر شبان کلیسا در اشتباه است. و همچنین به این موضوع فکر می‌کردم که چرا همسرم آن قدر نسبت به این اتفاق بی‌تفاوت و بی‌احساس است.

رویارویی با ریاست

در حالی که از پنجره به بیرون خیره شده بودم، روح القدس با قلبم صحبت کرد. او گفت:

«جان، این خدمت را برای که بنا می کنی؟ خودت یا من؟»

گفتم: «برای تو خداوند!»

او بلادرنگ پاسخ داد: «نه، این طور نیست! تو خدمت خودت را بنا می کنی.»

گفتم: «خداوند ما نمی توانیم دانش آموزان نجات نیافته ی زیادی را به کلیسایمان بیاوریم، اما می توانیم آن ها را به میهمانی ها بکشانیم...» شروع کردم به گفتن تمام دلایل و نقشه هایم برای او؛ گویی که او از آن ها بی خبر است. وای که چه ساده فریب می خوریم!

خداوند اجازه داد تا همه ی حرف هایم را بزنم. سپس گفت: «جان، زمانی که تو را برای خدمت به این مرد به این کلیسا آوردم، خدمت تو را به عنوان توسعه ی آنچه که به او سپرده بودم، قرار دادم. تو را خواندم تا پاها و بازوان او باشی، اما فقط یک نفر را در خدمت مسئول نمودم. او موسا را به یاد من آورد. کلام می گوید: «موسا در مقام خادم در تمام خانه ی خدا امین بود تا به آنچه می بایست در آینده گفته شود، شهادت دهد.» (عبرانیان ۳: ۵) او رهبری بود که خدا برای جماعت منصوب کرده بود. سپس یعقوب را در عهد جدید به یادم آورد. یعقوب رهبر کلیسای اورشلیم بود. او بخشی را به یاد من آورد که در آن جا ختنه میان ایمان داران مورد پرسش قرار گرفته بود. (اعمال ۱۵)

پولس، برنابا، پطرس، یوحنا و همه ی رسولان و رهبران کلیسای اورشلیم برای بحث در این باره گرد آمده بودند. نخست برخی از فریسیان که ایمان آورده بودند، صحبت کردند. سپس پطرس صحبت کرد. و پس از او، پولس و برنابا آنچه را که خدا در میان غیریهودیان انجام داده بود، با دیگران در میان نهادند. به محض آن که آن ها سخنان شان را به پایان رساندند، یعقوب بلند شد، خلاصه ی صحبت ها را تکرار کرد و سپس این حکم را داد: «پس رای من این است...» به عنوان رهبر، او تصمیم گرفت و همه ی آن ها، شامل پطرس، پولس و یوحنا به تصمیم او گردن نهادند.

من این نمونه ی پویا را در کتاب مقدس هنگامی که فرشته، پطرس را از

زندان آزاد کرد، دیدم. پطرس به ایمان داران در خانه‌ی مریم گفت: «یعقوب و دیگر برادران را از این امر آگاه سازید.» (اعمال ۱۲: ۱۷) همین موضوع در مورد لوقا و پولس هم صادق است. وقتی به اورشلیم آمدند، لوقا نوشته است که: «برادران به گرمی پذیرایمان شدند. روز بعد با پولس به دیدار یعقوب رفتیم. مشایخ همگی حضور داشتند.» (اعمال ۲۱: ۱۷-۱۸) چرا باید پطرس و پولس در این گزارش‌ها به یعقوب اشاره کنند؟ واضح است که او رهبر بود و باید نامش به طور مشخص و مجزا آورده می‌شد.

به محض آن که روح القدس این نکته را آشکار کرد، ادامه داد: «جان، زمانی که در حضور من برای داوری دوره‌ی زمانی‌ای که به تو داده‌ام تا به این شبان کمک کنی می‌ایستی، نخست آمار جوانانی را که در اورلاندو-فلوریدا به سوی نجات آورده‌ای، اعلام نخواهی کرد، بلکه ابتدا برای امین بودند نسبت به شبانی که تو را زیر دست او قرار دادم، داوری خواهی شد!» سپس چیزی را گفت که مرا شوکه کرد: «در واقع تو آن جوانان را در اورلاندو به دست خواهی آورد و در برابر من خواهی ایستاد و برای عدم سرسپردگی و وفاداریت به شبان، داوریت خواهم کرد.» با این کلمات حس ترس خدا در درونم تازه شد! با همه‌ی آن دفاعیات، مثل موم در دستان خداوند بودم. روح القدس ادامه داد: «جان، اگر در این مسیر ادامه دهی، جوانان به راه خودشان خواهند رفت، وقتی کلیسا به راه دیگری می‌رود. تو باعث تفرقه^[۷] در کلیسا خواهی شد. پیشوند (di) به معنای «دو» است. با آوردن دو واژه کنار هم، به واژه‌ی دو دیدگاه^[۷] می‌رسیم. چرا بسیاری از کلیساها و خانه‌های امروز جدا شده‌اند؟ بیش از یک دیدگاه وجود دارد که به این معناست که یکی به اقتدار یا قدرتی که خدا تعیین نموده سرسپرده نیستند. خداوند رهبران یا مردانی را تعیین کرده است زیرا موسسه‌ای که دو رییس داشته باشد، محکوم به جدایی و تقسیم است.

واکنش و به دنبال توبه بودن

من فوراً از رفتار سرکشانه‌ام توبه کردم. پس از دعا، می‌دانستم چه کاری باید انجام دهم. تلفن را برداشتم و به شبان ارشد کلیسا زنگ زدم. هنگامی که او گوشی را برداشت، گفتم: «جناب کشیش، جان بیور هستم.

۲ division

۳ di+vision or two vision

زنگ زده‌ام طلب بخشش کنم. خداوند به من نشان داد که نسبت به اقتدار شما سرکشی کرده و گناهی بزرگ مرتکب شده‌ام. لطفاً مرا ببخشید. من گروه‌های خانگی را فوراً تعطیل می‌کنم.»

او بسیار مهربان بود و مرا بخشید. وقتی تلفن را قطع کردم، شنیدم روح القدس این سوال را مطرح می‌کند: «حالا این موضوع را چگونه به بیست و چهار نفر گروه رهبری‌ات در پایان هفته خواهی گفت؟»

در یک رویا تصویر خودم را دیدم که قدم به اتاقی که رهبران منتخبم در آن هستند، می‌گذارم و با یک صدای غمگین یکنواخت چنین گزارش می‌دهم: «بچه‌ها، آنچه که ایمان داشتید، اتفاق نمی‌افتد!» آن‌ها با نگرانی به من نگاه می‌کنند و می‌پرسند: «چی؟»

من با همان صدای یکنواخت سنگین ادامه می‌دهم: «می‌دانید که ماه‌ها روی این پروژه کار کردیم، اما شبان تمام گروه‌های خانگی را لغو کرده‌است، بنابراین ما مهمانی‌های جمعه شب‌ها را نخواهیم داشت.»

دیدم همه‌ی آن‌ها با تنفر و ناراحتی نسبت به این تصمیم شکایت می‌کنند. خیلی ساده بود که ببینم آن‌ها از شبان ارشد کلیسا دلخور شده‌اند. ما همه قربانی‌های او بودیم و صد البته من در این عمل او، خوب به نظر می‌رسیدم. پس از اندیشیدن در این باره، شنیدم که روح القدس می‌پرسد: «آیا تو چنین کاری می‌کنی؟» پاسخ دادم: «نه، خداوندا!»

در ملاقات بعدی با اطمینان خاطر و لبخندی بر لبانم و هیجانی در صدایم، پا درون اتاق رهبرانم گذاشتم. با شور و اشتیاق اعلام کردم: «بچه‌ها خبر بزرگی برایتان دارم!»

آن‌ها با اشتیاق و انتظار پرسیدند: «آن چیست؟»

ادامه دادم: «خدا ما را از آغاز و بناکردن چیزهایی که از او نیست، بازداشت. شبان ارشد در جلسه‌ی پرسنلی این هفته به ما گفت که هدف روح القدس و مسیر او در این کلیسا، داشتن کلیساهای خانگی نیست. پس در نتیجه مهمانی‌ها لغو می‌شود!»

به نظر رسید همه‌ی آن‌ها هیجان مرا به خودم برگرداندند و یک صدا فریاد زدند: «بله، این درست است!»

من حتا یک مشکل هم با آن‌ها نداشتم. من تنها کسی نبودم که در اثر این تجربه رشد می‌کردم، همه با هم رشد کردیم. در یکی از ملاقات‌های بعدی توانستم با آن‌ها آنچه را که اتفاق افتاده بود، در میان بگذارم. بسیاری از

آن بیست و چهار جوان، امروز در خدمت تمام وقت هستند و به خوبی کار می‌کنند.

دلی شکسته و توبه کار

وقتی به گذشته نگاه می‌کنم، متقاعد می‌شوم که آن اتفاق یک نقطه‌ی محوری در زندگی و خدمتم بود. اگر شکسته نمی‌شدم، و به جای آن بر دلیل تراشی‌هایم پافشاری می‌کردم و به خودسری و لجبازی ادامه می‌دادم، امروز در مکانی کاملاً متفاوت ایستاده بودم. شاید آن میهمانی‌ها را لغو می‌کردم چون چاره‌ی دیگری نداشتم، اما قلبم مقاوم، مغرور و سخت مانده بود. هرگز فراموش نکنید: خدا خواهان یک اطاعت ظاهری نیست، بلکه دلی شکسته و توبه کار می‌خواهد؛ دلی که تشنه و گرسنه‌ی خداست. به همین دلیل داود می‌گوید:

«تو به قربانی رغبت نداری، وگرنه می‌آوردم؛ تو از قربانی تمام سوز خرسند نمی‌شوی، قربانی‌های پسندیده‌ی خدا، روح شکسته است؛ خدایا، دل شکسته و توبه کار را خوار نخواهی شمرد.» (مزمور ۵۱: ۱۶-۱۷)

ما می‌توانیم قربانی‌های بزرگی در زندگی مان بگذرانیم؛ ساعت‌های طولانی خدمت، کار بدون مزد، از خواب زدن، جستن راه‌هایی برای دستیابی به مردمی بیش‌تر و انجام همه کار؛ چراکه خدمت فهرستی پایان‌ناپذیر دارد. با انجام چنین قربانی‌هایی می‌توانیم به سادگی تصور کنیم که خود و تلاش‌هایمان باعث خشنودی خدا هستند. با این وجود در همه‌ی این اعمال هنوز انگیزه‌ی درونی ما می‌تواند به شکلی فریب‌خورده با خودخواهی مان تغذیه شود.

این واژه‌ها را بشنوید: خدا از اطاعتی خشنود می‌شود که به اطاعت حقیقی بیانجامد. مقصود این کتاب تنها آشکار ساختن اهمیت سرسپردگی به اقتدار الهی نیست، بلکه به دنبال ایجاد یک عشق و اشتیاق نسبت به این اطاعت است. درک می‌کنم شاید در شهادتی که این‌جا گفتم، سوالات بی‌پاسخی در ذهن تان شکل گرفته باشد. مثلاً: «آیا خدا به شما نگفت این گروه‌های خانگی را ایجاد کنید؟» یا شاید بپرسید: «چه اتفاقی می‌افتاد اگر شبان درباره‌ی مسیر کلیسا اشتباه می‌کرد؟ چه می‌شد اگر فرض شما در

داشتن گروه‌های خانگی درست بود و شبان در اشتباه می‌بود؟ چه می‌شد اگر او به اشتباه هدایت شده بود؟»

همان طور که در این بررسی‌ها پیش‌تر می‌رویم، به این سوالات و بسیاری از پرسش‌های دیگر جواب خواهیم داد.

با این وجود، پیش از بررسی بیش‌تر درباره‌ی اقتدار تفویض شده، باید نخست اهمیت سرسپردگی به اقتدار مستقیم الاهی را بپذیریم. و اچمن نی^[۴] می‌نویسد:

«پیش از آن که انسان بتواند خود را تسلیم اقتدار تفویض شده‌ی الاهی کند، باید نخست با ذات اقتدار مواجه شود. تمام رابطه‌ی ما با خدا به این بستگی دارد که آیا با این اقتدار آشنا هستیم یا نه؟! اگر هستیم، آن‌گاه می‌توانیم با اقتدار در هر جا روبه‌رو شویم، و اگر این چنین به وسیله‌ی خدا مهار شده باشیم، می‌توانیم به وسیله‌ی او مورد استفاده قرار بگیریم.» (کتاب اقتدار روحانی)

نخست باید یک بنیان محکم روحانی نسبت به اهمیت تسلیم به خود خداوند شکل گرفته باشد. تنها پس از این که چنین بنیانی وضع شد، می‌توانیم به سمت اهمیت سرسپردگی به اقتدار تفویض شده پیش برویم. برای هر معنایی که می‌سازیم، این موضوع، سنگِ سرِ زاویه [مفهومی بنیادین] خواهد بود.

بخش دوم

حفاظت مستقیم خدا

گناه تعریف شده

کلیسا اغلب نسبت به تعریف درونی و اصلی گناه دچار انحراف شده است. ما با معنای واقعی آن ارتباطی نداریم.

بیا بید کمی بازی کنیم، چون واژه‌ی مناسب تری برای عنوان این بازی ندارم، بهتر است آن را بازیِ بیمار و روان‌شناس بنامیم. شما بیماری هستید که بر تخت دراز کشیده‌اید و من روان‌شناسی هستم که روی صندلی کنار شما نشسته‌ام. من کلمه‌ای می‌گویم و شما نخستین چیزی که به فکرتان می‌رسد را می‌گویید. حاضرید؟ و حالا کلمه‌ی مورد نظر: گناه! چه چیزی نخست به فکرتان می‌رسد؟ پس از صحبت با ایمان داران و رهبران بسیاری در سراسر جهان، می‌توانم آنچه را که به ذهن تان رسید، حدس بزنم. احتمالاً به زنا، هرزگی، خودفروشی یا نمونه‌های دیگر سورتارهای جنسی فکر کرده‌اید. اغلب این بیان کلی تاسف بار را شنیده‌ام که: «او در گناه افتاد!» این گفتار اغلب درباره‌ی رهبرانی که در روابط جنسی می‌افتند، به کار می‌رود. نیاز به توضیح بیش تری نیست، من در این موارد، فوراً نیت فرد را از این گفته می‌فهمم. به نظر می‌رسد این طرز فکر، در صدر است؛ در حالی که چندان ارتباطی با واژه‌ی گناه ندارد.

یا شاید تصویری از مشروب خواری یا مصرف مواد مخدر در ذهن تان جرقه بزند. بی تردید ایمان داران به این افراد همچون گناهکارانی بزرگ می‌نگرند. شاید قمار، قتل، دزدی یا جادوگری به ذهن تان خطور کرده باشد. و یا شاید -هر چند خیلی محتمل نیست- تنفر، نزاع، حسادت و عدم بخشش را در فهرست خود از گناه، جای داده باشید. فکر می‌کنم می‌توانیم بدون نگرانی لیست طولیل و بلندبالایی را ارایه دهیم.

هیچ ارتباطی با معنای اصلی ندارد

پس از کمی تامل در این باره، اجازه دهید این را بگویم: آدم با زنی غریبه در باغ روی تخت نپدید، یا حتا ماری جوانا دود نکرد! با این وجود گناه او آن قدر جدی بود که همه ی خلقت را به اسارت و بردگی کشاند. برای تعریف گناه لازم است که شرایط آدم را در نظر بگیریم، زیرا طبیعت خطا و نافرمانی او در رگ های نسل بشر پخش گردید. او چه کرد که چنین ویرانی سهمگینی را برای نوع بشر در پی داشت؟ به بیان ساده، او از آنچه خدا به او گفته بود، اطاعت نکرد.

برای یک لحظه به آن بیندیشید. من نمی گویم فهرستی که در مورد گناه گفتیم، بی اعتبار است، اما بر این نکته تاکید می کنم که کلیسا اغلب از معنای اصلی و درونی گناه منحرف شده است. آنچه می گوئیم با معنای واقعی گناه در ارتباط نیست. بدون این پیوند مهم - چنانکه در این فصل خواهیم دید- ممکن است به سهولت فریب بخوریم.

بگذارید مثال دیگری بزنم: فرض کنید آگاهی کلی یا درک محتوایی شما از بیمار، فردی است که دمای بدنش از ۹۸/۶ درجه ی فارنهایت تجاوز کند و با یک ناراحتی عمومی در بدن همراه باشد و فرد سرفه یا عطسه کند و یا تهوع داشته باشد. در ذهن هفت سالگیم، این درک کامل من از بیماری بود. اما در آن زمان تشخیص دادند خواهر محبوب چهارده ساله ام به بیماری سرطان مبتلا شده است. او مرتب نزد پزشک می رفت و به مدت دو هفته در بیمارستان بود. مادرم به من توضیح داد: «جانی، خواهرت خیلی بیمار است!» اما او تب نداشت و سرفه و عطسه نمی کرد. من نمی توانستم درک کنم چرا والدینم و خواهر بزرگم تا این حد نگران اند. من فکر می کردم که او فقط خسته است و نمی توانستم جدیت بیماری او را درک کنم زیرا آن را از طریق تجربه و درک خودم تجزیه و تحلیل می کردم.

من این موضوع را نفهمیدم تا یک روز مرا از سر کلاس (اول دبستان) فراخواندند و به خانه بردند. آن جا کشیشی را دیدم که در اتاق نشیمن کنار پدر و مادرم نشسته بود. سپس به من گفتند خواهرم مرده است. تنها آن لحظه بود که دریافتم او خیلی بیمار بود. در طول همه ی آن ماه ها نمی توانستم آنچه را در حال وقوع بود، درک کنم زیرا تعریف من از بیماری تنها محدود به یکی از نشانه های آن بود. من پرسیدم و بیش تر تحقیق کردم.

یاد گرفتیم که فرد بیمار کسی است که از بیماری یا مرضی رنج می برد. دیگر بیماری را با همان مقیاس قبلی تعریف نکردم. اکنون من از آنچه که معنای حقیقی بیماری بود، آگاه بودم.

معنای حقیقی گناه

این وضع درباره ی بسیاری از اعضای کلیسا نیز صادق است. بسیاری از ما اغلب درکی از مفهوم درونی آنچه که حقیقت گناه است، نداریم. برای رفتن به این سمت، باید به تعریف کتاب مقدسی آن نگاه کنیم. کتاب مقدس می گوید: «گناه بی قانونی^[۷] است» (اول یوحنا ۳: ۴)

واژه ی یونانی که برای بی قانونی به کار رفته، Anomia می باشد. فرهنگ واژگان یونانی ثایرز^[۷] این واژه را این گونه معنا می کند: «شرایط بدون قانون، به علت جهالت و بی خبری نسبت به آن یا شکستن آن.» به بیان ساده، بی قانونی به معنای عدم تسلیم به قانون و یا اقتدار الاهی است. فرهنگ کتاب مقدسی واین^[۷] در ارتباط با این آیه می نویسد: «معنای راستین واژه ی گناه»، و این چنین ادامه می دهد: «در این معنای گناه، کاراکتر اصلی رد قانون یا خواست خدا و جانشین ساختن آن با خواست خود است.»

برای تایید این معنا بیابید به یکی از مثال های عیسا نگاهی بیاندازیم. او در حال غذاخوردن با مردم بود که یکی از آن ها گفت: «خوشا به حال آن که در ضیافت پادشاهی خدا نان خورد.» (لوقا ۱۴: ۱۵)

خداوند از اظهارنظر مرد استفاده کرد تا عنوان کند چه کسی بر سر میز شام عروسی برّه حاضر خواهد بود. او با این کلمات شروع کرد: «عیسا در پاسخ گفت: شخصی ضیافتی بزرگ ترتیب داد و بسیاری را دعوت کرد. چون وقت شام فرارسید، خادمش را فرستاد تا دعوت شدگان را گوید، بیابید که همه چیز آماده است.» (لوقا ۱۴: ۱۶-۱۷) شخصی که آن ضیافت را ترتیب داده، پدر است و خادم، خود عیسیای مسیح. استفاده از واژه ی مفرد «خادم»^[۷] این تاویل را تقویت می کند. کتاب مقدس به طور خاص بیان می کند: «در گذشته، خدا بارها و از راه های گوناگون به واسطه ی پیامبران با

Lawlessness ۵

Thayer's Greek Dictionary ۶

Vine's Dictionary ۷

Servant ۸

پدران ما سخن گفت، اما در این زمان‌های آخر به واسطه‌ی پسر خود با ما سخن گفته است، پسری که او را وارث همه‌چیز مقرر داشت و به واسطه‌ی او جهان را آفرید.» (عبرانیان ۱: ۱-۲) عیسا، سخنگوی ماست. به تمام کسانی که در دوران‌های عهد جدید (رسولان و ...) تعلیم داده، نوشته و موعظه می‌کنند، فرمان داده شده که مطابق الهام و پیشگویی‌های خداوند صحبت کنند. ما باید به آنچه خداوند به ما می‌گوید، گوش دهیم و به طور دقیق آن را انتقال دهیم.

در این مَثَل خواسته‌ی پدر این گونه گفته می‌شود: «بیایید که همه چیز آماده است.» این اعلان مستقیماً خطاب به آنانی است که پیش تر دعوت شده‌اند؛ که مربوط به کسانی است که در کلیسا هستند، نه بی ایمانانی که هرگز انجیل را نشنیده‌اند.

با این وجود، این افراد شروع می‌کنند به بهانه تراشی برای عدم پذیرش فراخوان «بیایید». نفر اول می‌گوید: «پنج تا ودکا خریده‌ام و برای آخر این هفته یک پارتی مشروب خواری داریم و من واقعا می‌خواهم آنجا باشم، لطفا مرا معاف کنید.»

نفر دوم می‌گوید: «من یک بلیط مجانی به لاس وگاس برنده شده‌ام و مهم تر از آن، پنج هزار دلار دارم که به من داده شده تا در کازینو خرج کنم. من واقعا دلم می‌خواهد بروم، پس لطفا مرا از آمدن معاف کنید!»

نفر سوم می‌گوید: «من عاشق منشی‌ام شده‌ام و قصد داریم این هفته با هم به یک سفر برویم. برای همین هتلی در هاوایی گرفته ایم تا هفته‌ی رومانتیکی داشته باشیم. لطفا هیچ چیز به همسرم نگوئید، او فکر می‌کند من به یک سفر تجاری می‌روم، بنابراین نمی‌توانم بیایم.»

آیا این چیزيست که آن‌ها می‌گویند؟ اگر کتاب مقدس را بخوانید، می‌بینید پاسخ آن‌ها کاملاً متفاوت است. بیایید هر یک را بررسی کنیم:

نفر اول به خادم گفت: «مزرعه‌ای خریده‌ام» پیش از این که ادامه دهیم، سوالی دارم: آیا خریدن یک زمین گناه است؟ اگر هست، بسیاری از ما دچار دردسر شده‌ایم. پاسخ، منفی است. همه این را می‌دانیم. بیایید بار دیگر به آنچه او گفت، بنگریم: «مزرعه‌ای خریده‌ام که باید هر دم آن را ببینم. تمنا این که معذورم بداری.» (آیه ۱۸) همان طور که گفتم، خریدن یک زمین گناه نیست اما زمانی که مالکیت، مهم تر از اطاعت بلادرنگ از کلام خدا می‌شود، این کار مترادف معنای اصلی و درونی گناه خواهد بود. این کار قانون شکنی

است. این عمل عدم سرسپردگی به اقتدار الاهی است. نفر بعد هم در تدارک سفر برای قمار نبود. او گفت: «پنج گاو خریده‌ام و هم اکنون در راهم تا آن‌ها را بیازمایم و تمنا دارم معذورم بداری.» (آیه ۱۹) آیا خریدن گاو یا هر وسیله‌ی دیگر برای معاش زندگی، گناه است؛ البته که نیست، اما وقتی ابزار یا تجارت، مانع از اطاعت بلادرنگ از کلام یا خواست خدا می‌گردد، گناه است. به یاد بیاورید که آدم در باغ عدن قمار و شرط بندی نکرد. او خیلی ساده از آنچه خدا گفت، اطاعت نکرد.

نفر آخر گفت: «تازه زن گرفته‌ام و نمی‌توانم بیایم.» (آیه ۲۰) آیا زن گرفتن گناه است؛ البته که نه! اگر بود، بسیاری از ما در مشکل بزرگی بودیم. با این وجود، وقتی خواست و رضایت همسر بااهمیت تر از گردن نهادن و تسلیم خواست خدا شدن می‌گردد، گناه است.

یک بار دیگر باغ عدن را به یاد آورید؛ حوا فریب خورد (دوم قرنتیان ۱۱: ۳) اما داستان آدم چیز دیگری بود: «آدم فریب نخورد» (اول تیموتائوس ۲: ۱۴) کلام با اشاره به طبیعت گناه آدم چنین می‌گوید: «زیرا همان گونه که به واسطه‌ی نافرمانی یک انسان، بسیاری گناهکار شدند...» (رومان ۵: ۱۹) آدم نافرمانی کرد، زیرا همسرش قبلاً فریب خورده بود، و حوا می‌خواست او نیز همان کار را بکند. او خواست همسرش را به تسلیم و اطاعت از اقتدار الاهی ترجیح داد. در نتیجه‌ی نافرمانی آدم، «بسیاری گناهکار شدند» یا می‌توانیم چنین بگوییم: «بسیاری در برابر اقتدار الاهی متمرّد شدند و نافرمانی کردند.» این گناه راستین است. با این مثال عیسا نشان داد که انسان چگونه همسرش را به بهای ناطاعتی از خدا، برگزید.

اکنون ببینید عیسا درباره‌ی آن مردان که مودبانه عذر و بهانه آوردند اما خود را به صدای فراخوان و اقتدار الاهی تسلیم نکردند، چه گفت: «به شما می‌گویم، هیچ یک از دعوت شدگان، شام مرا نخواهند چشید.» (لوقا ۱۴: ۲۴) چه قدر سنگین! این مردان اجازه نداشتند در شام عروسی که قبلاً دعوت افتخاری آن را دریافت کرده بودند، شرکت کنند. آن‌ها نه به خاطر سوء رفتار جنسی یا سوء مصرف مواد مخدر و الکل بلکه به سادگی، به خاطر نافرمانی نسبت به کلام خدا از شرکت در شام عروسی برّه محروم شده بودند. چرا این موضوع باید شگفت زده مان کند؟ اگر در این باره درست فکر کنیم، آیا این طور نیست که نافرمانی آدم، بزرگ‌ترین پیامد داوری را برای بشر به همراه داشت؟

آیا جالب نیست در این تمثیل هیچ اشاره‌ای به اعتیاد مواد مخدر، فحشا، فساد، الکلیسم، قتل یا دزدی نشده است؟ درست است؟
خیر اشتباه است!

اگر ادامه‌ی تمثیل را بخوانید، متوجه خواهید شد که خادم به پادشاه گزارش داد و تمام بهانه‌ها و عذرها را برای او بیان کرد. میزبان به خادمش دستور داد: «به جاده‌ها و کوره‌های بیرون شهر برو و به اصرار مردم را به ضیافت من بیاور تا خانه‌ام پر شود.» (لوقا ۱۴: ۲۳)
مردم جاده‌ها و کوره‌های راه‌ها در کتاب مقدس بیانگر فواحش، مفسدان، دزدان، گانگسترها، قاتلان، الکی‌ها و نظایر آن‌هاست! وای، آن‌ها در این تمثیل حضور دارند، اما در سوی مثبت!

خداوند می‌داند که در زمان‌های آخر، بسیاری از این افراد درخواست خواهند یافت که زندگی‌هایشان خالی است و [اعمال‌شان] جز غم و اندوه چیز دیگری برایشان به بار نیآورده است. آن‌ها از مقاومت در برابر محرک‌ها خسته‌اند و وقتی صدای فراخوان پادشاه را می‌شنوند، بلادرنگ اطاعت خواهند کرد. در مقابل، کسانی که دعوت شدند که البته اعضای کلیسا و کسانی هستند که خود را خوب و متدین می‌پندارند، اما تنها وقتی از خدا اطاعت می‌کنند که راحت باشد و با برنامه‌ها، لیست کاری، لذات و برکات آن‌ها تداخلی نداشته باشد، خود را با آدم می‌یابند، بیرون شده از حضور پُر جلال خداوند.

«می روم، آقا»

گناه، معنای حقیقی‌اش را در مَثَل شام ازدواج به صورت نافرمانی نسبت به اقتدار الهی نشان داد. عیسا این موضوع را در مثال دیگری روشن می‌سازد؛ او با پرسشی مطلب را باز می‌کند: «نظر شما چیست؟» با این جمله‌ی شروع^(۱) او قصد داشت شنوندگان خود را به نگاهی ژرف تر کشانده تا بتوانند با پاسخ‌شان نگاهی کوتاه به حقیقت بیاندازند.

عیسا درباره‌ی مردی به همراه دو پسرش صحبت می‌کند. پدر، نزد پسر نخست‌اش رفت و به او گفت: «پسر، به تاکستان برو و به کار مشغول شو!» پسر پاسخ داد: «نمی‌روم» اما بعد تغییر عقیده داد و رفته، در تاکستان مشغول به کار شد.

سپس پدر نزد پسر دوم رفت و همان را به او گفت. پسر به پدرش پاسخ داد: «می روم، آقا». این کلام یک پسر ارشد است، او به یقین با احترام به پدرش پاسخ داد. اما عیسا می گوید: «او نرفت.» سپس عیسا پرسشی بسیار مهم با جوابی بسیار ساده را می پرسد: «کدام یک از آن دو پسر خواست پدر خود را به جا آورد؟»

آن طور که او بیان می کند، جماعت پاسخ درستی دادند: «اولی.» سپس عیسا به قلب موضوع می رود و می گوید: «به شما می گویم، خراجگیران و فاحشه ها پیش از شما به پادشاهی خدا راه می یابند.» (متا ۲۱: ۲۸-۳۱ را بخوانید)

خب، آشکار است که هر پدری دلش می خواهد پسرش بگوید: «بله آقا، می روم» و در واقع با خوشحالی برود؛ یعنی نه فقط اطاعت از فرمان مهم است بلکه به همان نسبت میل به انجام آن فرمان نیز دارای اهمیت است. این مثال نشان می دهد که این رهبران گناه شان در اصل همان ریشه ی گناه، یعنی ناطاعتی است. این [گناه] به زنا، قتل، دزدی و مانند آن محدود نمی شود.

رهبران مغرور بودند و به خودشان اطمینان داشتند، چرا که فکر می کردند به دام آنچه گناهان کبیره می شناختند، نیفتاده بودند. اگرچه طبق تعریف محدودشان از گناه، به سادگی در دام آنچه که مدعی بودند به سختی و جدیت از آن اجتناب می کنند - یعنی گناه یا ناطاعتی از اقتدار الاهی - افتادند.

پس گناه بزرگ چیست؟

می توانید در میان کتاب مقدس گام بردارید و همان پیغام را مکررا پیدا کنید. ممکن است فکر کنید پس دروغ، مست شدن، زنا، دزدی، قتل چه می شوند؟ آیا این ها گناه نیستند؟ قطعاً هستند! آن ها نیز در برابر اقتدار خداوند به همان نسبت قرار می گیرند. خدا همان کسی است که به ما می گوید از دروغ روی برتافته و «هر یک با همسایه ی خود سخن به راستی گویند، چراکه ما همه اعضای یکدیگریم.» (افسیان ۴: ۲۴-۲۵) او درباره ی مستی فرمان می دهد: «مست شراب مشوید» (افسیان ۵: ۱۸) و درباره ی زنا هشدار می دهد: «از بی عفتی بگریزید» (اول قرنتیان ۶: ۱۸) درباره ی دزدی چه؟ به ما تعلیم داده شده که: «دزد دیگر دزدی نکند» (افسیان ۴: ۲۸)

درباره‌ی قتل به ما گفته شده: «کسی که از برادر خود نفرت دارد، قاتل است و شما می‌دانید که هیچ قاتلی از سکونت حیات جاویدان در خود برخوردار نیست.» (اول یوحنا ۳: ۱۵)

عهد جدید تاکید می‌کند افرادی که این چنین عمل می‌کنند، وارث پادشاهی آسمان نخواهند بود. (اول قرنتیان ۶: ۹-۱۱)، (غلاطیان ۵: ۱۹-۲۱)، (مکاشفه ۲: ۸) اما اجازه ندهیم که این حقیقت را که همه‌ی گناهان مخرب اند، با برچسب گناه بزرگ، فراموش کنیم.

ببایید به بازی روان شناس و بیمار بازگردیم. بیمار، با درک درست از گناه، اکنون می‌تواند روی تخت با آمادگی پاسخ بدهد: «گناه عدم سرسپردگی به اقتدار الهی است.» او درک می‌کند ارتباطی بین گناه و قانون شکنی و شرارت وجود دارد.

روزهای شرارت

شاگردان عیسا از او درباره‌ی زمان‌های آخر پرسیدند. او با بیان حوادثی که به وقوع خواهد پیوست و تشریح شرایطی که پیش از بازگشت ثانوی اش شیوع خواهد یافت، به سوال شان پاسخ می‌دهد. یکی از آن شرایط این است: «در نتیجه‌ی افزونی شرارت، محبت بسیاری به سردی خواهد گرایید. اما هر که تا به پایان پایدار بماند، نجات خواهد یافت.» (متا ۲۴: ۱۲-۱۳) هر وقت از حاضران در کلیسا می‌پرسم آیا این موضوع در جامعه‌ی کنونی ما کاربرد دارد، با بلند کردن دست و تکان دادن سرها مواجه می‌شوم که بیش تر افراد جامعه‌ی ما را گناهکار می‌بینند. اگر نگویم هیچ کس، فقط عده‌ی کمی جواب درست و دقیق سوال را تشخیص می‌دهند. عیسا در این موضوع جامعه را نمی‌گوید، او در حال تشریح کلیساست. احتمالا متعجب شده اید که من چگونه این نتیجه‌گیری را کرده‌ام. خب، دو عبارت در این دو آیه نشان می‌دهد که او درباره‌ی کلیسا صحبت می‌کند نه مفهوم کلی جامعه.

اولی، عبارت کلیدی «محبت بسیاری به سردی خواهد گرایید» است. واژه‌ی یونانی محبت Agape است. دبلیو.ای. واین که متخصص زبان یونانی است، می‌نویسد: «Agape به وسیله‌ی روح الهام بخش به منظور بیان معنا و اندیشه‌ای که پیش تر ناشناخته بود، به کار برده شده است.» به خاطر بیاورید که عیسا گفت: «حکمی تازه به شما می‌دهم، و آن این است که یکدیگر

را محبت کنید. [واژه‌ی به کار رفته در معنای محبت، Agape می‌باشد]. همان گونه که من شما را محبت کردم، یکدیگر را محبت کنید.» (یوحنا ۱۳: ۳۴) پیش تر این محبت برای بشر شناخته شده نبود، عیسا نخستین شخصی بود که آن را نشان داد. او این واژه را با این عبارت تعریف می‌کند: «همان گونه که من شما را محبت کردم» و نیز ادامه می‌دهد: «این محبت بیانگر عشقی ژرف و پایدار است و هستی کامل برایش اهمیت دارد و کاملا مخالف موضوعات بی ارزش است.»

در اصل این واژه بیانگر محبت بی قید و شرط خداوند است؛ محبتی که به وسیله‌ی روح القدس در قلب‌های ما ریخته می‌شود، همانی که عیسا می‌گوید: «و جهان او را نمی‌پذیرد.» (یوحنا ۱۴: ۱۷، رومیان ۵: ۵) در اصل این محبت تنها در افرادی است که عیسا را به عنوان نجات دهنده‌ی خود می‌پذیرند.

واژگان دیگری در یونانی وجود دارد که در عهد جدید معمولا محبت ترجمه شده اند، اما این واژگان به همان اندازه که در مورد ایمان داران به کار رفته، در مورد بی ایمانان نیز کاربرد دارد. یکی از این واژه‌ها، Phileo است. این واژه بر طبق دبلیو.ای. واین: «از این لحاظ نسبت به Agape قابل تشخیص است که Phileo بیش تر بیانگر یک احساس لطیف و نوعی دوست داشتن است... Phileo هرگز به عنوان فرمان برای انسان که خدا را «محبت» نما، به کار نرفته است.» این واژه مانند Agape منحصرا برای ایمان داران به کار نرفته است.

در بیان عیسا: «در نتیجه‌ی افزونی شرارت، محبت بسیاری به سردی خواهد گرایید»، واژه‌ی یونانی به کار رفته برای محبت، Phileo نمی‌باشد، بلکه Agape است! روی سخن عیسا مستقیما با جامعه نیست، بلکه با کلیساست. او می‌گوید شرارت در زمان‌های آخر در کلیسا فزونی خواهد یافت.

ما نمی‌توانیم از بیانات مشابه دیگری که او گفته، چشم پوشی کنیم. یکی از گفته‌ها را می‌توان در انجیل متا یافت: «نه هر که مرا «سرورم، سرورم» خطاب کند به پادشاهی آسمان راه یابد، بلکه تنها آن که اراده‌ی پدر مرا که در آسمان است به جا آورد.» (متا ۷: ۲۱)

این بیان تمام تصور و معنای ما از فرد نجات یافته را از بین می‌برد. ما باور کرده ایم که همه باید دعای توبه را بخوانیم و آن گاه مطمئن می‌شویم

که جایی امن در ملکوت خواهیم داشت. ما یا غافل مانده ایم یا بر نگاه داشتن فرامین او تأکیدی نکرده ایم. این فیض جعلی، بسیاری را به سرگردانی کشانده و موجب شده آن‌ها اطاعت را جدی نگیرند. عیسا بیان می‌کند تنها کسانی در ملکوت خواهند بود که اعتراف کرده و اراده‌ی پدر را به جای آورند، یا به عبارتی فرامین خدا را نگاه دارند.

فیض راستین به ما داده شده تا ما را قدرت بخشیده و بتوانیم از آنچه او از ما خواسته، اطاعت کنیم. نویسنده به عبرانیان بهترین تعریف را در این باره ارائه می‌دهد: «بیباید شکرگزار باشیم و خدا را با ترس و هیبت، عبادتی پسندیده نماییم.» (عبرانیان ۱۲: ۲۸)^{۱۰}

فیض ما را قدرت می‌بخشد تا خدا را به شکلی پسندیده خدمت نماییم، که مطابق با خواست و اراده‌ی اوست. عیسا در انجیل متا چنین ادامه می‌دهد: «در آن روز بسیاری مرا خواهند گفت: سرور ما، سرور ما، آیا به نام تو نبوت نکردیم؟ آیا به نام تو دیوها را بیرون نراندیم؟ آیا به نام تو معجزات بسیار انجام ندادیم؟» (متا ۷: ۲۲)

نه تعدادی اندک، بلکه بسیاری در این بخش مورد اشاره هستند. واژه‌ی «بسیاری» را در گفته‌ی پیشین عیسا به یاد می‌آورید؟ «محبت بسیاری به سردی خواهد گرایید» این گروه کثیر به عیسا خواهند گفت: «خداوندا ما نبوت کردیم، دیوها را اخراج نمودیم و در نام تو معجزات کردیم!»

یک فرد بی‌ایمان قادر نیست در نام عیسا دیوی را بیرون کند (اعمال ۱۹: ۱۳-۱۷) پس همان طور که می‌بینید او بار دیگر به کلیسا اشاره می‌کند. سپس او به این مسیحیان مدعی خواهد گفت: «از من دور شوید ای بدکاران» (متا ۷: ۲۳) دقت کنید آنچه آن‌ها می‌کنند - بدکاری [شرارت، قانون شکنی] است. به عبارت دیگر، روش زندگی آنان شبیه همان افرادی است که در مثل شام ازدواج دیدیم. آن‌ها بر اساس الگویی عمل می‌کنند که در آن لیست قرارها، لذات یا نقشه‌ها و برنامه‌های خود را بر فرمان خدا مقدم قرار می‌دهند. امروزه این یک رفتار عادی و طبیعی است. به بیان ساده زندگی آن‌ها خارج از ادعای آن‌هاست و در سرسپردگی به سروری خودشان قرار دارد. آن‌ها از هر آنچه در نقشه و برنامه‌شان مناسب باشد و در آن بگنجد، اطاعت می‌کنند. آن‌ها از شرارت کنونی‌شان آگاه نیستند. متاسفم که

۱۰ نویسنده از ترجمه‌ای استفاده کرده که چنین آغاز می‌شود: «*let us have grace*» که تاکید برداشتن فیض است نه سپاس گزار بودن. بنابراین ترجمه‌ی آیه مطابق متن کتاب چنین است: «بیباید فیضی را داشته باشیم تا به آن وسیله خدا را به طرزی پسندیده خدمت نماییم.»

می‌گویم این درباره‌ی بسیاری از مسیحیان امروز، صدق می‌کند. دلیل دومی که می‌فهمیم عیسا به کلیسا اشاره می‌کند، در عبارت بعدی او دیده می‌شود: «اما هر که تا به پایان پایدار بماند، نجات خواهد یافت» تا پایان یک دور یا مسابقه‌ای که باید اول آن را شروع کنید. بی‌ایمان هنوز مسابقه یا دور مسیحی را آغاز نکرده است.

شوکه و درد ناشی از فریب

وقتی عیسا و رسولان با مردم زمان‌های آخر صحبت می‌کنند، با هشداری روبه‌رو می‌شویم که بارها تکرار می‌شود و بهترین توصیف برای فضای حاکم بر آن عصر است؛ فریب!

یک دلیل برای شیوع و فراگیر شدن فریب، بدفهمی نسبت به معنای ذاتی و اصلی گناه است. این موضوع تفاوت چندانی با چارچوب فکری من در مورد بیماری خوارم ندارد. وقتی به خانه آمدم و فهمیدم خوارم مرده، شوکه شدم؛ چراکه من هرگز نپذیرفته بودم او واقعا بیمار است. این برمی‌گشت به تجربه‌ی من در آن دوران.

در حالی که در دعا بودم، رویایی را در روح دریافت کردم؛ رویایی که مسیر زندگی و خدمت را عوض کرد. جمعیت کثیری از مردم را دیدم؛ به قدری بزرگ که قابل شمارش نبودند. چنان عظیم که پیش‌تر هرگز ندیده بودم. آن‌ها حیران و سرگشته در برابر دروازه‌ی ملکوت ایستاده بودند؛ منتظر ورود، و انتظار داشتند بشنوند سرورشان می‌گوید: «بیا، ای برکت یافته‌گان از پدر من، و پادشاهی‌ای را به میراث یابید که از آغاز جهان برای شما آماده شده بود.» (متا ۲۵: ۳۴) اما به جای آن شنیده بودند که خداوند می‌گوید: «از من دور شوید، ای بدکاران» (متا ۷: ۲۳) من در چهره‌ی آنان نمود وحشت، شوکه، درد و هراس را می‌دیدم. آن‌ها واقعا باور داشتند که برای آسمان انتخاب شده‌اند، چراکه خداوند عیسا را اعتراف کرده و مسیحی بودند. اما آن‌ها معنای حقیقی و ذات گناه را نمی‌شناختند. اگرچه آرزومند آسمان، اما فاقد خواست و اشتیاق برای انجام مطیعانه‌ی اراده‌ی پدر بودند.

خدا به دنبال فرزندان است که قلبی مشتاق برای گام برداشتن در اطاعت دارند. موضوع این نیست که کدام بخش زندگی مان تحت تاثیر قرار گرفته،

ما به عنوان ایمان دار باید اراده‌ی پدر را با اشتیاق و خوشی انجام دهیم. سلیمان در تجربه‌ی زندگی‌ای مالا مال از موفقیت و کامروایی در نتیجه‌ی اطاعت، و سختی حاصل از ناطاعتی، حکمتی را بیان می‌دارد که با آن می‌توان تا به آخر پایدار ماند: «پس ختم تمام امر را بشنویم. از خدا بترس و اوامر او را نگاه دار، چون که تمامی تکلیف این است.» (جامعه ۱۲: ۱۳)

متن کامل آیه‌ی ۷: ۲۳ متا چنین است: «اما به آن‌ها به صراحت خواهم گفت: هرگز شما را نشناخته‌ام. از من دور شوید، ای بدکاران!» برخی ممکن است بگویند این آیه خطاب به ایمان داران نیست، چون عیسا می‌گوید: «شما را هرگز نشناخته‌ام». به یاد داشته باشید که بی‌ایمانان نمی‌توانند ارواح پلید را در نام عیسا بیرون کنند. وقتی عیسا می‌گوید: «هرگز شما را نشناخته‌ام...» مهم است بدانیم واژه‌ی ترجمه شده برای «شناختن» در یونانی ginosko است. این واژه در عهد جدید برای بیان مقاربت و آمیزش بین زن و مرد به کار می‌رود (متا ۱: ۲۵). این واژه بیانگر صمیمیت است. در واقع عیسا می‌گوید: «هرگز به شکلی صمیمانه شما را نشناختم.» در اول قرن‌تین ۸: ۳ می‌خوانیم: «اما آن که خدا را دوست می‌دارد، نزد خدا شناخته شده است» واژه‌ای که در این جا «شناخته شده» ترجمه شده، همان ginosko یونانی است. خداوند کسانی که او را دوست دارند، عمیقاً می‌شناسد. کسانی که او را دوست دارند، کسانی هستند که با اطاعت از کلامش تسلیم اقتدار او هستند. عیسا می‌گوید: «آن که مرا دوست نمی‌دارد، کلام مرا نگاه نخواهد داشت.» (یوحنا ۱۴: ۲۴)

فصل چهارم

قدرت پنهان شرارت

دانش مکاشفه ای - نه اکتسابی- بزرگ ترین محافظ ما در برابر فریب و گمراهی است.

عبارت «زمان های آخر» به فراوانی در اناجیل به کار رفته است. کاملاً محتمل است که این روزها به وقوع خواهند پیوست و همان قدر که هیجان انگیزند، هولناک ترین دوران در تاریخ بشریت نیز هستند. از این جهت هیجان انگیزند که ما خواهیم ایستاد تا شاهد بزرگ ترین مکاشفه ی جلال خداوند در تمامی نسل ها که تا به حال تجربه شده، باشیم؛ جلالی که با یک جمع کردن و دروی غیرقابل تصور جان ها همراه خواهد بود. این دوره، همزمان دوره ی جلال و شادی، داوری و ترس خواهد بود.

پر از ترس، زیرا پولس رسول به صراحت به ما می گوید: «اما آگاه باش که در روزهای آخر، زمان های سخت پیش خواهد آمد.» (دوم تیموتائوس ۳: ۱)^{۱۱} در مقدمه ی این گفتار او می گوید: «آگاه باش»، به بیان دیگر: مراقب باش آنچه را در این باره می نویسم، در فکرت زیرش خط بکشی و آن را مشخص نمایی! سپس او به تفصیل و با جزییات این سختی و وحشت را در باب سوم شرح می دهد. علت این سختی و وحشت، جفاهایی از طرف دولت ها و ملحدان نیست. مسبب این دوران پرخطر، ریشه دواندن و گسترش فریب^{۱۲} در درون کلیساست. این هشدارها بارها در عهد جدید به گوش می رسد.

فریب چیز وحشتناکی است. چرا؟ زیرا که فریبنده^{۱۳} است! فردی که فریب خورده، با تمام قلبش باور دارد که در جهت درست است، در حالی که واقعاً در مسیر اشتباه قرار دارد. عیسا بارها نسبت به فریب در اناجیل

۱۱ در متن انگلیسی (NIV) واژه ی «Terrible» آمده که هم می تواند به معنای «سخت و سهمناک» باشد و هم «وحشتناک» که با هدف نویسنده منطبق تر است.

Deception ۱۲

Deceptive ۱۳

هشدار داده است. تنها در متا باب ۲۴، او ما را چهار بار از آن برحذر داشته است. در واقع وقتی شاگردانش درباره‌ی بازگشت او پرسیدند، اولین کلامی که از دهانش در حین تشریح دنیای ما خارج شد، این بود: «به هوش باشید تا کسی گمراه تان نکند.» (متا ۲۴: ۴) به آسانی می‌توان فوریت و ضرورت را در هشدار او حس کرد. لحن او حالتی جدی و رسمی دارد. او می‌خواست کلماتش در وجود آن‌ها حک شود و همواره مقابل شان باشد. کلمات از دو هزار سال است که باقی است، و ما باید آگاه باشیم که از مشورت او غفلت نورزیم.

دو پرسش مهم

باید دو سوال مهم را بپرسیم: نخست، ریشه‌ی عملی فریب چیست؟ دوم، چرا این فریب می‌تواند آموزه‌هایش را، امتحان شده پخش کند؟ در جواب سوال نخست باید گفت ریشه‌ی عملی فریب چیزی غیر از آنچه در فصل پیش شرح دادیم، نیست. یعنی نافرمانی در برابر اقتدار الاهی یا قانون شکنی، یا به عبارتی همان شرارت. به ما توصیه شده:

«به جای آورنده‌ی کلام باشید، نه فقط شنونده‌ی آن؛ خود را فریب مدهید!»
(یعقوب ۱: ۲۲)

چه قدر جدی و سنگین! کتاب مقدس به ما می‌گوید وقتی فردی کلام را می‌شنود اما از آن اطاعت نمی‌کند، فریب وارد قلب و فکرش می‌شود. چنین فردی زیر محکومیت زندگی می‌کند و به ظاهر خوب پیش می‌رود، در حالی که به واقع در خطاست. جایی که سرسپردگی راستین به اقتدار الاهی وجود ندارد - که شامل اقتدار کلامش می‌شود - در به روی فریب بزرگ اما ماهرانه باز می‌شود. چرا فریب تا این حد سریع در زمان‌های آخر شیوع می‌یابد؟ پولس توضیح می‌دهد بسیاری فریفته می‌شوند زیرا «که عشق به حقیقت را نپذیرفتند» (دوم تسالونیکیان ۲: ۱۰) عشق به حقیقت تنها میل به شنیدن آن نیست، بلکه عشق به اطاعت از آن است. خداوند به یک نبی چنین گفت:

«اما توای پسر انسان پسران قومت به پهلو دیوارها و نزد درهای خانه‌ها درباره‌ی تو سخن می‌گویند. و هر یک به دیگری و هر کس به برادرش

خطاب کرده، می گوید بیا بید و بشنوید! چه کلام است که از جانب خدا صادر می شود؟ و نزد تو می آیند به طوری که قوم (من) می آیند. و مانند قوم من پیش تو نشست، سخنان تو را می شنوند، اما آن ها را به جا نمی آورند. زیرا که ایشان به دهان خود سخنان شیرین می گویند. لیکن دل ایشان در پی حرص ایشان می رود.» (حزقیال ۳۳: ۳۰-۳۱)

در کلیساهای ما بسیاری از افراد، موعظه ها و تعالیم خوب را دوست دارند، اما وقتی وارد دنیای واقعی می شوند، هنوز زندگی خودشان را بیش تر از اراده ی خدا دوست می دارند (دوم تیموتائوس ۳: ۱-۴) ما باید حقیقت را بیش از هر کس و هر چیز دیگر دوست داشته باشیم. ما باید به جای آسایش خود و زندگی مان، مشتاقانه به دنبال اراده ی او باشیم. آن گاه کنار گذاشتن آرزوهای شخصی برای خواسته های او کاری آسان خواهد بود. ما صلیب خود را بر خواهیم داشت، نفس خود را انکار خواهیم کرد و مشتاقانه به دنبال انجام اراده ی او خواهیم بود. چرا؟ زیرا او خداوند است، خالق ما، بازخردارمان، و محبت اش نسبت به ما خالص و کامل است. تنها این ما را از فریب باز خواهد داشت.

اما آیا چنین وقف و از خودگذشتگی را می توان در کلیسا دید؟ واقعیت بسیار متفاوت است. جای بسی شگفتی است که چگونه نویسندگان اناجیل، روزگار ما را با دقت و درستی بیش تری از آنچه ما می بینیم، پیشگویی کردند.

قدرت پنهان شرارت [قانون شکنی]

عامل مهم دیگری نیز وجود دارد که باید در درک چرایی شیوع گسترده ی شرارت در عصر ما در نظر گرفت. به ما هشدار داده شده: «زیرا سرّ بی دینی هم اکنون نیز عمل می کند.» (دوم تسالونیکیان ۲: ۷)^[۱۴] واژه ای که بی دینی یا شرارت ترجمه شده، در اصل یونانی Anomia است [در انگلیسی Lawlessness] که ما در درس پیشین آن را مطالعه کردیم. توجه کنید که یک

۱۴ در ترجمه ی (NIV) «Lawlessness» آمده که در ترجمه ی فارسی «بی دینی» آمده است. تنها در ترجمه ی تفسیری «شورشگر» که با واژه ی قانون شکنی مترادف تر است، آمده اما در بخش های دیگر همان طور که در فصل پیش دیدیم، این واژه، «شرارت» ترجمه شده است و احتمالاً اشاره به «دجال یا دجالان» (اول یوحنا ۲: ۱۸) دارد.

قدرت یا نیروی سرّی پشت آن وجود دارد.^[۱۵] در ترجمه ی (NKJ^[۱۶]) از آن به عنوان رمز^[۱۷] قدرت یاد می کند. رمزی که در آن سرّ قدرت پنهان شده است. در ارتباط با ایمان داران، اگر شرارت خیلی پر جلوه و پر سر و صدا باشد، اثری نخواهد داشت، تنها زمانی اثر دارد که زیرکانه و فریب کارانه باشد. این آن راز است. خدا چون نمی خواهد از این رمز یا سرّ قدرت بی خبر باشیم، به ما هشدار می دهد. (دوم قرن تیان ۲: ۱۱)

شیطان خدای فریب است. به آن بیاندیشید: او یک سوم فرشتگان را بر ضد خدا به طغیان می کشاند (مکاشفه ۱۲: ۳-۴) که در یک محیط کامل و بی نقص اتفاق می افتد؛ در حضور عینی سرور پر جلال مان! عیسا هشدار می دهد که شیطان تنها فریب کار نیست، بلکه او پدر دروغگویان. (یوحنا ۸: ۴۴) عیسا همچنان به ما هشدار می دهد که اغفال و فریب شیطان در روزهای آخر با قوت بیش تری بروز خواهد یافت تا آنجا که ممکن است، برگزیدگان نیز در دام آن افتند. (متا ۲۴: ۲۴)

چرا باید متعجب شویم؟ اگر او قادر است میلیون ها فرشته در آسمان را به گمراهی بکشاند، چرا نباید بتواند عده ی کثیری را در زمین که در آن «رییس قدرت هوا» (افسیان ۲: ۲) نامیده شده، به گمراهی بکشاند؟ ما در آن روزهایی زندگی می کنیم که عیسا از آن سخن می راند. پس باید این نگرانی و ادعای پولس خطاب به کلیسای قرنتس را به دقت بررسی کنیم:

«اما بیم دارم همان گونه که هوا فریب حيله ی مار را خورد، فکر شما نیز از سرسپردگی صادقانه و خالصی که به مسیح دارید، منحرف شود.» (دوم قرن تیان ۱۱: ۳)

پولس آسیب پذیری ایمان داران را با فریب خوردگی هوا قیاس می کند. بدون شک یکی از تماشایی ترین ردپاهای شریر در فریب هوا به چشم می خورد. او در محیطی کامل زندگی می کرد؛ محیطی آزاد از حکمرانی و نفوذ اهریمن. او در حضور کامل خدا و بدون آن که جسمش مانعی باشد، قدم می زد. تنها دلیل طغیان او را باید نتیجه ی یکی از ماهرانه ترین نقشه های

۱۵ ترجمه ی انگلیسی (NIV)، به این شکل است: «for the secret power of lawlessness is already at work»، در این جا «secret power» مورد نظر نویسنده است که در ترجمه ی فارسی دیده نمی شود.

New King James Version ۱۶

Mystery ۱۷

شیطان دانست. او به تاکتیک‌های فریب و حيله گری متوسل شد تا پاکی فکر او را فاسد گرداند. با درک تاکتیک‌های او در ارتباط با حوا، بزرگ‌ترین پیروزی او برایم آشکار می‌شود و به این درک می‌رسیم که چگونه او تلاش می‌کند امروز نیز ما را به همان قدرت فریب بدهد و می‌فهمیم چرا بسیاری امروزه به دام ناطاعتی نسبت به خدا افتاده‌اند.

به یاد بیاورید که حوا به سوی ناطاعتی اغفال شده بود، اما آدم کاملاً می‌دانست چه می‌کند. من افرادی را در کلیسا می‌بینم که با چشمان کاملاً باز از فرمان خدا سرپیچی می‌کنند و نسبت به آنچه انجام می‌دهند، کاملاً آگاه‌اند. آنان فریفته نشده‌اند. آن‌ها در قلمرویی خطرناک گام برمی‌دارند و به سوی مرگ روحانی پیش می‌روند. (رومیان ۸: ۱۳)

قلب این افراد سخت است و دست یافتن به آن دشوار. پس افراد دیگری وجود دارند - که اکثریت نامطیعان کلیسا هستند - و آن‌ها فریب خوردگان‌اند. همان‌طور که در ارتباط با حوا دیدیم، جهل و بی‌خبری آن‌ها را به سوی فریب خوردگی کشاند، و این همان راز قدرت شرارت است. جهل، زمینی بارور برای فریب است. خدا گفت: «بنابراین قوم من به سبب عدم معرفت اسیر شده‌اند و شریفان ایشان گرسنه و عوام ایشان از تشنگی خشک گردیده.» (اشعیا ۵: ۱۳)

دانش مکاشفه‌شده‌ی طریق‌های خداوند و قوانین روحانی او ما را از فریب‌های دشمن حفظ می‌کنند. نور حقیقت او هر دروغی را آشکار کرده و ما را در برابر آن‌ها محافظت می‌کند.

مکاشفه در برابر آگاهی اکتسابی

خداوند مرد را در باغ قرار داد و گفت: «از همه‌ی درختان باغ بی‌ممانعت بخور، اما از درخت معرفت نیک و بد زنه‌ار نخوری، زیرا روزی که از آن خوردی، هر آینه خواهی مرد.» (پیدایش ۲: ۱۶-۱۷) پس از آن خداوند زن را از مرد به وجود آورد. می‌توانیم فرض کنیم این برگرفتن کمی بعدتر انجام شده است، زیرا مرد هر حیوان و پرنده‌ی آسمان را پیش از آن که زن از پهلوی او گرفته شود، دید و آن‌ها را نام‌گذاری کرد.

زن، برعکس آدم، فرمان را مستقیماً از دهان خدا نشنید. احتمالاً آدم هنگام لذت بردن در باغ خدا، آن را به زن منتقل کرد. می‌توانیم این شرایط

را به واسطه ی پاسخ او به مار حدس بزنیم. آیات زیر را به دقت بخوانید:

«و به فرشته ی کلیسای ساردس بنویس: آن که هفت روح خدا و هفت ستاره را دارد، چنین می گوید: از اعمال تو آگاهم. آوازه ی زنده بودن بلند است، اما مرده ای. بیدار شو و آنچه را بازمانده و در آستانه ی مرگ است، استوار گردان! چراکه اعمال تو را نزد خدایم به کمال نیافتم. پس آنچه را یافته و شنیده ای، به یاد آر؛ آن را نگاهدار و توبه کن. اگر بیدار نشوی، دزدانه به سراغت خواهم آمد و تو آن ساعت را که به سراغت می آیم، نخواهی دانست.»
(مکاشفه ۳: ۱-۳)

نخست، توجه کنید وقتی مار از فرمان خدا پرسید، زن به جای آن که بگوید: «خدا گفته است...»، پاسخ داد: «از میوه ی درختان باغ می خوریم...»^[۱۸] این پاسخی کلیشه ای از جانب کسی است که دستورها و قوانین را از فرد دیگری به صورت دست دوم شنیده است. این پاسخ فردی نیست که تپش قلب دارد و همانند کسی که مستقیماً فرمان را دریافت کرده، دارای انگیزه باشد.

دوم، توجه کنید که پاسخ او با فرمان اصلی خداوند تفاوت دارد. او اضافه کرده بود که: «خدا گفت از آن مخورید و آن را لمس نکنید، مبادا بمیرید.» خداوند هرگز درباره ی لمس کردن آن درخت چیزی نگفته بود. در این جا با نمونه ی دیگری از بروز اتفاقی روبه رو هستیم که وقتی فردی به جای آن که مکاشفه ی مستقیم از جانب خدا داشته باشد، آنچه را که خدا می گوید از دیگری می شنود.

زمانی که خدا کلامش را به وسیله ی روح القدس مکشوف می سازد، این کلام بخشی از ما می شود. این اتفاق می تواند با خواندن یک کتاب، گوش سپردن به تعلیم دیگری یا زمانی که به تنهایی کتاب مقدس می خوانیم یا در مشارکت با روح خدا هستیم، بیفتد. در ارتباط با آدم، فرمان خدا به همان واقعیت چیزهای پیرامونش بود؛ این بخشی از او بود. برعکس، زمانی که ما فرمان خدا را می شنویم، اما این فرمان به وسیله ی روح القدس بر ما مکشوف نمی گردد، این فرمان جزوی از ما نمی شود. این فرمان تنها همچون قانونی است برای ما و «نیروی گناه، شریعت است.» (اول قرنطیان ۱۵: ۵۶)

همان طور که گفتیم، باور دارم آدم فرمان خدا را برای حوا تکرار کرده

۱۸ . در متن انگلیسی «we may...» آمده است که با توجه به ترجمه ی فارسی کتاب مقدس آوردن کامل تر متن مفهوم تر است.

بود. به احتمال زیاد حوا پیگیر آنچه خدا شخصا در آن باره [گفته بود] نبود. او تنها دانش و اطلاعات و خبررسانی آدم را مبتنی بر «این روشی است که هست»، پذیرفته بود. برای او این یک دانش و آگاهی مکاشفه شده نبود، بلکه یک دانش اکتسابی و اخباری بود. شنیدن دست دوم آن فرمان او را در برابر فریب، آسیب پذیرتر می ساخت. به همین دلیل ابلیس او را به جای آدم، هدف قرار داد.

دانش و آگاهی مکاشفه شده نه اکتسابی و اخباری، بزرگ ترین حفاظ ما در برابر فریب است. بسیاری در اسارت قانون گرایی هستند، زیرا که تنها دانش و دستورالعمل ها و محدودیت های اناجیل را شنیده اند. خواه این از جانب والدین مان باشد یا واعظان، نوارها و یا کتاب ها، آن ها تنها باعث شناخت آنچه برای خدا مهم است می شوند و به آن درکی می بخشند که قرار است حفاظی در برابر فریب باشد. اما این ها کلماتی بدون احساس هستند. آن ها می توانند بدون اشتباه باب یا آیاتی را تکرار کنند، اما ذات حیات پشت این آیات را گم کرده اند. آن ها ممکن است حتا با حرارت و جدیت، تعلیمی جدید را که فقط آن را در یک سمینار یا کنفرانس شنیده اند، بیان کنند. با این وجود، نشان می دهند که از زیستن آنچه با هیجان گفته اند، عاجزند. این بخشی از وجودشان نیست. آن ها کلمات را با خود حمل می کنند، اما در ایجاد زندگی الهی عاجز و عقیم باقی می مانند. وقتی این اتفاقات می افتد، به سهولت در وسوسه ی افزودن یا کاستن از آنچه خدا گفته است، می افتند. آن ها می توانند به سهولت فریب بخورند زیرا فاقد درک راه خداوند هستند. در این مثالی که بارها شنیده ایم، می خوانیم: «خب، خودت می دانی برادر، پول ریشه ی همه ی شرارت هاست!» این چیزی نیست که خدا گفته است. او می گوید: «زیرا پول دوستی، ریشه ای است که همه گونه بدی از آن به بار می آید.» (اول تیموتائوس ۶: ۱۰)

اگر پول ریشه ی همه ی شرارت ها بود، پس عیسا در اشتباه بود زیرا او یک خزانه دار و یک کیسه ی پول داشت! یک بار زنی شیشه ی عطری گران بها را که حقوق یک سال کارگری بود، برای تدهین او شکست. یهویدا که پول دوست بود، از این عمل برآشفت اما خداوند او را سرزنش کرده و زن را ستود. (یوحنا ۱۲: ۳-۷)

نه این خود پول نیست، بلکه عشق به پول یا پول دوستی است که ریشه ی همه ی شرارت است. این یک اشتیاق ناسالم و یک وابستگی به پول

است. این دید شریعت گرا باعث می شود که مردم یک نگرش ناسالم نسبت به پول داشته باشند که هرگز مقصود خدا نبوده است. خدا نسبت به یک اشتیاق ناسالم و وابستگی به پول به ما هشدار می دهد. بنابراین آن ها هرگز نمی توانند مطابق یک روش راستین الاهی نسبت به مسایل مالی عمل کنند. این ناآگاهی، تایید می کند که کلام خدا در قلب آن ها مکشوف نشده است. آن ها تنها یک دانش اکتسابی و ارتباطی از کلام خدا دارند و این آن ها را گزینه ای برای فریب می گرداند.

خب، چگونه دانش مکاشفه ای را دریافت می کنیم؟ با گام برداشتنی فروتنانه در حضور خدا و در ترس و محبت نسبت به او که در قلب های ما شعله ور است. خدا می گوید:

«دست من همه ی این چیزها را ساخت پس جمیع این ها به وجود آمد؛ اما به این شخص که مسکین و شکسته دل و از کلام من لرزان باشد، نظر خواهم کرد.» (اشعیا ۶۶: ۲)

فردی که از کلام او لرزان است، در اطاعت از او استوار است، خواه در آن نفعی بیابد یا نه. او کسی است که حقیقتاً ترس خدا را در دل دارد. کتاب مقدس آشکارا بیان می کند: «سرّ خداوند با ترسندگان اوست و عهد او تا ایشان را تعلیم دهد.» (مزمور ۲۵: ۱۴) اکنون گفته ی سلیمان را در پایان عمرش بهتر درک می کنیم: «پس ختم تمام امر را بشنویم. از خدا بترس و اوامر او را نگاه دار چون که تمامی تکلیف انسان این است.» (جامعه ۱۲: ۱۳) خداوند رازها و طریق هایش را برای کسانی که ترس او را در خود دارند، آشکار می سازد و یوحنا به این گروه می گوید:

«من این ها را به شما درباره ی کسانی نوشتم که گمراه تان می کنند. اما درباره ی شما باید بگویم آن مسح که از او یافته اید، در شما می ماند و نیازی ندارید کسی به شما تعلیم دهد، بلکه مسح او درباره ی همه چیز به شما تعلیم می دهد. آن مسح، حقیقی است، نه دروغین. پس همان گونه که به شما تعلیم داده است، در او بمانید.» (اول یوحنا ۲: ۲۶-۲۷)

این به ما نشان می دهد که چگونه کلام مکاشفه شده ی خدا ما را از فریب نگاه می دارد. حوا به ناطاعتی فریفته شد، زیرا فاقد دانش مکاشفه شده ی الاهی بود. بنابراین انحراف و نیرنگ موجود در گفته های مار کشف نکرد.

چگونه مار این کار را کرد؟

بیایید برگردیم به پاسخ این سوال: مار [ابلیس] چگونه زن را فریب داد؟ برنامه‌ی ماهرانه‌ی او برای حمله چه بود؟ دانستن پاسخ این سوالات، حیاتی است. فکر کنید چگونه او مانور داد تا زن را بفریبد؟ حوا در محیطی که از هر نظر کامل بود، زندگی می‌کرد. او هرگز توسط کسی که در قدرت باشد، مورد سواستفاده قرار نگرفته بود. او تجربه‌ی بدی با پدرش، رییس‌اش یا گروه خدمتی‌اش نداشت. او در باغی پر گل و زیبا، آزاد از تعدی و فشارهای ارواح شریر زندگی می‌کرد. تمام آنچه می‌دانست، نیکویی خدا و تدارک او بود. او در حضور خدا راه می‌رفت و با او سخن می‌گفت. پس مار چگونه دست به کار فریب او شد؟ فرمان خدا را به یاد بیاورید: «از همه‌ی درختان باغ بی ممانعت بخور، اما از درخت معرفت نیک و بد زنهار نخوری، زیرا روزی که از آن خوردی، هر آینه خواهی مرد.» (پیدایش ۲: ۱۶-۱۷)

نیکویی خدا به آن‌ها اجازه می‌داد: «می‌توانید آزادانه بخورید...» در حالی که اقتدار او این محدودیت را ایجاد می‌کرد که: «...اما از میوه‌ی معرفت نیک و بد زنهار نخوری» خدا به آزادی آن‌ها در خوردن از هر درختی به جز یک استثنا، تاکید می‌کرد.

این ذات خداست که محبت کند و ببخشد. او مشتاق است در باغش با کسانی که دوستش دارند و از او اطاعت می‌کنند، همنشینی کند. او به دنبال ربات‌هایی نیست که فاقد آزادی انتخاب اند. او مشتاق فرزندانش است؛ کسانی که به شباهت خودش ساخته؛ با آزادی اراده. وقتی آن‌ها را در دسترسی به درختی محدود می‌کند، به آن‌ها انتخابی می‌دهد که از مرگ حفظ‌شان می‌کند و این با اراده‌ی آن‌ها درهم آمیخته است. آیا آن‌ها اعتماد و اطاعت می‌کنند؟ بدون وجود فرمانی، انتخابی هم نخواهد بود.

بیایید کلمات مار را دقیق‌تر بررسی کنیم: «و مار از همه‌ی حیوانات صحرا که خداوند خدا ساخته بود، هشیارتر بود. و به زن گفت: آیا خدا حقیقتاً گفته است که از همه‌ی درختان باغ نخورید؟» (پیدایش ۳: ۱) به زبان امروزی و ساده‌تر، مار گفت: «شنیده‌ام خدا گفته نمی‌توانید از هر درختی بخورید، درست است؟!»

مار نقشه و طرحش را با اولین تحریف نسبت به تاکید فرمان خدا، آغاز می‌کند. او با پیچاندن معنا، انگیزه‌ی خدا را زیر سوال می‌برد. او به دنبال

این است تا حوا را به درون راهی بکشاند که با استدلال، در نهایت نیکویی و درستی خدا را به چالش بکشاند. به محض آن که این کار را به انجام رساند، دیگر چرخاندن او علیه اقتدار الاهی کاری ساده خواهد بود. مار، بخشش و سخاوت الاهی را نادیده گرفت و تنها بر استثنایی که خدا گذاشته بود، تاکید کرد. او به چیزهای خوبی که خدا از آن‌ها دریغ داشته بود، اشاره کرد. مار با یک سوال، تنها فرمان خدا را که برای حفاظت [از آدم و حوا] داده شده بود، در جهت ردّ ناعادلانه‌ی نیکویی خدا، تحریف کرد. آیا می‌توانید نیشخند او را در پس این سوال بشنوید: «آیا خدا حقیقتاً گفته است که از همه‌ی درختان باغ نخورید؟» با وجود دسترسی به کل باغ برای خوردن از آن، مار توجه حوا را به یک درختی که از خوردن میوه‌اش منع شده بودند، معطوف کرد. او خدا را به جای «بخشنده‌ای» که هست، همچون یک «گیرنده» جلوه داد.

مار با این استدلال که خدا را بی انصاف نشان داد، توانست به قلمرو الاهی حمله کند. شیطان احمق نیست، او به سراغ بنیادی ترین اجزای اقتدار الاهی می‌رود: «عدل و انصاف، بنیان تخت اوست» (مزامیر ۹۷: ۲) تخت او معرف اقتدار اوست. اگر شیطان بتواند شخصیت عادل و منصف او را با فریب و تحریف، به شکل دیگری جلوه دهد، آن گاه پایه‌های بنیادی اقتدار او در چشم مخلوقاتش زیرسوال می‌رود.

زن در پاسخ به پرسش مار، او را اصلاح کرد: «زن به مار گفت: از همه‌ی درختان باغ می‌خوریم، لکن از میوه‌ی درختی که در وسط باغ است، خدا گفت از آن نخورید و آن را لمس نکنید، مبادا بمیرید.» (پیدایش ۳: ۲-۳) کاملاً محتمل است که علیرغم جوابش او نسبت به علتی که پشت این فرمان وجود داشت، متعجب بود. او داشت نیکویی خدا را زیر سوال می‌برد. آیا می‌توانید فکر او را بشنوید؟ «به نظر خوب می‌آید، نمی‌دانم چرا نمی‌توانیم از آن درخت بخوریم، چه چیزی می‌تواند داشته باشد؟ در آن چه چیزی هست که تا این حد برای ما بد است؟!»

او با این تردید تازه بروز یافته نسبت به انگیزه‌های خداوند، برای زیر سوال بردن اقتدار او باز و آماده بود. مار این فرصت را قاپدید تا اقتدار خداوند، راستی و کمال او را با جعلی و دروغ جلوه دادن گستاخانه‌ی کلام او خراب کند: «مار به زن گفت: هر آینه نخواهید مرد، بلکه خدا می‌داند در روزی که از آن بخورید، چشمان شما باز شود و مانند خدا عارف نیک و بد

خواهید بود.» (پیدایش ۳: ۴-۵)

ارباب فریب، به دنبال ویران کردن بنیان‌های وفاداری زن بود، آن هم با انکار گستاخانه‌ی خدا و با اطمینان بخشیدن به او که نخواهد مرد. او به سرعت استدلال خود را به این شکل ادامه داد:

«به جای آن که بمیرید، بیش‌تر شبیه خدا خواهید شد. قادر خواهید بود خودتان بین نیک و بد، انتخاب کنید، چون حکیم خواهید بود. دیگر لازم نیست چیزی را دست دوم بشنوید یا فرمان ناعادلانه‌ی دیگری را گوش گیرید!»

آبستن گناه - زایش بردگی

حوا گیج و شوکه شد. او متعجب بود که «چرا خدا باید این میوه را از من بازدارد؟!» او به درخت نگریست و بار دیگر میوه‌اش را دید، اما این بار با نگاهی متفاوت. او میوه را خوب و دل‌پذیر یافت نه بد و مضر. فکر کرد: «مطمئناً برای خوردن فوق‌العاده است و مهم‌تر از همه، ما را حکیم می‌کند!» این استدلال او را نسبت به تمام چیزهای دیگر در اطرافش کور ساخت. او به محض آن که تنها بر یک درخت متمرکز شد، همه‌ی وفور نعمتی را که برایشان فراهم شده بود، فراموش کرد. با خود اندیشید: «این درخت چیز نیکویی برای ما در خودش دارد و خدا آن را از ما گرفته است. میوه‌اش می‌توانست همیشه مال ما باشد. چرا خدا با ما چنین کرد؟ اگر او چیزی را که نیاز ما در این درخت بود، از ما دریغ داشته، چه چیز دیگری را ممکن است از ما دریغ کرده باشد؟»

با زیر سوال رفتن تمامیت و راستی و نیکویی خدا و ضمانتی بر این که ضرری در آن وجود ندارد، دیگر هیچ دلیلی برای سرسپردگی به اقتدار او در این ارتباط وجود نداشت. خودخواهی او بر خواست پدر برتری یافت. حوا، میوه را گرفت و آن را در دستانش چرخاند، هیچ اتفاقی نیفتاد. «مار باید درست گفته باشد!» سپس از آن خورد و مقداری را به همسرش داد.

هنگامی که آن‌ها از آن میوه خوردند، چشمانشان ناگهان باز شد و وقتی دریافتند برهنه‌اند، در موجی از ترس و شرم افتادند. در اثر ناطاعتی‌شان دچار مرگ روحانی شدند. اکنون جسم، کارفرمای نیرومندی بود که بر آنان تسلط داشت. با زیر سوال بردن کلام خدا و ورود به مسیر باریک استدلال تا فریب، زندگی‌شان به روی ارباب ناطاعتی و طغیان گشوده شده بود.

او سرور تاریکی آن‌ها شد. چنان که کلام می‌گوید: «آیا نمی‌دانید که وقتی خود را همچون بندگانی فرمانبردار تسلیم کسی می‌کنید، بندگان آن کس خواهید بود که او را فرمان می‌برید، خواه بنده‌ی گناه، که منجر به مرگ می‌شود، خواه بنده‌ی اطاعت، که به پارسایی می‌انجامد؟» (رومیان ۶: ۱۶) سرور مرگ نه تنها امکان دسترسی به زندگی هایشان را داشت بلکه قانونا اجازه‌ی ورود به جهان را نیز یافته بود. پولس این موضوع را این گونه شرح می‌دهد: «پس، همان گونه که گناه به واسطه‌ی یک انسان وارد جهان شد، و به واسطه‌ی گناه، مرگ آمد، و بدین سان مرگ دامنگیر همه‌ی آدمیان گردید، از آن جا که همه گناه کردند.» (رومیان ۵: ۱۲)

پیش از ناطاعتی آن‌ها هیچ کینه، خشم، نبخشیدن، ستیزه، بدگویی، فساد، تقلب، تلخی یا اجحافی وجود نداشت. هیچ رابطه‌ی جنسی منحرفی وجود نداشت؛ سوءمصرف مواد مخدر، الکلیسم، قتل یا دزدی نبود. هیچ سواستفاده از همسر و فرزند نبود. بیماری، قحطی و فقر وجود خارجی نداشتند. بلاای طبیعی، طاعون و مصیبت‌ها برای نوع بشر، کاملا ناشناخته بود. همه‌ی حیوانات در یک هماهنگی کامل زندگی می‌کردند. جو زمین در اثر اراده‌ی هدایت‌گر خدا و ریاست او بر کل خلقت در آرامش بود.

نافرمانی با خود این مشکلات ترسناک رفتاری را که آفت بشر است، به زور وارد خلقت کرد و این فهرست تکثیر شد و با ورود هر نسلی خطایا رشد کردند. همان یک عملکرد سرکشانه‌ی آنان، نشانه‌ی آغاز راز قدرت بی قانونی و شرارت گردید. انسان در اثر این فریب، تدارک و حفاظت الاهی را از دست داد. این شورش که الگویی بود از شورش شیطان، درها را به روی حکومت و ویرانی او کاملاً گشود. او کاملاً از این فرصت برای شبیه خداشدن بهره برد، اما بر خداوند تسلطی نداشت. او با به اسارت کشاندن خلقت خداوند، تخت خود را برافراشت. (اشعیا ۱۴: ۱۲-۱۴)

امروز نقشه فرقی نکرده است

عملکرد شیطان امروزه تفاوت اندکی دارد. او هنوز به دنبال تحریف کاراکتر الاهی است تا ما را علیه اقتدار او بشوراند. رساله‌ی یعقوب این موضوع را به وضوح آشکار می‌سازد: «برادران عزیز من، فریفته مشوید! هر بخشش نیکو و هر عطای کامل از بالاست، نازل شده از پدر نورهای

آسمان که در او نه تغییری است و نه سایه‌ی ناشی از دگرگونی.» (یعقوب ۱: ۱۶-۱۷) نویسنده می‌خواهد مطمئن شود که مبدا ما به دام همان راز قدرت بی قانونی و شرارت که حوا دچارش شد، بیفتیم. او به ما هشدار می‌دهد تا از ما حفاظت کند، همان طور که پولس چنین کرد. ما باید به دقت به کلمات او توجه کنیم و آن‌ها را در قلب خود جای دهیم؛ هیچ چیز نیکویی خارج از قلمرو اراده‌ی خداوند وجود ندارد. ممکن است خوب جلوه کنند، اما اگر همسوی اراده‌ی خداوند نباشند، اشتباه نکنید، هیچ چیز خوبی در آن‌ها وجود ندارد.

یعقوب تکرار می‌کند که اگر باور دارید خارج از تدارک الاهی چیز خوبی وجود دارد، پس فریب خورده‌اید؛ همان طور که حوا خورد. با دقت آنچه را که بررسی کردیم، در نظر بگیرید. مهم نیست از نظر ظاهر، مزه یا احساسات تا چه اندازه خوب به نظر می‌رسد؟ اگر از خدا نیست، در نهایت شما را به مسیر منتهی به اندوه و پشیمانی سخت و در نهایت مرگ رهنمون می‌گردد. تدارک و حفاظت الاهی، از راه فریب تهدید می‌شود. هر عطای کامل و نیکو از جانب خداست. او سرچشمه و مبدا است. این حقیقت را در آغوش بگیرید و آن را در قلب خود جای دهید، آن‌گاه ظواهر شما را فریب نخواهد داد! اگر حوا چنین کرده بود، هرگز جنبش نمی‌خورد. او برای برآوردن تمنایش به خارج از تدارک الاهی چشم دوخت.

چند نفر به خاطر دلایل غلط با فردی اشتباه ازدواج می‌کنند؟ خداوند احتمالاً از طریق والدین یا شبانان شان به آن‌ها هشدار داده و یا مستقیماً با قلب آن‌ها سخن گفته، اما آن‌ها اجازه می‌دهند دلیل تراشی هایشان این صداها را خاموش کند. شاید آن‌ها تنها هستند و در آرزوی شریکی برای زندگی، شاید فردی در دید آن‌ها مطلوب است و گرفتن این تصمیم مفید به نظر می‌رسد. آن‌ها به شکلی بدیهی خواست خود را بر خواست و اراده‌ی خدا مقدم دانسته‌اند، و همگی گرفتار رنجی عظیم خواهند شد.

البته خداوند می‌تواند داورهای اشتباه و تصمیمات غلط ما را جبران کند. گناه داود در گرفتن بتشیع بعدها با تولد سلیمان جبران گردید. با این وجود، او اندوه بیش تری در این نافرمانی درو کرد، و شمشیر هرگز خانه‌اش را ترک نکرد. او سه پسرش را در نوجوانی یا بهار جوانی از دست داد. چه بهتر وقتی ما اطاعت را برمی‌گزینیم!

اغلب بسیاری از افراد مکان، شغل، کلیسا یا شهرشان را - جایی که خدا

آن‌ها را در آن جا کاشته است- ترک می‌کنند. زیرا با قدرت‌هایی که بر آن‌ها قرار داده شده، موافق نیستند. یا شاید می‌بینند زندگی‌هایشان راکد شده است، یا باور دارند آینده‌ای در جایی که هستند، برایشان متصور نیست. به زودی فرصتی پیش می‌آید اما بدون آن که تائیدی از جانب روح القدس داشته باشند، آن‌جا را ترک می‌کنند. نه فقط این بلکه اغلب از آن پاکی‌ای که خدا به آن دعوت‌شان کرده، جدا می‌شوند. چنین استدلال می‌کنند که: «در زیر این سر پناه زیادی مانده ام، باید کاری انجام دهم.»

آن‌گاه در تعاقب آنچه که باور دارند برایشان خوب است، عاقبت بر خلاف اراده‌ی خدا عمل می‌کنند. ممکن است سرانجام وضع مالی خوبی پیدا کنند، اما قلب‌شان از یک رابطه‌ی صمیمانه و مشتاقانه با خدا بسیار دور شده است.

در ارتباط با مسایل عمومی تر چه تعداد از اراده‌ی خدا سرپیچی می‌کنند؟ آن‌ها فریفته‌ی خوش‌آیندی و ظاهر خوب مسایل می‌شوند. شاید راهی را برای کسب ثروت یا موفقیت خارج از مشورت کلام خدا پیدا می‌کنند. آن‌ها به دنبالش می‌روند و سرگرمی، شادی و هیجان را برای مدتی پیدا می‌کنند. آن‌ها در آنچه خدا به آن «نه» گفته، نیکویی را پیدا می‌کنند. می‌ترسند خدا آن‌ها را از جذابیت‌ها یا چیزهای سرگرم‌کننده بازدارد. فکر می‌کنند خدا نیازهای آن‌ها را درک نمی‌کند یا اهمیت آمال‌شان را بی‌اساس می‌داند. باور دارند خدا امین نیست، چون به دعا‌هایشان در چارچوب زمان مقررشان پاسخ نداده است. دلیل می‌تراشند که: «چرا صبر کنم؟ من حالا آنچه را که خوب و خوش آیند است، برمی‌گیرم!»

عیسا را در نظر بگیرید

عیسا را در نظر بگیرید، او به مدت چهل شبانه روز بدون آب و غذا و راحتی در بیابان بود. وقتی گرسنگی فشار می‌آورد، دردش معده را سوراخ می‌کرد. اگر به زودی آب و غذا به او نمی‌رسید، می‌مرد. اما آنچه اول آمد کدام بود، تدارک یا وسوسه؟ در همان زمان شیطان آمد و پرسید: «اگر پسر خدایی به این سنگ‌ها بگو نان شوند» (متا ۴: ۳) دشمن یک بار دیگر آنچه را خدا به وضوح گفته بود، زیر سوال می‌برد. خدا در رود اردن به روشنی بیان کرده بود که عیسا پسر اوست. شیطان بار دیگر تلاش می‌کرد

تا شخصیت خدا را مخدوش کند: «اگر تو پسر خدا هستی، چرا خدا اجازه داده در این بیابان گرسنگی بکشی؟ چرا چیزی برای تو تدارک ندیده است؟ شاید زمانش هست که برای خودت تدارک ببینی. اگر به زودی خوراکی به دست نیآوری، خواهی مرد، یا اگر زیاد دیر کنی، در نهایت با مشکلات جسمی سختی روبه رو خواهی شد. اقتدارت را به کار ببند تا به تو خدمت کند. این سنگ ها را به نان تبدیل کن!»

عیسا ایستادگی کرد و منتظر تدارک خداوند ماند. او اجازه نداد دشمن شخصیت خدا را در ذهن او مخدوش سازد. او می دانست پدرش برای نیازهای او تدارک می بیند. او مطیع اقتدار الاهی ماند و برایش مهم نبود چه اندازه آن لحظات ناخوشایند است.

پس از ایستادگی عیسا در برابر وسوسه ی شیطان در حل مسایل به دست خودش، «آن گاه ابلیس او را رها کرد و فرشتگان آمده، خدمتش کردند.» (متا ۴: ۱۱) چرا؟ نویسنده به عبرانیان عیسا را این گونه توصیف می کند: «او در ایام زندگی خود بر زمین، با فریادهای بلند و اشک ها به درگاه او که قادر به رهاندنش از مرگ بود، دعا و استغاثه کرد و به خاطر تسلیمش به خدا مستجاب شد. هر چند پسر بود، با رنجی که کشید اطاعت را آموخت.» (عبرانیان ۵: ۷-۸)

خدا او را به دلیل ترس مقدس اش شنید. او هرگز در نیکویی خدا شک نکرد. حتا در مواجهه با بزرگ ترین وسوسه ها و رنج های سخت که فراتر از تحمل بود، او اطاعت را برگزید؛ اگرچه به معنای سختی بسیار بود.

برعکس پاسخ آدم و حوا، این نوع از اطاعت و سرسپردگی، راه تمام همه های دشمن را به زندگی اش بست. او شهادت داد: «فرصت چندانی باقی نمانده که با شما سخن بگویم، زیرا رییس این جهان می آید. او هیچ قدرتی بر من ندارد؛ اما من کاری را می کنم که پدر به من فرمان داده است، تا جهان بداند که پدر را دوست می دارم. برخیزید، برویم.» (یوحنا ۱۴: ۳۰-۳۱)

عیسا این آدم آخر - برعکس آدم - در اطاعت کامل نسبت به پدرش گام برداشت و توانست شهادت بدهد که شیطان در او هیچ نیافت. به همین دلیل به ما گفته شده: «آن که می گوید در او می ماند، باید همان گونه رفتار کند که عیسا رفتار می کرد.» (اول یوحنا ۲: ۶) او نمونه و پیشروی ماست. او تنها کسی است که بها را پرداخت و راه را برایمان هموار و روشن ساخت تا در آن گام برداریم. ما دیگر رهسپار راه آدم اول و شرارت و قانون شکنی اش

نیستم، بلکه خوانده شده ایم و به ما قوت داده شده تا در طریق‌های اطاعت آدم آخر گام برداریم.

پیامی که باید با شور و حرارت و قویا اعلام شود، این است:

«پس چون چنین ابری عظیم از شاهدان را گرداگرد خود داریم، بیایید هر بارِ اضافی و هر گناه را که آسان به دست و پای ما می‌پیچد، از خود دور کنیم و با استقامت در مسابقه‌ای که برای ما مقرر شده است، بدویم. و چشمان خود را بر قهرمان و مظهر کامل ایمان یعنی عیسا بدوزیم که به خاطر آن خوشی که پیش‌رو داشت، صلیب را تحمل کرد و ننگ آن را ناچیز شمرد و اکنون بر جانب راست تخت خدا نشسته است. به او بیندیشید که چنان مخالفتی را از سوی گناهکاران تحمل کرد، تا خسته و دلسرد نشوید.» (عبرانیان ۱۲: ۱-۳)

خلاصه‌ی کلام: از سقوط آدم اول درس بگیرید و با جدیت اطاعت آدم آخر [عیسا] را دنبال کنید.

در فصل بعد نتایج ناطاعتی را بررسی خواهیم کرد. این نتایج فوراً دیده نخواهد شد، اما مطمئناً در پی ناطاعتی خواهند آمد.

نتایج ناطاعتی - بخش نخست

ایمان و اطاعت جدانشدنی هستند، زیرا اطاعت گواهی بر ایمان راستین است.

نتایج متفاوتی از ناطاعتی به دست می‌آید. همیشه اثرات ثانویه فوراً قابل تشخیص و مشاهده نیستند، اما درست همان طور که کاشتن دانه‌ها ایجاد محصول می‌کند، در این مورد هم قطعی است. دشمن این آگاهی را مدت‌هاست از ما بازداشته به این امید که ما ارزش اطاعت را سبک بینگاریم و به آسانی در دام تاکتیک‌های حيله‌گرانه‌اش بیفتیم.

برخی از مردم ناخودآگاهانه چنین استدلال می‌کنند که نتایج ناطاعتی‌شان آن قدر واضح است که می‌توانند آن را به عنوان یک پیامد فوری که ناشی از تصمیم‌شان است، به راحتی درک کنند. متعجب می‌شوم که چگونه چنین تفکر مرگ‌آور و فریب‌خورده‌ای متداول است. این راز و رمز قدرت قانون شکنی و شرارت است. من امیدوارم و دعا می‌کنم که این فصل و دو فصل بعدی این تعهد را در قلب‌تان ایجاد کند تا هرگز وارد ناطاعتی نشوید.

فرزندان آدم

با آموختن از قائن - فرزند اول آدم شروع می‌کنیم. قائن به کشاورزی می‌پرداخت. برادرش هابیل که فرزند دوم آدم بود، یک چوپان بود. کتاب مقدس به ما می‌گوید که قائن، تقدیمی میوه‌ی زمین‌اش را برای خدا آورد و در همان زمان هابیل نیز نخست زاده‌ای از گله‌اش را به عنوان هدیه آورد. می‌دانیم که: «و هابیل نیز از نخست زادگان گله‌ی خویش و پیه آن‌ها

هدیه‌ای آورد. و خداوند هابیل و هدیه‌ی او را منظور داشت، اما قائن و هدیه‌ی او را منظور نداشت. پس خشم قائن به شدت افروخته شده، سر خود را به زیر افکند.» (پیدایش ۴: ۴-۵)

در حاشیه باید گفت مطلب بالا این جمله‌ی متعارف را که: «خدا به همان شکلی که هستید، شما را می‌پذیرد» و در کلیسا اغلب شنیده می‌شود، رد می‌کند. این جمله به هیچ وجه درست نیست. خدا زمانی ما را می‌پذیرد که توبه کنیم! کاربرد این موضوع را می‌توان در ارتباط با حنانیا و سفیره دید. چون آن‌ها با این حقیقت مطابق نبودند، پس مردند! (اعمال ۵: ۱-۱۱)

خداوند تقدیمی قائن را نپذیرفت. از این گذشته، او قائن را نپذیرفت! این که خداوند قائن را نپذیرفت به این معنا نیست که سرنوشت قائن ردشدنی ابدی است، اما درک الاهیات مدرن ما از پذیرش غیرشرطی خدا [این باور نادرست که خدا ما را به همان صورتی که هستیم می‌پذیرد] نادرست است. در واقع این موضوع خطرناک است زیرا ترس خدا را از قلب‌های ما بیرون می‌کشد. ترس خدا حفاظت ما و علت جدایی ما از گناه است. (خروج ۲۰: ۲۰) کتاب مقدس پس از مرگ حنانیا و سفیره به ما می‌گوید: «آن گاه ترس عظیم بر تمامی کلیسا و همه‌ی آنان که این را شنیدند، مستولی شد.» (اعمال ۵: ۱۱) دیگر ناطاعتی، موضوعی غیرجدی نبود!

دوست دارم برای آن که داستان دو فرزند آدم را جلو ببرم، کمی آن را مدرن و امروزی کنم. فرزندان آدم در خانه‌ای رشد کرده بودند که نام خدا را در آن می‌طلبیدند. هر دوی آن‌ها هدیه‌ای برای خدا آورده بودند که بیانگر زندگی شان بود. کتاب مقدس به ما می‌گوید که باید بدن‌های خود را قربانی زنده‌ی پسندیده‌ی خدا بگردانیم (رومیان ۱۲: ۱). هر وقت یک قربانی نزد خدا آورده می‌شود، بیانگر خدمت ما به اوست. پس ما در مورد هابیل حرف نمی‌زنیم؛ کسی که خدا را خدمت می‌کرد، و برادر قائن، که خدا را خدمت نمی‌کرد. [این جا موضوع بحث ما قائن است.] قائن، آویزان می‌ادین ورزشی، کلوب‌های برهنه‌نمایی یا بارها نبود و تا جایی که ممکن بود در جلسات کلیسا حاضر می‌شد. قائن را با کسی که نمی‌خواهد هیچ کاری برای خدا انجام دهد، اشتباه نگیرید. هر دوی آن‌ها را باید فعلا به عنوان ایمان دار و کسانی که با خدا در ارتباط اند، در نظر گرفت. هر دوی این مردان در کارشان جهت آوردن هدیه‌ای برای خداوند، سختکوش بودند. در واقع می‌توانیم با اطمینان بگوییم قائن از هابیل سخت تر کار می‌کرد. من خیلی

کم درباره‌ی کشاورزی و گله بانی می‌دانم، اما به قدر کافی می‌دانم که کار کشاورزی سخت تر از گله بانی است. در گله بانی، تو صبح و بعدازظهر، مسئولیت داری اما در گرمای روز اغلب می‌توانی زیر سایه‌ی درختی استراحت کنی و یک نوشیدنی خنک را جرعه جرعه بنوشی! کشاورزی کاری به مراتب پرتنش تر است. تقدیمی قائن، با چهره‌ی عرق کرده‌ی او آورده شد. او آن را با رنج از زمینی که خدا آن را لعنت کرده بود، آورد. (پیدایش ۳: ۱۷-۱۹) قائن سنگ‌ها، کنده‌ی درختان و دیگر اضافات را از زمین پاک کرد. آن گاه خاک را شخم زد و در آن زراعت نمود. او کاشت، آبیاری کرد، کود داد، و از محصولش مراقبت کرد. او کوشش بسیاری کرد تا هدیه‌ای را آماده سازد.

چرا خدا قائن را نپذیرفت؟

پس باید بپرسیم چرا خدا هدیه‌ی قائن را در حالی که می‌دانست کار او سخت تر است، نپذیرفت؟ پاسخ را می‌توان در والدینش یافت. هر آنچه خدا در باغ آفریده بود، پوششی داشت. حیوانات - پوست، ماهیان - فلس، و پرندگان - پر داشتند. هرگز نمی‌بینید که یک خرس قطبی، جین بپوشد. حیوانات نیازی به پوشش اضافی ندارند.

آدم و حوا مستثنا نبودند. آن‌ها پوشش فیزیکی یا لباسی نداشتند، بلکه به جای آن تاج جلال را بر سر آنان نهاده و آن‌ها را پوشانده بود. (مزمور ۸: ۵) واژه‌ای که در مفهوم تاج بر سر نهادن^[۱۹] به کار رفته، معادل احاطه کردن یا دور چیزی را گرفتن است یا به عبارتی پوشاندن. آنان با آن جلال پوشانیده شده بودند. آن جلالی که خدا بر آنان قرار داده بود، آن قدر پوشاننده بود که در چشم شان برهنگی شان را پنهان می‌ساخت. به همین دلیل کتاب مقدس می‌گوید: «و آدم و زنش هر دو برهنه بودند و خجلت نداشتند.» (پیدایش ۲: ۲۵) آن‌ها تحت فرمان خودآگاهی شان نبودند، بلکه زندگی شان در دستان خداوند بود. فکر خواستن پوشش به ذهن شان خطور نمی‌کرد زیرا ضرورتی نداشت. این وضع زمانی تغییر کرد که ناطاعتی کردند. پیش از ناطاعتی، روح شان بر آنان تسلط داشت، اما پس از ناطاعتی، جسم شان

۱۹ «Crowned» در ترجمه‌ی آیه، «تاج بر سر نهادن» آمده، اما در متن کتاب و در توضیح نویسنده، بیش تر معادل «Surround» یا «احاطه کردن و دور چیزی را گرفتن» است که معادل «پوشاندن» به نظر مناسب تر می‌رسد.

بر آنان مسلط شد. نخستین واژگانی که در کتاب مقدس پس از خوردن میوه نوشته شده، چنین است: «آن گاه چشمان هر دو ایشان باز شد و فهمیدند که عریانند. پس برگ‌های انجیر به هم دوخته، سترها برای خویشتن ساختند.» (پیدایش ۳: ۷) واژه‌ی کلیدی، «فهمیدند» است. آن‌ها آگاهی‌ای را داشتند که پیش‌تر نداشتند؛ اصل و قاعده‌ی کلی معرفت نیک و بد یا همان زیستن بر اساس درستی و اشتباه پدیده‌ها. پیش از هبوط، اعمال‌شان بر اساس آگاهی به نیک و بد کنترل نمی‌شد، یا بر اساس درست و غلط، بلکه بر اساس آگاهی و معرفت خداوند کنترل می‌شد. آن‌ها بر اساس حسی از اطاعت که برخاسته از اعتماد و محبت بود، برانگیخته می‌شدند. درست و غلط در ذهن‌شان وجود نداشت، بلکه در دستان خدا بود. به ما گفته شده که:

«او صخره است و اعمال او کامل. زیرا همه‌ی طریق‌های او انصاف است. خدای امین و از ظلم میرا. عادل و راست است او.» (تثنیه ۳۲: ۴)

آدم و حوا در حضور خدا و آگاهی کامل او زندگی می‌کردند. با برگرفتن میوه‌ی معرفت نیک و بد، به سرچشمه‌ای از آگاهی نسبت به نیک و بد، خارج از سرچشمه‌ی الهی دست یافتند. ما می‌توانیم این را به عنوان قاعده‌ی دلیل تراشی بازشناسیم. آنان دیگر نیازی به حکمرانی خداوند نداشتند، بلکه در درون خودشان حسی از شناخت درست و غلط را داشتند. به همین دلیل نخستین پرسشی که خدا از آن‌ها پس از سقوط پرسید، چنین بود: «که تو را آگاهانید؟» (پیدایش ۳: ۱۱)

هر وقت خدا سوالی می‌پرسد، به دنبال اطلاعات نیست. او می‌خواهد شما را به درون چیزی که قصد بیان‌ش را دارد، بکشاند. خدا از قبل می‌دانست که آن‌ها از درخت خورده‌اند و از آگاهی و خرد خودشان سخن می‌رانند. آن‌ها اطاعت را با استدلال جایگزین کردند. در واقع خداوند داشت می‌گفت: «پس شما اکنون می‌دانید که منبعی از احساس نیک و بد را بیرون از من پیدا کرده‌اید. واضح است که از درخت معرفت نیک و بد خورده‌اید!»

آن‌ها بلافاصله پس از ناطاعتی خود را با برگ درخت انجیر یا میوه‌ای زمینی پوشاندند. حتا با وجود آن که خود را پوشانیده بودند، هنوز احساس برهنگی می‌کردند و خود را مخفی ساختند. خدا از آن‌ها پرسید: «که تو را آگاهانید که عریانی؟» در اثر این حس تازه یافته از درست و اشتباه، تلاش می‌کردند آنچه را که در نظرشان درست بود، انجام دهند ولی هنوز احساس

برهنگی می‌کردند. آن پوشانیدن، روش خداوند نبود. او پوشش مقبول خود یا پیشنهادش را برای برهنگی با قربانی کردن حیوانی بی‌گناه و پوشاندن آدم و حوا با پوست آن نشان داد. این روش تجویزی خداوند بود نه میوه‌ای از دل زمین. در آن لحظه آدم و حوا نسبت به آنچه خدا در جست و جوی آن بود، ناآگاه بودند، اما قائل و هابیل نه! والدین آن‌ها هدیه‌ی مقبول خدا را به آنان تعلیم داده بودند. بنابراین زمانی که قائل هدیه‌ای از محصول زمین آورد، این هدیه باز هم نامقبول خداوند بود. او خدا را به روش خود خدمت می‌کرد. او به سمت لعنتی کشیده می‌شد که به وسیله‌ی شیوه‌ی استدلال و منطق درست و غلط عمل می‌کرد، در حالی که برادرش هابیل در اطاعتی خالص و پاک همچون کودکان عمل می‌کرد.

باید بر آن مسلط باشید

کتاب مقدس به ما می‌گوید: «با ایمان بود که هابیل قربانی‌ای نیکوتر از قربانی قائل به خدا تقدیم کرد، و به سبب همین ایمان درباره‌ی او شهادت داده شد که پارساست، زیرا خدا درباره‌ی هدایای او به نیکویی شهادت داد. به همین سبب، هرچند چشم از جهان فروبسته، هنوز سخن می‌گوید.» (عبرانیان ۱۱: ۴) نویسنده‌ی عهد جدید اطاعت هابیل را با ایمان برابر می‌داند. در فصول بعد خواهیم آموخت که ایمان راستین، در بنیان با اطاعت مساوی است. ایمان راستین، بر اساس اطاعت عمل می‌کند نه حسی از درستی و نادرستی.

قائل به محض آن که دریافت تلاش و هدیه‌اش مقبول خدا نیست: «پس خشم قائل به شدت افروخته شد، سر خود را به زیر افکند.» (پیدایش ۴: ۵) این برخورد و واکنش فردی مذهبی است در رویارویی با حقیقت. او خشمگین شد. می‌توانید حقیقت این موضوع را در میان کتاب مقدس بیابید. این خشم با غرور تغذیه می‌شود و غرور برای این که به خودش وفادار بماند، اراده و روش‌های خدا را نمی‌پذیرد. خداوند به واسطه‌ی رحمتش تلاش کرد تا چشمان قائل را با سوالاتش باز کند: «چرا خشمناک شدی؟ چرا سر خود را به زیر افکندی؟ اگر نیکویی می‌کردی، آیا مقبول نمی‌شدی؟» (پیدایش ۴: ۶-۷)

از نظر خدا نیکویی، اطاعت است. او اطاعت را از قربانی بیش‌تر می‌خواهد.

او بارها به قومش گفته که سرودها و پرستش را به کناری بنهند و دست از آوردن قربانی‌ها بردارند. چرا؟ «زیرا چون خواندم، کسی جواب نداد و چون تکلم نمودم، ایشان نشنیدند.» (اشعیا ۶۶: ۴) آن‌ها قربانی می‌کردند اما به آنچه خدا می‌گفت، گوش نداده و از او اطاعت نمی‌کردند. بالاترین شکل پرستش، اطاعت است. با آگاهی از این موضوع می‌توانیم واژه‌های «از من اطاعت کنی» را به جای «اگر نیکویی می‌کردی» در آیات کتاب پیدایش بگذاریم بدون آن که تغییری در معنای آن بدهیم. می‌توانیم آیات را این‌گونه بخوانیم: «قائن، چرا خشمناک شدی؟ لازم نیست خشمگین باشی. از این موضوع بیاموز. اگر از من اطاعت می‌کردی، همان‌طور که برادرت کرد، تو و قربانی‌ات را می‌پذیرفتم، همان‌طور که هابیل و قربانی‌اش را پذیرفتم.» خداوند هشدار داد: «و اگر نیکویی نکردی [اگر اطاعت نکنی و به دلیل تراشی‌ات پافشاری کنی] گناه به در، در کمین است و اشتیاق تو را دارد، اما تو بر وی مسلط شوی.» (پیدایش ۴: ۷)

به دو چیز در این آیه باید توجه کرد. نخست، گناه (نااطاعتی) اشتیاق دارد. شیطان، سرور شرارت، نیروی پشت‌نااطاعتی است. به محض آن که این نیرو به واسطه‌ی آدم اجازه‌ی ورود یافت، یک هدف داشت: کنترل و تسلط بر هر فرد و هر چیزی. این مورد شبیه دانشمند شیریری است که مقداری گاز رادیواکتیو قوی را در جو زمین آزاد می‌کند. گازها در همه جا پخش می‌شوند در حالی که در واقع دانشمند خودش حضور فیزیکی ندارد. او نیرویی مرگ‌آور و قدرتمند را به راه انداخته است. تنها کسانی می‌توانند خود را در برابر این گاز حفظ کنند که لباس و ادوات محافظ را پوشیده باشند. کتاب مقدس تصریح می‌کند: «ما می‌دانیم که از خدا هستیم و تمامی دنیا در آن شرور لمیده است.» (اول یوحنا ۵: ۱۹)

یکی دیگر از راه‌های مشاهده‌ی این وضع مقایسه‌ی اشتیاق گناه با قانون جاذبه است. جاذبه یک نیروی دائمی است که همواره سر جای خود قرار دارد و بر همه چیز تأثیر می‌گذارد. اگر از بالای یک ساختمان پایین بیایید، می‌بینید که این قانون موثر است و به پایین‌ترین نقطه سقوط می‌کنید، و در واقع خیلی شدید سقوط خواهید کرد. مطمئناً قصد افتادن ندارید یا از آن آگاه هستید یا آن را باور دارید، اما [اگر از بالای ساختمان به سمت پایین بیایید] به هر صورت با آن روبه‌رو خواهید شد. یک روز دانشمندان قانون دیگری را کشف کردند، قانون بالا رفتن. آن‌ها یاد گرفتند که اگر

شرایط درست باشد، قانون بالا رفتن جایگزین قانون جاذبه می شود. مردانی مبتکر، هواپیمایی را بر اساس قانون بالا رفتن ساختند. وقتی در یک هواپیما پرواز می کنید، در سطحی آزاد از قانون جاذبه قرار دارید و به پایین ترین نقطه ی جاذبه سقوط نمی کنید. کتاب مقدس به ما می گوید: «زیرا در مسیح عیسی، قانون روح حیات مرا از قانون گناه و مرگ آزاد کرد.» (رومیان ۸: ۲) چه اخبار شگفت انگیزی! من زیاد پرواز می کنم. فقط سال پیش نزدیک به دویست هزار مایل را برای موعظه ی انجیل به سراسر جهان پرواز کردم. وقتی در این جت ها می نشینم، شادمان می شوم که قانون بالا رفتن مرا از قانون جاذبه آزاد کرده است. با این وجود اگر خلبان تصمیم بگیرد موتورها را خاموش کند، از بالا به سمت پایین کشیده می شوند و هواپیما اثر کامل قانون جاذبه را حس خواهد کرد و طبیعتاً هواپیما به شدت سقوط می کند. ما دیگر از تسلط قانون جاذبه لذت نمی بریم، در حالی که خود را تحت تسلط چیزی می بینیم که قبلاً از تسلط بر آن لذت می بردیم. کتاب مقدس در همین باب مطلب را بیش تر روشن می سازد: «پس ای برادران، ما مدیونیم، اما نه به نفس، تا بر طبق آن زندگی کنیم. زیرا اگر بر طبق نفس زندگی کنید، خواهید مرد؛ اما اگر به واسطه ی روح، اعمال گناه آلود بدن را بکشید، خواهید زیست.» (رومیان ۸: ۱۲-۱۳) اگرچه قانون روح حیات، ما را از قانون گناه آزاد می سازد، اما قانون گناه دست نخورده باقی می ماند، حفاظت ما یا تسلط ما بر آن، از ایمان یا اطاعت راستین ناشی می گردد.

«قانون روح حیات»، «قانون ایمان» نیز نامیده می شود. (رومیان ۳: ۲۷) ما می دانیم که قانون ایمان جایگزین قانون گناه می شود. ایمان حقیقی باید با کارها و عمل مطیعانه همراه باشد. (یعقوب ۲: ۱۹-۲۳) ایمان و اطاعت تفکیک ناپذیرند، زیرا اطاعت گواهی بر ایمان حقیقی است.

هابیل به واسطه ی ایمان یا اطاعت و سرسپردگی نسبت به خدا بر قانون گناه یا مرگ تسلط داشت. خداوند در گفت و گو با قاتل به او می گوید: «اشتیاق گناه بر توست (نه همچون خواست قانون جاذبه یا هر موضوع تغییرناپذیر و ثابت دیگری)؛ اگر از من اطاعت کنی بر آن مسلط می شوی (درست همانند بالا رفتن که بر جاذبه برتری می یابد).» ما بر گناه به واسطه ی اطاعت مسلط می شویم.

دسترسی باز

دومین نکته ای که خدا به قائن نشان داد این بود که: «و اگر نیکویی نکردی [از من اطاعت نکردی] گناه بر در، در کمین است.» (پیدایش ۴: ۷) توجه کنید که خداوند واژه ی در^(۲۰) را به کار می برد. در زندگی هر فرد دری مجازی یا تمثیلی وجود دارد؛ خواه از آن آگاه باشید یا نه، آن در وجود دارد. این در بیانگر راه ورود به زندگی شماسست. در این مورد نشانگر یک دسترسی برای گناه و قدرت شریر است. خداوند درست از همان آغاز به ما می گوید چه چیز این در را به روی گناه و نفوذ شریر باز کرده و چه چیز آن را می بندد. ناطاعتی آن را می گشاید، در حالی که اطاعت آن را محکم می بندد.

در ارتباط با قائن چه اتفاقی افتاد؟ او بر تعقل و خرد خود پافشاری می کند. دشمن وارد قلب او شد، و در پی آن رنجش آمد. سپس نفرت از راه رسید. او به قتل فکر کرده بود، خیلی پیش از آن که برادرش را در اثر خشم و جنون بکشد. او ستیزه جو بود و ترس خدا را از دست داده بود. او رفتار و گرایش اش را در پاسخ مبارزه جویانه اش بر این سوال خدا که برادرت کجاست، نشان می داد: «نمی دانم، مگر پاسبان برادرم هستم؟» (پیدایش ۴: ۹) او داشت به خدا دروغ می گفت، زیرا می دانست برادرش دقیقا کجاست. هر کس می فهمید که خدا می داند هابیل کجاست اما این زمانی بروز می یابد که فرد به استدلال رو می کند و اجازه می دهد تا ناطاعتی در زندگی اش وارد شود. او قدرت درک حقایق روحانی را از دست داده بود. او تلاش می کرد تصویر خدا را به سطح خودش و محدودیت هایش تنزل دهد و خود را همچون خدا حکیم می پنداشت - و گاهی اوقات حتا حکیم تر از او. او در ذهنیت و فکر درستش قرار نداشت، لوسیفر یک نمونه ی اولیه است، تعقل و استدلال از شرارتی بروز یافت که او را به این باور سوق داد که می تواند خدا را سرنگون کند. چه احمقانه! اما او خیلی ها را به راه خودش کشانده است. (اشعیا ۱۴: ۱۲-۱۷)

اگر شما دوستان قائن و هابیل بودید و از بطن داستان بی خبر بودید، ممکن بود از کل شرایط گیج و گمراه شوید. چه طور ممکن بود مردی که با

۲۰ توسط نویسنده اضافه شده است.

سخت کوشی در خدمت به خدا شروع کرد، در انتها یک قاتل هتاک شود؟! چه طور چنین چیزی ممکن است؟ او با پافشاری در ناطاعتی، در قلب و جاننش را به روی قانون گناه گشوده بود. آیا شنیده اید که می گویند: «بهش رو بدی، سوارت می شه!» این ضرب المثل به طور کامل معرف قانون ناطاعتی است. اگر فقط ذره ای زندگی تان را به رویش باز کنید، همانند شکافی در یک سد، در اثر نیروی آب بالاخره می شکنند و سیل جاری می شود.

من افتخار ۱۸ سال خدمت تمام وقت را داشته ام. در طول آن دوران شاهد این قانون در وقایع بسیاری بودم. کسانی را دیده ام که با آتش اشتیاق در کارهای خداوند شروع کردند. در کلیساهایشان فعال بودند و پیوسته درباره ی عیسا به دیگران شهادت می دادند. آنان شبیه قائل بودند که با سختکوشی و جدیت آغاز کرد. اما در مقطعی از زمان، شرایط به گونه ای شد که نشان داد بخش هایی از خودخواهی و به دنبال خواست خود بودن، هنوز در درونشان باقی است. این شرایط می توانست همانند قائل در اثر تعارض با اقتدار مستقیم الهی باشد یا اقتدار تفویضی او. به هر حال، همیشه به نظر می رسد که در ارتباط با اقتدار است. دیده ام که آن ها از مطیع شدن نسبت به دیگران سر باز می زدند و در راه ها و روش های خود پافشاری می کردند. این وضع تنها اندکی پیش از غرق شدن کامل زندگی شان در بی قانونی و طغیان است. این شرارت قرار نیست خودش را با قتل بروز دهد، اما یک چیز مسلم است: خودش را به نوعی نشان خواهد داد! شاید در طغیان حرص و طمع، تنفر و کینه، خشم، نبخشیدن، ستیزه جویی، بدگویی، گناه جنسی، یا بی شمار گناهان دیگر که گریبان جسم شان را می گیرد. آن ها اغلب در این حالت فریب خوردگی و قانون شکنی تصور می کنند که در ارتباط با خدا، در مسیر درستی هستند و سرسپردگی به دیگر قدرت ها، عملی افراطی، قانون زده و دست نیافتنی است.

اگر همانند مورد قائل مستقیماً علیه اقتدار الهی طغیان و سرکشی کنند، تصویر اقتدار و قدرت خداوند را به سطحی کنترل پذیر تقلیل می دهند و در نتیجه به طور فزاینده ای هتاک و گستاخ می شوند. آن ها خداوندی او را اعتراف می کنند، اما در واقع به عیسایی که در ذهن خود شکل داده اند، خدمت می کنند. آن ها بدون آن که آگاه باشند، در قلب شان استدلال های خود را بالاتر از تخت و اقتدار الهی قرار می دهند. به عبارت دیگر، آن ها به واسطه ی فریبی که در قلب هایشان ساکن شده، نسبت به حقیقت کور شده

اند. اگر به قائن در جوانی اش، زمانی که هنوز قلبی حساس داشت و خدا را خدمت می کرد، می گفتید: «روزی تو برادر خودت را خواهی کشت»، حتما شوکه می شد و فوراً پاسخ می داد: «این محال است، من هرگز چنین کاری نخواهم کرد!» اما بعدها او خود را به روی طغیان و شرارت گشود و مرتکب عملی شد که پیش تر برایش غیرممکن می نمود.

انسان ها چه خارج از کلیسا باشند چه عضو کلیسا، روزی در برابر خدا خواهند ایستاد و برای شرارت و طغیان شان داوری خواهند شد. اما اگر می توانستید دوره های زندگی شان را دنبال کنید، هرگز تصور نمی کردید در انتها چنین سرنوشتی داشته باشند. حتی اکنون آن ها هرگز خود را قانون شکن و متمرّد نمی بینند، اما در روز داوری وقتی که حقیقت آشکار می شود، شگفت زده خواهند شد که چگونه من تا به این اندازه در اطاعت نسبت به راه های خداوند منحرف گشته ام؟ پاسخ غم انگیز این است که آنان حقیقت زیر پوشش او بودن را دوست نداشتند و نپذیرفتند.

تنها یک راه برای کسانی که فریب خورده اند، وجود دارد و آن این است که رحمت خدا چشمان شان را بگشاید و نور حقیقت خداوند لفافه ی تاریک برآمده از فریب را بزاید. فریاد قلبم و هدف این کتاب، حفاظت مردم از سروری قدرت فریب، تمرد و طغیان و آشکار شدن نور حقیقت بر کسانی است که پیش تر در چنگال و دامش افتاده اند تا از آن رها شوند. من این پیام را در سراسر جهان موعظه کرده ام، و هنگامی که پرسیده ام چه تعداد به درون فضای ناطاعتی سقوط کرده اند، پاسخ همیشه دردناک است؛ بیش از ۵۰٪ افراد! بیش ترین اعترافی که شنیده ام این بوده که: «نمی دانستم که متمرّد و نامطیع تا آن که حقیقت، آن را در قلبم نشان داد.»

من نیز اعتراف می کنم که این کتاب را به عنوان کسی که هرگز به وسیله ی قدرت مخفی تمرد و قانون شکنی فریفته نشده، ننوشته ام، خیر! من خود را زیر چنگال وحشتناک آن پیدا کرده ام و محبت و رحمت خداوند خطایای قلب و روش هایم را روشن ساخت. من با شما آنچه را که می دانم و از آن آزاد گشته ام، در میان می گذارم. من از خداوند برای رحمت عظیمش، بی نهایت سپاس گزارم.

خداوند از سر لطف تلاش می کند تا چشمان ما را به فضای ناطاعتی باز کند. اما همان طور که در ارتباط با قائن رخ داد، ما نیز اگر نخست فروتن نشویم، قادر نخواهیم بود حقیقت را ببینیم. در فصل بعد، ما اهمیت چشمگیر

نتایج ناطاعتی - بخش نخست

فروتنی و نقش آن را در رهایی خود، و به همان نسبت عاقبت مرگ آفرین
غرور را خواهیم دید.

نتایج ناطاعتی - بخش دوم

اطاعت نسبی در نظر خدا به هیچ وجه اطاعت نیست.

زندگی شائول اولین پادشاه اسرائیل، تصویر روشنی از آنچه که در اثر بازی کردن ما با ناطاعتی رخ می دهد، ارائه می دهد. زندگی او داستانی تراژیک است که در خود درس های بسیاری برای ما ایمان داران دارد. کلیدهای مفهومی زیادی در سخنان اصلاحی و تادیبی خداوند نسبت به او وجود دارد. با نگاهی گذرا به زندگی او، به درکی روشن از نتایج روحانی عدم اطاعت کامل از اقتدار الهی می رسیم. اگر اجازه بدهیم، این دریافت و درک، ما را نیرومند می گرداند و شکست شائول ما را آگاه می سازد. به ما گفته شده است: «این امور چون نمونه بر آنان واقع گردید و نوشته شد تا عبرتی باشد برای ما که در زمانی به سر می بریم که غایت همه ی اعصار تحقق یافته است.» (اول قرنیتان ۱۰: ۱۱)

اطاعت نسبی

بیاید از جایی شروع کنیم که نبی ارشد اسرائیل، سموئیل، با فرمانی که از دهان خداوند صادر شده است، نزد شائول می رود. او به شائول هشدار می دهد که به دقت دستورالعمل را رعایت کند: «پس الان برو و عمالیق را شکست داده، جمیع مایملک ایشان را بالکل نابود ساز، و بر ایشان شفقت مفرما بلکه مرد و زن و طفل و شیرخواره و گاو و گوسفند و شتر و الاغ را بکش.» (اول سموئیل ۱۵: ۳) فرمان بسیار مستقیم و مشخص بود. هیچ یک از مایملک عمالیق چه انسان و چه حیوانات، نباید زنده می ماندند. هر جانداری باید نابود می شد. به پاسخ شائول نگاه کنید، او نگفت: «من این

کار را نخواهم کرد، این کار بیش از حد خشونت بار است!» اغلب درک ما نسبت به تمرد، صرفاً محدود به ناطاعتی واضح و آشکار است. اما به زودی در خواهیم یافت این موضوع درست نیست. این طور نبود که شائول اول موافقت کند، سپس نظرش را عوض کند. بیش تر ما این شکل از ناطاعتی را به خوبی می فهمیم. شائول در اولویت قرار دادن این کار هم دچار مسامحه کاری و غفلت نشد که بعد ناگهان در فراموش کاری ناطاعتی کند. بسیاری می پذیرند که آن رفتار مطیعانه نیست، اما آن را به واسطه ی نیات خوبی که داشت، تیرئه می کنند. به احتمال زیاد همه موافق اند که این سناریوها بیانگر الگوهایی از ناطاعتی هستند، اما بیا باید توجه خود را دوباره به سمت شائول معطوف کنیم.

او فوراً سپاهش را جمع کرد و آن ها را برای حمله به عمالیق آماده ساخت. همه چیز عالی به نظر می رسید؛ او حمله کرد و همه ی مردان، زنان، کودکان و نوزادان را کشت. ده ها هزار نفر از دم تیغ شمشیر شائول و لشگر عظیمش گذشتند. با این وجود شائول شاه عمالیق را نکشت. چرا؟ احتمالاً او از فرهنگ عصر خود پیروی می کرد. اگر بر قومی غلبه می یافتید و رهبرشان را زنده می گرفتید، او را به عنوان برده به قصر خود می آوردید، همانند یک غنیمت زنده.

شائول هزاران حیوان را نیز کشت. اما بهترین گوسفندان، گاوان نر، گوساله ها، بره ها و همه ی آنچه که خوب بود، نکشت و آن ها را به قومش داد تا آن ها را برای خداوند قربانی کنند و در واقع عملی کتاب مقدسی به جا آوردند. تصور کنید که مردم چگونه می بایست به اعمال او می نگریستند. در حالی که داشتند آن حیوانات را برای یهوه قربانی می کردند، با خود می اندیشیدند: «چه شاه نیکویی داریم، همواره خداوند را مدنظر دارد.»

اما نظر خداوند در این باره کاملاً متفاوت بود. او نزد سموئیل تاسف خورد که: «پشیمان شدم که شائول را پادشاه ساختم زیرا از پیروی من برگشته، کلام مرا به جا نیاورده است. و سموئیل خشمناک شده، تمامی شب نزد خداوند فریاد برآورد.» (اول سموئیل ۱۵: ۱۱)

شائول ده ها هزار تن را کشته بود و تنها یک نفر را زنده گذاشته بود. او ۹۹/۹٪ فرمان خداوند را انجام داده بود. بیش تر ما در لشکرکشی او، اطاعت را می بینیم، اما خداوند ندید. در حقیقت از طریق نبی در چند آیه ی بعد او را «متمرد» می خواند. پس یاد می گیریم که اطاعت نسبی به هیچ وجه از دیدگاه

خدا، اطاعت محسوب نمی‌شود. در واقع، اطاعتی که تقریباً کامل شده، حتا تا ۹۹٪ اطاعت به حساب نمی‌آید، بلکه تمرد است. چند بار چنین اظهارنظری را شنیده‌ام: «چرا تو به کارهایی که کرده‌ام، نگاه نمی‌کنی؟ چرا فقط به آن اندکی که انجام نداده‌ام، می‌نگری؟» شائول هم به یقین می‌توانست چنین چیزی بگوید.

اگر این همسوی استدلال و منطق انسانی است، اما در راستای استدلال الاهی نمی‌باشد!

سموئیل به دیدار شائول رفت و هنگامی که نزد او رسید، شائول به گرمی از او استقبال نمود: «برکت خداوند بر تو باد! من فرمان خداوند را اجرا کردم.» (اول سموئیل ۱۵: ۱۳) می‌توانید اطمینان و خوشی را در صدای او بشنوید. من کاملاً باور دارم که شائول بی‌ریا و صادق بود. او حقیقتاً باور داشت که فرمان را انجام داده است؛ در حالی که خدا او را متمرّد می‌خواند. برای این فاصله‌ی دیدگاهی بیکران بین آنچه خدا در شب قبل گفت و آنچه شائول به آن در وجودش باور داشت، چه توضیحی می‌توانیم بدهیم؟! پاسخ در این کلام نهفته است: «به جای آورنده‌ی کلام باشید، نه فقط شنونده‌ی آن؛ خود را فریب مدهید!» (یعقوب ۱: ۲۲) لحظه‌ای که فرد نسبت به کلام خدا ناطاعتی می‌کند و به وضوح برای او آشکار می‌شود، پوششی بر قلب او قرار می‌گیرد و آن پرده، دید او را منحرف و مسدود می‌سازد؛ این فریب است. شائول به واسطه‌ی استدلال خود فریب خورده بود و به درستی عملش اطمینان داشت، در حالی که کارش اشتباه بود. باور او با واقعیت الاهی در تضاد بود، اگرچه با استدلال انسانی در توافق بود. این اولین باری نبود که شائول در اطاعت کامل از کلام خدا شکست می‌خورد. سموئیل قبلاً او را به واسطه‌ی ناطاعتی‌اش توبیخ کرده بود. (اول سموئیل ۱۳: ۱-۱۳) احتمالاً نمونه‌های دیگری هم وجود داشته که ثبت نشده‌اند. شائول صفت و خصیصه‌ی ناطاعتی داشت. به محض آن که این خصیصه شکل می‌گیرد، باعث می‌شود که تشخیص حقیقت و اشتباه دشوارتر شود.

حجاب فریب

آیا نخستین باری که پس از نجات مرتکب گناه شدید، را به یاد می‌آورید؟ من به یاد می‌آورم. احساس می‌کردم انگار چاقویی تیز به درون قلبم فرو

کرده اند. همه‌ی ما به عنوان فرزندان خدا با چنین حسی آشنا هستیم. این اتفاق ناشی از الزام روح القدس و قلب‌های ماست که ما را می‌شکند. اما وقتی به جای بازگشت با توبه‌ی حقیقی، شروع به توجیه عمل خود می‌کنیم، چه اتفاقی می‌افتد؟ دو چیز اتفاق می‌افتد: نخست، در موقعیتی قرار می‌گیریم که همان عمل نامطیعانه را تکرار کنیم. دوم، حجاب فریب، قلب ما را می‌پوشاند و در نتیجه حس الزام کم شده و جایش را استدلال می‌گیرد.

در گناه و قانون شکنی بعدی، دیگر آن چاقو را [که به قلب مان فرو می‌رود] چندان تیز نمی‌یابیم، چرا که پوششی بر آن قرار گرفته است. در چنین شرایطی، تنها اندکی احساس ناراحتی می‌کنیم. یک بار دیگر خودمان را توجیه می‌کنیم و حجابی دیگر قلب ما را می‌پوشاند و بیش تر صدای حقیقت را خاموش می‌کند. در مرتبه‌ی بعدی که مرتکب خلافی می‌شویم، الزام، تنها حس قفلکی در ما ایجاد می‌کند. اگر باز هم خود را توجیه کنیم، فریب همچون کفن، قلب ما را می‌پوشاند. اگر بار دیگر مرتکب گناه شویم، آن پوشش آن قدر ضخیم شده که دیگر جایی برای الزام نمی‌ماند و تنها توجیه‌گری خواهد ماند. فریب، حقیقت را از ما پنهان کرده و وجدان پژمرده می‌شود. فرد در این مرحله ممکن است از تمام ظواهر نیکویی نیز فرو افتد، یا چنان که بیش تر محتمل است، به نوعی در نیکویی ادامه می‌دهد، اما پیوسته در زیر لعنت معرفت نیک و بد زندگی خواهد کرد. حس او نسبت به درستی و اشتباه اکنون از منبعی غیر کلام حیات که به وسیله‌ی روح القدس در قلب ما دمیده می‌شود، سرچشمه می‌گیرد. او در فریبی که بر قلبش حکم می‌راند، زندگی می‌کند. این فریب ممکن است حتا نوشته‌ی انجیل باشد که می‌کشد (دوم قرن‌تیاں ۳: ۶) یا آنچه جامعه درست و غلط فرض می‌کند. به هر حال او در ارتباط با خدای زنده نیست. اکنون تنها راهی که می‌تواند پیام خدا را بشنود، از طریق نبی خداوند است که به وسیله‌ی خدا نزد او فرستاده می‌شود.

فرآیندی سه مرحله‌ای

خداوند برای آن که فردی را در ناطاعتی‌اش ملاقات کند، او را از یک فرآیند پیش رونده عبور می‌دهد. او نخست سعی می‌کند فرد را از طریق الزام ملاقات کند. اما اگر فرد مکررا ناطاعتی کند، در مکانی قرار می‌گیرد که

قلبش به واسطه ی پوشش فریب دیگر نمی تواند به طور مستقیم توسط خدا لمس شود. بنابراین خداوند همان طور که سموییل را نزد شائول فرستاد، نبی ای را با پیامی نزد او می فرستد. خدمت اصلی و راستین یک نبی، باز کردن چشمان افراد برای دیدن راه های خداوند است. خداوند می تواند هر فردی را با پیامی نبوتی بفرستد. الزامی نیست که فرد یک نبی واقعی باشد؛ پیام می تواند از طریق یک شبان، والدین، ربیب، بچه یا دوستی داده شود. یعقوب توضیح می دهد: «برادران من، اگر کسی از شما از حقیقت منحرف شود، و دیگری او را بازگرداند، بدانید که هر کس گناهکاری را از گمراهی بازگرداند، جان او را از مرگ نجات خواهد بخشید و گناهان بی شماری را خواهد پوشانید.» (یعقوب ۵: ۱۹-۲۰) توجه کنید که این پیام مستقیماً خطاب به ایمان دارانی است که در گناه هستند. به ترکیب «گناهان بی شماری» نیز توجه کنید. هشدار، ناشی از تکرار ناطاعتی است.

به محض آن که پیام آور نبوتی یا نبی فرستاده می شود، اگر باز هم به آن گوش نسیپاریم، خدا تلاش می کند از طریق داوری ما را متوجه سازد. پولس می نویسد: «اما اگر بر خود حکم می کردیم، بر ما حکم نمی شد.» (اول قرنتیان ۱۱: ۳۱) ریشه ی کلمه ی حکم^[۲۲] [یادآوری] دو بار در این آیه به کار رفته، با این وجود هر یک در یونانی، واژه ای متفاوت اند. نخست: «اما اگر بر خود حکم می کردیم»، واژه ی یونانی حکم در این جا (Diakrino) است که به معنای «جدایی زیاد و قابل ملاحظه است». این موضوع وقتی رخ می دهد که ما خود را کاملاً می آزماییم تا حجاب و پوشش را از وجدان مان بزداییم. ما این کار را از طریق توبه و اعتراف به ناطاعتی مان انجام می دهیم. دومین مورد: «بر ما حکم نمی شد» است که واژه ی یونانی حکم در این جا (Krino) است که به معنای «تنبیه کردن یا محکوم کردن» است. پولس ادامه می دهد: «پس آن گاه که خداوند بر ما حکم [Krino، تنبیه] می کند، تادیب می شویم تا با دنیا محکوم نگردیم.» (آیه ی ۳۲) خداوند مشتاق است که ما را از ناطاعتی مان جدا کند تا با دنیا محکوم نگردیم. (متا ۷: ۲۰-۲۲؛ لوقا ۱۲: ۴۵-۴۸)

بنابراین سوالی پیش می آید: «چگونه خدا قومش را تنبیه می کند یا بر آن ها حکم می کند، در حالی که آن ها هشدار نبوتی را نادیده گرفته یا رد کرده اند؟» معمولاً در پاسخ این سوال باید گفت با استفاده از بروز سختی ها،

بیماری یا انواع بلایا. مزمورنویس می گوید:
«پیش از آن که مصیبت بینم، ره به خطا می پیمودم،
اما اکنون کلام تو را نگاه می دارم.
خداوندا می دانم که قوانین تو عدل است،
و مصیبتی که بر من وارد آورده ای، از امانت توست.» (مزمور ۱۱۹: ۶۷ و ۷۵)

اگر به حرف پولس نیز در رساله ی اول قرنیتیان نگاه کنیم، می بینیم که او نیز این موضوع را کاملاً روشن می سازد:^[۲۳] «از همین روست که بسیاری از شما ضعیف و بیمارند و شماری هم خفته اند. اما اگر بر خود حکم می کردیم، بر ما حکم نمی شد.» (اول قرنیتیان ۱۱: ۳۰-۳۱)

مثالی زنده

من شاهد نمونه های بسیاری بودم که اشخاص به علت عدم پاسخ به دو روش اول فرآیند اصلاحی خداوند، مورد حکم و تادیب قرار گرفته اند. یک مثال زنده و روشن در اوایل دهه ی نود روی داد؛ درست زمانی که من در یک کمپ جوانان در تگزاس موعظه می کردم. هفته ی اول خیلی پُر برخورد و پُر چالش بود؛ چرا که بسیاری از جوانان به واسطه ی گناه، حساسیت شان را نسبت به خداوند از دست داده بودند. در هر جلسه تعدادی پسر و دختر جوان جلو می آمدند و از گناهانشان توبه می کردند. بسیاری دارای روابط جنسی بودند و با افتخار و به طرزی باشکوه توسط خون مسیح پاک می شدند. من با هیجان چشم انتظار جشنی در شب آخر بودم، چراکه در تمام طول هفته توبه ها را دیده بودم.

وقتی به جلسه ی آخر قدم گذاشتم، دریافتم چیزی را که پیش بینی کرده بودم، شروع نخواهد شد. دوباره حس کردم لازم است از تادیب و اصلاح صحبت کنم و افراد را به توبه وادارم. وقتی زمان صحبت من فرارسید، میکروفن را گرفتم و شروع کردم به دعا کردن. روح القدس به من نشان داد: «هنوز فردی در این سالن هست که در طغیان و تمرد است. به این فرد فرصت دیگری بده تا جلو بیاید!» (من در جلسه ی قبل، درباره ی تمرد و سرکشی موعظه کرده بودم.)

آن ها را فراخواندم. چند جوان جلو آمدند اما من در قلبم حس می کردم

۲۳ نویسنده از ترجمه ی (NLT) استفاده کرده و به این موضوع اشاره می کند.

که هیچ کدام، آن فرد مورد نظر روح القدس نیست. آن‌ها مردان و زنان حساس جوانی بودند که مسئله شان احتمالا چیز دیگری بود.

روح القدس بار دیگر با قلب من سخن گفت: «به این فرد بگو که اگر امشب توبه نکنی، بر زندگی او حکم کرده خواهد شد.» من دقیقا آنچه را که روح القدس به من گفته بود، بازگو نمودم، و تعدادی دختر و پسر جوان جلو آمدند. باز هم حس کردم فردی که روح القدس به او اشاره دارد، در آن گروه نیست. روح القدس بار دیگر با قلب من سخن گفت: «به این فرد بگو اگر از دعوت توبه سر باز زنی، داوری خواهد شد!» او این موضوع را با تاکید به من می گفت، سپس بار دیگر صدایش را شنیدم که می گفت: «به این فرد بگو اگر امشب به دعوت توبه پاسخ ندهد، در سه هفته ی آینده دچار یک سانحه ی رانندگی خواهد شد.»

با ترس و لرز کلامی را که روح القدس در قلب من گذاشته بود، بازگو نمودم. دختران و پسران بیش تری جلو آمدند. اما من می دانستم که هنوز هیچ یک از آنان فردی که مورد نظر خداست، نمی باشد. خداوند بر من آشکار کرد که باید به این افراد که پیش آمده اند، خدمت کرده و برایشان دعا کنم. چنین کردم و پس از آن، جلسه همان طور که انتظار داشتم به جلسه ای قدرتمند بدل شد. بسیاری از جوانان از خداوند عطایا گرفتند و عده ای دعوت خدمت را دریافت نمودند. برخی شفا یافتند و هدفی را برای زندگی شان پیدا کردند. آن شب برای هیچ یک از ما فراموش شدنی نبود.

پس از چند ماه شبان آن جوانان به من تلفن کرد. او گزارشی از ادامه ی کمپ جوانان به من داد و گفت: «جان، دختر دبیرستانی ای در گروه جوانان ما هست که برای ما بیش تر از بقیه مشکل درست می کند. او همیشه نامطمع است و دردرس می آفریند. من حس می کردم که او همان فردی است که روح القدس آن شب درباره اش حرف می زد. خیلی مایوس شدم وقتی دیدم به دعوت توبه پاسخی نمی دهد.» (من هیچ نظری نداشتم که آن دختر کیست) او ادامه داد: «سه هفته بعد از کمپ، درست همان طور که تو هشدار داده بودی، دچار یک حادثه ی رانندگی شد. ماشین مچاله شد.»

به شدت لرزیدم، می خواستم بدانم برای او چه اتفاقی افتاده است. می دانستم که از طریق روح القدس سخن گفته ام اما امیدوار بودم که این فرد پیش از حادثه ی تراژیک اش صدای روح القدس را شنیده باشد. او ادامه داد: «خدا زندگی این دختر را حفظ کرد! او در شرایطی بحرانی بود، اما اکنون

برگشته است. او در حال حاضر یکی از دختران مشتاق خدمت در کلیسای ماست. او فردی کاملاً متفاوت شده است. زندگی او کاملاً دگرگون شد!» از نگرانی خلاص شده و برای آن دختر بسیار خوشحال شدم.

بیاید بار دیگر کلمات داود را بخوانیم: «پیش از آن که مصیبت بینم، ره به خطا می پیمودم. اما اکنون کلام تو را نگاه می دارم.» بگذارید نکته ای را کاملاً روشن کنم. این خدا نیست که چنین مصیبتی را بر سر ما می آورد. خیر، او دست حفاظتش را از ما برمی دارد و اجازه می دهد دشمن آن کار را انجام دهد؛ چیزی که اطاعت، ما را از آن حفظ می کرد. مزمورنویس به روشنی بیان می کند که:

«مردمان را به سر ما سوار کردی

و از آب و آتش گذشتیم،

لیکن ما را به جای خرم^[۲۴] درآوردی.» (مزمور ۶۶: ۱۲)

این زن جوان، در یک حادثه توجه اش جلب شده بود. او در بیمارستان توبه کرد و به جای خرم و وفور برکت پای نهاد. این اولین انتخاب خدا برای اصلاح او نبود، اما زمانی که راه های دیگر شکست خوردند، این تنها روش موثر بود.

دلم می خواست بگویم تمام حوادث چنین پایانی دارند، اما این گونه نیست. فرد دیگری را به خاطر می آورم؛ یک مرد جوان. او هم متمرد بود و سرکش! خادمی که می شناسم به او هشدار داد، اما او توجهی به این هشدار نکرد و مدت کوتاهی پس از این اتفاق، در یک تصادف رانندگی کشته شد. می توانم نمونه های فراوان دیگری را بیان کنم. بسیاری توبه کردند و برکت یافتند و دیگری هم بودند که سرنوشت و عاقبت شان همانند شائول پادشاه بود.

اطاعت در برابر قربانی

بیاید به داستان شائول بازگردیم. سموییل فریب خوردگی شائول را دید و فوراً همانند یک نبی و پیام آور واقعی به اصل ماجرا پرداخت. سموییل پرسید: «پس این صدای گوسفندان در گوش من و بانگ گاوان که

۲۴ در ترجمه ی (NIV) «به مکان وفور» آمده است.

من می شنوم، چیست؟» (اول سموییل ۱۵: ۱۴)
شائول فوراً پاسخ داد: «این ها را از عمالقه آورده اند زیرا قوم بهترین
گوسفندان و گاوان را دریغ داشتند تا برای یهوه خدایت قربانی نمایند، و بقیه
را بالکل هلاک ساختیم.» (اول سموییل ۱۵: ۱۴-۱۵)
شائول وقتی با حقیقت روبه رو شد، تقصیر را از خودش برداشت و به
سمت مردم برگرداند. او استدلال کرد که: «من می خواستم اطاعت کنم، اما
قوم مرا مجبور کردند.» مردی با قلبی ناتوبه کار، زمانی که دچار ناطاعتی
می شود، تقصیر را به گردن دیگران می اندازد، بنابراین در پذیرش مسئولیت
عمل خودش درمی ماند.

آدم، تقصیر را به گردن حوا و خدا انداخت. حوا تقصیر را به گردن مار
انداخت. آدم درست می گفت، خدا این زن را به او بخشیده بود و زن میوه
را به او داده بود. اما هیچ کس او را مجبور نکرده بود که میوه را بخورد. او
آن را با اراده ای آزاد خودش خورد. بله، حوا هم فریفته شده بود، اما او نیز
خودش ناطاعتی را انتخاب کرد.

شائول مردم را رهبری می کرد؛ مردم شائول را رهبری نمی کردند. او
نه تنها مسئول ناطاعتی خودش بود بلکه مسئول ناطاعتی آن ها نیز بود. او
تنها کسی بود که قدرت رهبری و راهنمایی دیگران را داشت.
رهبران، به دقت گوش کنید! شما برای ناطاعتی ای که اجازه داده اید در
زندگی کسانی که به مراقبت شما اعتماد کرده اند بروز پیدا کند، حساب پس
خواهید داد.

عیلی، رهبر قوم اسراییل و معلم سموییل، می دانست که پسرانش فرامین
خدا را خوار می شمزند، اما با این وجود کاری نمی کرد. او برای تنبیه، پشت
دستی ای به آن ها زد اما اقتدارش را به کار نبرد و آن ها را عزل نکرد و مانع
اعمال شان نشد. بنابراین خداوند حکم کرد: «زیرا به او خبر دادم که من بر
خانه ی او تا به ابد داوری خواهم نمود به سبب گناهی که می داند، چون که
پسرانش بر خود لعنت آوردند و او ایشان را منع ننمود.» (اول سموییل ۳:
۱۲) تنها، پسران او نبودند که داوری شدند بلکه خودش نیز مورد داوری
قرار گرفت.

پس از آن، شائول ناطاعتی اش را توجیه می کرد، زیرا گوسفندان و
گاوان را به عنوان پیشکش و قربانی برای خداوند کنار گذاشته بود. می دانید
که او فریب خورده بود که فکر می کرد با ناطاعتی می تواند یک قربانی

پذیرفتنی را ارائه داده یا به خداوند خدمت کند. این شکلی ماهرانه و فریبنده از تمرد و سرکشی بود.

عیسا این موضوع را این گونه بیان می کند: «اگر کسی بخواهد مرا پیروی کند، باید خود را انکار کرده، صلیب خویش را بگیرد و از پی من بیاید.» (متا ۱۶: ۲۴) برخی صلیب شان را برمی دارند و به تصویری از رنجی که بیانگر یک زندگی قربانی شده است، متمرکز می شوند. می توانید زندگی ای مملو از انکار خود، و فداکارانه داشته باشید اما خواست و اراده ی خدا را به انجام نرسانید. در واقع می توانید انکار خود و فداکاری را برگزینید و همچنان نسبت به خدا در سرکشی و تمرد به سر برید!

تمرکز آنچه عیسا می گوید، بر واژه ی اطاعت است. تنها راهی که می توانیم اطاعت کنیم، برداشتن صلیب است. زیرا بدون مردن نسبت به برنامه ها و آرزوهای خود، در نهایت در رویارویی و جنگی دایمی میان خواست خدا و خواست و آرزوی بشری، گیر خواهیم کرد. اگر زندگی خود را کنار نگذاریم، راهی پیدا خواهیم کرد تا خواسته هایی را به انجام رسانیم که در تضاد با اوست. حتا از کتاب مقدس برای توجیه آن ها به عنوان پشتوانه استفاده می کنیم، همان طور که شائول چنین کرد. باید از خودمان بپرسیم: «آیا خدمت به خداوند شامل ناطاعتی است؟» اگر چنین است، شیطان از کاربرد مذهبی ما از انجیل و قربانی ها جلال خواهد یافت، زیرا که او بنیان گذار و خداوندِ ناطاعتی و سرکشی است.

در این زمان سموئیل استدلال شائول را ساکت کرده و می گوید:

«تأمل نما تا آنچه خداوند دیشب به من گفت به تو بگویم. او وی را گفت: «بگو» و سموئیل گفت: هنگامی که تو در نظر خود کوچک بودی، آیا رییس اسباط اسرائیل نشدی و آیا خداوند تو را مسح نکرد تا بر اسرائیل پادشاه شوی؟ و خداوند تو را به راهی فرستاده، گفت: این عمالقه ی گناهکار را بالکل هلاک ساز و با ایشان جنگ کن تا نابود شوند. پس چرا قول خداوند را نشنیدی بلکه بر غنیمت هجوم آورده، آنچه را که در نظر خداوند بد است عمل نمودی؟» (اول سموئیل ۱۵: ۱۶-۱۹)

سموئیل گفت: «هنگامی که تو در نظر خودت کوچک بودی، آیا رییس اسباط اسرائیل نشدی؟» به بیان دیگر: «شائول! وقتی تو اولین پادشاه شدی، بی ادعا، فروتن و افتاده بودی.»

می بینیم سال ها قبل وقتی سموئیل به او گفت باید پادشاه شود، شائول ناباورانه پاسخ داد: «آیا من بنیامینی و از کوچک ترین اسباط بنی اسرائیل نیستم؟ و آیا قبیله ی من از جمیع قبایل سبط بنیامین کوچک تر نیست؟ پس چرا مثل این سخنان به من می گویی؟» (اول سموئیل ۹: ۲۱) شائول خود را به عنوان پادشاه نمی دید. او مبهوت بود که چرا خداوند فردی ناچیز همانند او را برگزیده است.

بعدها وقتی خداوند خواست او را در حضور اسرائیل معرفی کند، هر یک از اسباط با تمام خانواده های خود حاضر شدند. از میان آن ها سبط بنیامین انتخاب شده بود. از میان آن سبط، خانواده ی شائول برگزیده شد و سپس خود شائول: «سبط بنیامین را با قبایل ایشان نزدیک آورد، و قبیله ی مَطری گرفته شد. و شائول پسر قیس گرفته شد، و چون او را طلبیدند، نیافتند. پس بار دیگر از خداوند سوال کردند که «آیا آن مرد به این جا دیگر خواهد آمد؟» خداوند در جواب گفت: «اینک او خود را در میان اسباب ها پنهان کرده است.» (اول سموئیل ۱۰: ۲۱-۲۲) شائول از حکمرانی بر قوم خداوند دستپاچه شده بود. او در نگاه خودش، کوچک بود. سموئیل این موضوع را به او یادآوری کرد و ادامه داد: «خداوند تو را به ماموریتی رساند و گفت: برو و همه چیز را کاملا ویران ساز ... چرا اکنون فکر می کنی بیش تر از خداوند می دانی؟ چه وقت حکمت و عقل تو جانشین حکمت و بصیرت خداوند شد؟ آیا تو اکنون جای او را گرفته ای؟ چرا به دنبال درست و غلط از منبعی غیر از خداوند هستی؟ چه بر سر آن مرد فروتن و بی ادعا آمد؟»
 آیا هیچ یک از ما بیش تر از خداوند می داند؟ البته که نمی دانیم! اما زمانی که نافرمانی می کنیم، پیامش به خداوند و پیرامون مان این است [که بیش تر از خداوند می دانیم]، چه احمقانه است که خود را حکیم تر از اویی می دانیم که بر تخت جلال نشسته است! کسی که نه تنها جهان بلکه همه ی آنچه در جهان است را نیز آفرید. خالقی که ستارگان را با انگشتانش در آسمان نهاد. اما ما زمانی که از مشورت او غافل می شویم، عقل و حکمت بشر را از او برتر می شمیریم!

تمرّد و جادوگری

سموییل نگاهش را به شائول دوخت و با جرات و جسارت مقام یک نبی، گفت:

«آیا خداوند به قربانی‌های سوختنی و ذبایح خشنود است یا به اطاعت فرمان خداوند؟ اینک اطاعت از قربانی‌ها و گوش گرفتن از پیه کوچ‌ها نیکوتر است. زیرا که تمرّد مثل گناه جادوگری است و گردن‌کشی مثل بت پرستی و ترافیم است. چون که کلام خدا را ترک کردی، او نیز تو را از سلطنت رد نمود.» (اول سموئیل ۱۵: ۲۲-۲۳)

سموییل مستقیماً تمرّد را با جادوگری مرتبط می‌سازد: «زیرا که تمرّد مثل گناه جادوگری است» توجه کنید که واژگان «مثل ... است»^[۲۵] به صورت مشخص در ترجمه‌ی انگلیسی آمده است. این موضوع در هر دو نسخه‌ی کینگ جیمز (KJ) و نیو کینگ جیمز (NKJ) مشترک است. واژگان وقتی به شکل مشخص (ایتالیک) استفاده می‌شوند که در متن نسخه‌ی اصلی به این صورت نباشند و بعدها توسط مترجمان به قصد روشنی بیش تر موضوع به متن اضافه شده باشند. یک ترجمه‌ی دقیق تر، باید تنها از واژه‌ی «است» (IS)^[۲۶] استفاده نماید.

این متن را این گونه باید خواند: «زیرا تمرّد، جادوگری است»، این ترجمه مفهوم این آیه را روشن می‌سازد. این که بگوییم تمرّد، شبیه جادوگری است یک چیز است و این موضوع که بگوییم واقعا جادوگری است، بحثی کاملاً متفاوت است. مسلماً یک مسیحی واقعی هرگز آگاهانه جادو و جادوگری را به کار نمی‌برد. اما چه تعداد ناآگاهانه به واسطه‌ی فریب تمرّد تحت تاثیر آن قرار دارند؟

واژه‌ی «جادوگری»، تصویر زنی با لباس سیاه، در حال خواندن ورد و جادو را به یاد می‌آورد که با جارو جابه‌جا می‌شود و در حالی که دیگی در حال جوشیدن روی آتش است، آینده را در گویی شیشه‌ای می‌بیند. یا شاید در نسخه‌ای امروزی تر کسی است که برای نفوذ بر دیگران در حال طلسم و لعنت کردن آن هاست. بیایید هر دو تصویر را پشت سر بگذاریم و مفهوم اصلی جادوگری را بدون توجه به ظاهر قضیه کشف کنیم.

۲۵ *is as* در ترجمه‌های (KJ) و (NKJ) به صورت ایتالیک و مشخص شده آمده است.
۲۶ «*Interlinear Bible*»، ج دوم، ص ۷۰

واژه‌ی عبری به کار رفته در این آیه برای جادوگری، واژه‌ی *qesem* می‌باشد. معادل‌های این واژه: فالگیری یا غیب‌گویی،^[۲۷] جادوگری^[۲۸] و افسونگری^[۲۹] است. با این وجود متخصصان به ما می‌گویند که معنای دقیق این واژگان در ارجاع به علم غیبی [جادوگری] ناشناخته است، که باعث تفاوت در ترجمه‌های این واژه می‌گردد.^[۳۰] چیزی که مهم است در شکل یا روش نیست بلکه در پیامد یا هدف جادوگری است.

جادوگری مستقیماً در را به روی دنیای ارواح شریر می‌گشاید. هدف جادوگری کنترل بر پیشامدها، وضعیت‌ها یا افراد از طریق‌های مختلف است که اغلب بدون درک و آگاهی از اتفاقی که در دنیای ارواح می‌افتد، صورت می‌پذیرد. در جادو، گستره‌ای بین عدم آگاهی کامل از عملی که انجام می‌شود تا درکی کامل و آگاهی نسبت به نیروهای تاریکی مداخله‌گر در این امر وجود دارد. جادو در اصل هم می‌تواند با آگاهی کامل انجام شود و هم بدون آگاهی. هدفش تسلط و کنترل است، اما کنترل‌کننده به صورتی اجتناب‌ناپذیر برای عمل کنترل، درگیر دنیای ارواح شریر می‌شود.

بردگی به واسطه‌ی ناطاعتی

من در گذشته به عنوان شبان جوانان این فرصت را داشتم تا از علم جادو و جادوگری مطلع و با این مسایل درگیر شوم. در محیط دبیرستان‌ها جوانانی بودند که در سطوح مختلف با مقوله‌ی احضار ارواح مشغول بودند. رهبران گروه‌های جوانان من، گزارش‌های زیادی از همکلاسی‌هایشان که درگیر جادوگری و شیطان‌پرستی بودند، می‌آوردند. یکی از جالب‌ترین اصولی که درباره‌ی اعمال جادوگری و علوم غیبی یاد گرفتم، این بود که وقتی فردی تازه وارد یک گروه جادوگری^[۳۱] می‌شد، رهبران گروه او را ترغیب می‌کردند مواد مخدر مصرف کرده، مشروب بخورد، روابط جنسی نامتعارف برقرار کند، دزدی کند و کارهای دیگری انجام دهد که قوانین الهی یا قوانین جامعه را به چالش می‌کشاند. من مردد بودم تا زمانی که خدا برای من این حقیقت را مکتشف ساخت: «تمرد، جادوگری است».

Divination ۲۷

Witchcraft ۲۸

Sorcery ۲۹

Theological Word Book Of The Old Testament ج سوم، ص ۸۰۵ ۳۰

Coven: محفل جادوگری ۳۱

آن‌ها فکر می‌کردند هر چه بیش تر شورش و تمرد کنند، قدرت بیش تری به دست خواهند آورد، و آن‌ها به دنبال قدرت بودند. این موضوع حقیقت دارد، زیرا تمرد، جادوگری است.

هر چه بیش تر تمرد می‌ورزند، قانونا امکان دسترسی بیش تر را به نیروهای اهریمنی برای نفوذ، کنترل و قدرت بر زندگی شان می‌بخشند. آن‌ها با تمرد علیه فرامین و قوانین خداوند و اقتدار تفویض شده‌اش، آگاهانه حق کنترل را به دنیای ارواح شریر می‌بخشند.

این عقیده بازتاب چیزی است که جادوگران، انجیل شیطان می‌نامند. چند سال پیش در حالی که کانال‌های تلویزیون را پس از یک جلسه‌ی کلیسایی، در اتاق هتل عوض می‌کردم، به شبکه‌ای رسیدم که به طور خاص به جادوگری و شیطان پرستی می‌پرداخت. در این فکر بودم تا کانال را بچرخانم که طبیعتا کاری عقلانی بود، زیرا باور داشتم هر آنچه را که در جنگ روحانی نیاز داریم، باید از طریق روح خدا دریافت کنیم. با این وجود لحظه‌ای به آن برنامه نگاه کردم. آن برنامه، انجیل شیطان را بررسی می‌کرد. خبرنگار یا مجری از فرمان شماره‌ی نخست صحبت می‌کرد:

«هر آنچه را می‌خواهی، انجام بده!»^[۲۳]

این جمله توجه مرا به خود جلب کرد. آیات کتاب مقدس فوراً به خاطر آمد. مزمورنویس می‌نویسد:

«آن‌گاه گفتم: اینک می‌آیم! در طومار کتاب درباره‌ی من نوشته شده است: آرزویم، ای خدایم، انجام اراده‌ی توست؛ شریعت تو در دل من است.»
(مزمور ۴۰: ۷-۸)

عیسا درباره‌ی خودش گفت: «... در پی انجام خواست خود نیستم، بلکه انجام خواست فرستنده‌ی خود را خواهانم.» (یوحنا ۵: ۳۰) در طی سال‌ها مطالعه می‌دانستم که خداوند به کسانی تمایل دارد که مطیعانه به سمت او می‌روند. ناگهان به ذهنم رسید که خلاف این موضوع نیز صحت دارد: ارواح تاریکی به سمت کسانی که در تمرد زندگی می‌کنند، کشیده می‌شوند. این فرمان که «هر آنچه را می‌خواهی، انجام بده» انحراف مستقیم از کلام خداست و کاملاً در راستای آن چیزی است که خدا درباره‌ی تمرد می‌گوید. کسانی

که مشتاقانه خود را به خدمت شریر می سپارند، این اصل را می فهمند، اما دیگران فریب خورده اند. افراد نادان به اشتباه برای آزادی، قانون شکنی می کنند، اما در ترمرد هیچ آزادی ای وجود ندارد. عهد جدید از آنچه در اصل در اثر ترمرد اتفاق می افتد، تصویری روشن ارائه می دهد. آن ها بنده و برده ی فساد و شرارت می شوند. پطرس مسیر اشتباه آنان را نشان می دهد: «بدیشان وعده ی آزادی می دهند، حال آن که خود بنده ی فسادند؛ چه، آدمی بنده ی آن چیزی است که بر او مسلط است.» (دوم پطرس ۲: ۱۹) حقیقت بدیهی است. هیچ آزادی ای نیست؛ آن ها به جای آزادی در اسارت و کنترل اند که باعث می شود جانیشان [روحشان] به روی تعدی و تسلط ارواح شریر گشوده شود. پولس بر این نکته تاکید می کند که: «آیا نمی دانید که وقتی خود را همچون بندگان فرمانبردار تسلیم کسی می کنید، بندگان آن کس خواهید بود که او را فرمان می برید، خواه بنده گناه، که منجر به مرگ می شود، خواه بنده اطاعت، که به پارسایی می انجامد؟» (رومیان ۶: ۱۶) عیسا بر این اصل تاکید می ورزد که: «آمین، آمین به شما می گویم کسی که گناه می کند، غلام گناه است.» (یوحنا ۸: ۳۴) آیا ناطاعتی قائل در انتخابش برای هدیه ی خداوند را به یاد می آورید؟ خداوند پس از آن برایش آشکار کرد که انتخابش نمایانگر سرنوشت اوست. او می توانست خواست خدا را محترم شمرده و در تسلط گناه [جادو] را ببندد یا می توانست سرکشی کند و بدون حفاظت و نیروی الهی با شمایل خمیده ی گناه که به دنبال سروری و تسلط بر او بود، روبه رو شود. سموییل درست به همان شکلی که خدا به قائل هشدار داده بود، به شائول هشدار می دهد. ترمرد، جان و روح او را به روی نفوذ روحی کنترل گر باز کرد که باعث شد او به شیوه ای رفتار کند که اگر در سلامت عقل بود، هرگز چنین نمی کرد. شائول توبه ی حقیقی نکرد، و کتاب مقدس در اول سموییل ۱۶: ۱۴ نشان می دهد که زمان کوتاهی پس از ترمرد و نافرمانی اش، یک روح شریر و شکنجه گر بر زندگی اش قرار گرفت و شروع به آزار او نمود. روح شریر در اثر همین ترمرد، اجازه ی دسترسی بر زندگی او را یافته بود. شائول به خاطر عدم توبه ی راستین، هیچ آرامشی نیافت. شائول فردی کاملا متفاوت از آن کسی شد که نخستین بار دیده بودیمش. آن جوانی که فردی فروتن و افتاده بود و مطیع قدرت هایی چون پدرش و سموییل بود، آن کسی که به هر آنچه به خدا مربوط بود، احترام می گذاشت، تبدیل به کسی شده بود که هر آنچه را عزیز و گرامی می داشت،

بی حرمت می ساخت. اگر در روزهای پیشین و قبل از تمرش به سراغش می رفتید و می گفتید: «شائول، روزی خواهد رسید که تو هشتاد و پنج کاهن بی گناه را به همراه زنان و فرزندان شان با شقاوت تمام خواهی کشت»، شما را به عنوان یک دیوانه بیرون می کرد و استدلال می کرد که: «غیرممکن است! هرگز چنین نخواهم کرد!» اما حقیقتِ غم انگیز این است که او چنین کرد. (اول سموئیل ۲۲)

روح شریر او را به سوی زندگی ای پر از حسادت، خشم، نفرت، ستیز، قتل و فریب سوق داد. آن روح در اثر تمرّدی توبه نکرده، بر او تسلط داشت. او به تعقیب داود رفت و تلاش کرد او را بکشد؛ کسی که وفادارترین خادم خدا و خودش بود. او باور داشت که داود خائن است، در حالی که در اصل او مردی بود که به دنبال قلب خدا بود. شائول در نتیجه ی یک تسلط شریرانه تنها تصویری گذرا از حقیقت را در پوششی ضخیم از ابر فریب می دید. حقیقت تبدیل به دروغی می شد و دروغ ها، حقیقت می شدند.

آه، چند بار این اتفاق را دیده ام! نه تنها درباره ی دیگران، بلکه درباره ی خودم. به دوره هایی از زندگی می نگرم که با ناطاعتی، بازی بازی می کردم. دلم می خواهد برای فریبی که در آن گام برمی داشتم، بگریم. در آن دوران مسئولان و رهبران خداترس را افرادی قانون گرا و افراطی و یا در اشتباه می دیدم و دوستان خوب و باخدایم را رقیب و دشمن می پنداشتم. من به سوی دیگر متمردان کشیده می شدم، چرا که تنها از این طریق می توانستم سوخت خالص برای آتش خشمگینانه ی ناطاعتی ام را فراهم آورم. ما خود را به خدا نزدیک تر می پنداشتیم و خود را متقاعد می کردیم که نسل جدید خادمان خداوندیم که برخاسته ایم.

آه، خداوند نسبت به من چه رحیم و بخشنده بوده است! باشد که چشمان تان به روی این فریب و نیرنگ گشوده شود، تا شما نیز همچون من فریب نخورید.

افسون شدن^[۳۳]

نور کلام خداوند فریب را آشکار کرده، افکار را تشخیص داده و نیت قلب انسان ها را هویدا می سازد.

تمرد، جادوگری است. اثرات این اصل مخفی قانون شکنی در جامعه ی ما آشکار است. در کلیساهای ما نیز چندان کم نیست، اگرچه در ورودش زیرکانه عمل می کند. این فصل یک بررسی کامل نسبت به نفوذ جادو و جادوگری به ایمان داران از طریق تمرد را ارائه می دهد. ما از عهد عتیق به عهد جدید و از آن جا به زمان حاضر می آییم تا تسلطی که در اثر ناطاعتی رخ می دهد را بررسی کنیم.

لعنت انکار شده

نخست بیایید به اسراییل نگاه کنیم. نسل ابراهیم در طول سفرشان در بیابان در دشت موآب اردو زدند. آنان با باشان جنگیده و آن ها را شکست داده بودند و زمانی که اموریان اجازه ی عبور از سرزمین شان را به قوم نداده بودند، آن سرزمین را نابود کرده بودند.^[۳۴] در زمانی که اسراییلیان در دشت موآب چادر زدند، بالاق و قومی که او رهبرش بود، به همراه موآبیان و مدیان، نگران شدند. مردم از ترس می لرزیدند. خداوند به اسراییلیان وعده داده بود: «و خوف خود را پیش روی تو خواهم فرستاد و هر قومی را که بدیشان برسی، متحیر خواهم ساخت و جمیع دشمنانت را پیش تو روگردان خواهم ساخت.» (خروج ۲۳: ۲۷) آن ها می دانستند اسراییلیان هر قومی را که علیه آن ها برخاسته بود،

Bewitched ۳۳

۳۴ اعداد ۱۱

شکست داده اند و قدرتمندترین قوم آن زمان یعنی مصر را به کل نابود ساخته بودند.

بالاق پادشاه برای درخواست کمک، سفیرانش را به نزد بلعام نبی فرستاد. او به خاطر روح راستی و بصیرت اش به خوبی شناخته شده بود. پادشاه می دانست نبوت های بلعام به وقوع می پیوندد. اگر او برکت می داد، آن ها برکت می یافتند و اگر لعنت می کرد، ملعون می شدند. پس از رسیدن دو گروه از سفیران، بالاخره بلعام رضایت داد با شاهدگان به قصد نفرین فرزندان اسراییل به نزد پادشاه برود. پیشنهاد پول و احترام از جانب پادشاه، بلعام را وسوسه می کرد.

روز بعد آن ها به بلندی های بعل رسیدند و بلعام قوم اسراییل را نظاره کرد. او پادشاه را راهنمایی کرد تا هفت مذبح بر پا کرده و برای هر یک قربانی ای حاضر نماید. سپس بلعام دهان خود را برای لعنت بنی اسراییل گشود اما در عوض، آن ها برکت یافتند.

لازم به گفتن نیست که پادشاه برآشفته شد! «پس بالاق به بلعام گفت: به من چه کردی؟ تو را آوردم تا دشمنانم را لعنت کنی، و هان برکت تمام دادی!» (اعداد ۲۳: ۱۱) سپس بلعام پیشنهاد کرد که به مکانی بلندتر بروند، با این امید که خواسته ی بالاق را عملی کند. شاید در مکانی بلندتر انرژی بیش تری برای لعنت وجود داشته باشد. بار دیگر هفت مذبح برپا شده و هفت قربانی بر آن نهادند. اما باز هم وقتی بلعام دهانش را برای افسون لعنت گشود، به جایش اسراییلیان را برکت داد.

این فرآیند ادامه یافت. هر بار بلعام می خواست لعنت کند، وادار می شد برکت دهد. در دومین پیشگویی بلعام، این بیان ژرف را می یابیم: «به درستی که بر یعقوب افسون نیست و بر اسراییل فالگیری نی.» (اعداد ۲۳: ۲۳)

بلعام اظهار می کند که هیچ افسونگری یا فالگیری ای علیه قوم خدا اثر ندارد! چه گفته ی هیجان انگیز و نیرومندی! با آوردن این جمله در چارچوبی امروزی، می توان گفت: «هیچ جادوگری ای علیه قوم خدا و هیچ فالگیری و افسونی علیه کلیسا، عمل نمی کند!»

این وعده باید ما را تشویق کند. جادوگران و ساحره ها می توانند فریاد بزنند و سر و صدا راه بیاندازند و شمع هایشان را بسوزانند. آن ها می توانند سحرهایشان را بخوانند و لعنت کنند، اما نمی توانند صدمه ای به فرزند خدا بزنند. آن ها بر کلیسای خدای زنده غالب نخواهند شد. امثال ۲۶: ۲ این

حقیقت را تایید می‌کند: «همچون گنجشک سرگردان و پرستوی در پرواز، لعنت ناروا نیز بر کسی قرار نگیرد.»

لعنت برگشت داده شده

دوباره برگردیم به روزهایی که من شبان جوانان بودم. دختری که یکی از رهبران جادوگران در دبیرستان او بود، به مسیح ایمان آورد. مادرش او را وقتی در رحم داشت، به شیطان تقدیم کرده بود. پس از ایمان، او با دستیارم درباره‌ی زندگی پیشین‌اش گفت و گو می‌کرد. آن دختر جمله‌ای گفت که توجه او را به خود جلب کرد: «ما نمی‌توانیم لعنت افسونگری را در مورد مسیحیان به کار ببندیم!» دستیارم پرسید: «چرا نه؟» او گفت: «زیرا اگر لعنتی را بر آن‌ها قرار دهیم، آن لعنت به خودمان برمی‌گردد.»

دستیارم هیجان زده شده بود. همان طور که می‌بینید گفته‌ی او در همان راستای سخن بلعام است. در اولین پیشگویی‌اش این سوال را می‌پرسد: «چگونه لعنت کنم آن را که خدا لعنت نکرده است؟ و چگونه نفرین نمایم آن را که خداوند نفرین ننموده است؟» (اعداد ۲۳: ۸) حتی اگر بلعام فرزندان اسراییل را لعنت کرده بود، آن لعنت به سوی خودش بازمی‌گشت. داود در این باره می‌گوید:

«از دسیسه‌ی شریبان پنهانم بدار و از هنگامه‌ی بدکاران، که زبان خود را چون شمشیر تیز می‌کنند، و سخنان تلخ را چون تیر بر زه می‌نهند تا از کمین گاه‌های خود بر راستان نشانده روند؛ و به ناگاه و بی‌پروا بر او تیر می‌افکنند.» (مزمور ۶۴: ۲-۴)

لعنت‌ها به وسیله‌ی متمردان^[۳۰] (کسانی که درگیر افسون و جادوگری‌اند) پخش می‌شود، اما آن‌ها نمی‌توانند بر راستان اثری بگذارند. ببینید نتیجه‌ی کسانی که لعنت می‌کنند، چیست:

«اما خدا تیرها بر ایشان خواهد افکند، و به ناگاه مجروح خواهند شد. زبان آن‌ها را بر ضد خودشان برخواهد گردانید و نابودشان خواهد کرد؛ و هر که آنان را ببیند بر ایشان سر خواهد جنبانید.» (مزمور ۶۴: ۷-۸)

۳۵ در ترجمه‌ی انگلیسی مزمور در آیه ۲، «Rebellion» آمده است اما در ترجمه‌ی فارسی «بدکاران» یا «گناهکاران» به کار رفته است.

زبان شان ضد خودشان برخواهد گشت. کلمات بسیاری که برای آسیب رساندن به دیگران از دهان شان رها می شود، به سوی خودشان می چرخد. داود از این کلام تصویری روشن، برای توصیف این وضع استفاده می کند: «بر سر راهم چاه کردند، اما خود بدان فرو افتادند.» (مزمور ۵۷: ۶)

اغوا شده به سوی ناطاعتی

بلعام می دانست غیرممکن است بتواند اسرائیلیان را در مسیری که در آن بودند، لعنت کند. هیچ راهی وجود نداشت تا او بتواند ذره‌ای آن‌ها را لعنت کند، اگرچه او چنین قصدی داشت. موسا وضعیت را چنین بازگو می کند: «زیرا وقتی که شما از مصر بیرون آمدید، شما را در راه به نان و آب استقبال نکردند، و از این جهت که بلعام بن بعور را از فتور آرام نهرین اجیر کردند تا تو را لعنت کند. لکن یهوه خدایت نخواست بلعام را بشنود، پس یهوه خدایت لعنت را به جهت تو، به برکت تبدیل نمود، چون که یهوه خدایت تو را دوست می داشت.» (تثنیه ۲۳: ۴-۵)

این موضوع به همان اندازه برای ما نیز صادق است.

پادشاه خشمگین و برافروخته بر بالاق فریاد کشید: «پس خشم بالاق بر بلعام افروخته شد، هر دو دست خود را بر هم زد و بالاق به بلعام گفت: تو را خواندم تا دشمنانم را لعنت کنی و اینک این سه مرتبه ایشان را برکت تمام دادی. پس الان به جای خود فرار کن! گفتم که تو را احترام تمام نمایم. همانا خداوند تو را از احترام بازداشته است.» (اعداد ۲۴: ۱۰-۱۱)

پادشاه در نظر داشت برای موفقیت بلعام در لعنت کردن دشمن مهلک اش، به او پاداش مالی بزرگ و احترامی اجتماعی ببخشد. اما در واقع پادشاه گفت: «تو می توانی پاداشت را فراموش کنی، مشخص است که خدایت نمی خواهد چنین کنی. از جلوی چشمانم دور شو!»

بلعام مشکلی داشت؛ او حقیقتاً آن پاداش را می خواست. او به همین دلیل آن جا بود، و حال تقریباً همه اش را از دست داده بود. برای اجتناب از این خسران، نقشه‌ی دیگری را برای حمله با پادشاه در میان گذاشت. اگرچه او می دانست که قادر به لعنت اسرائیلیان نیست، اما می دانست چگونه آن‌ها را به مسیری بکشاند که خودشان را زیر لعنت قرار دهند.

بلعام با آگاهی از ارتباط روحانی میان تلمرد و جادوگری، به پادشاه

توصیه کرد تا زنان موآبی را برای نفوذ در اردوی اسرائیلیان، به آن جا بفرستد. او دختران زیبا را انتخاب کرد و آن‌ها را برای اغوای مردان اسرائیل برای گناه جنسی و تمرد بر ضد حکم و قانون خداوند، به میان آن‌ها فرستاد. او می‌دانست که تمرّد، آن‌ها را به لعنت جادوگری خواهد کشاند.

ما می‌دانیم که این اتفاق افتاد، زیرا هم موسا و هم عیسا به این مشاوره‌ی او به پادشاه اشاره می‌کنند. موسا تاکید می‌کند که: «اینک اینان اند که بر حسب مشورت بلعام، بنی اسرائیل را واداشتند تا در امر فغور به خداوند خیانت ورزند و در جماعت خداوند وبا عارض شد.» (اعداد ۳۱: ۱۶) سال‌ها بعد عیسا گفت که بلعام، بالاق را تعلیم داد که: «در آن جا کسانی را داری که از تعلیم بلعام پیروی می‌کنند؛ همان که بالاق را آموخت که اسرائیلیان را برانگیزاند تا از خوراک تقدیمی به بت‌ها بخورند و دست به بی‌عفتی بیالایند.» (مکاشفه ۲: ۱۴)

این موضوع در طول کتاب مقدس گسترانیده شده است. بلادرنگ در پی نبوت‌های بلعام می‌خوانیم: «و اسرائیل در شطیم اقامت نمودند، و قوم با دختران موآب زنا کردن گرفتند زیرا که ایشان قوم را به قربانی‌های خدایان خود دعوت نمودند. پس قوم می‌خورند و به خدایان ایشان سجده می‌نمودند. و اسرائیل به بعل فغور ملحق شدند، و غضب خداوند بر اسرائیل افروخته شد.» (اعداد ۲۵: ۱-۳) و بایی سخت به عنوان پیامد نافرمانی شان شیوع یافته و قوم اسرائیل را دربرگرفت. نافرمانی باعث شد این قوم که کسی نمی‌توانست آن‌ها را لعنت کند، به لعنت وبا گرفتار شوند: «و آنانی که از وبا مردند، بیست و چهار هزار نفر بودند.» (اعداد ۲۵: ۹)

بیست و چهار هزار نفر! آیا تراژدی این اتفاق را درک می‌کنید؟ امروزه اگر یک سانحه‌ی هوایی یا گردبادی که زندگی صدها نفر را می‌گیرد، اتفاق بیفتد، در صدر اخبار قرار می‌گیرد. ما درباره‌ی صدها صحبت نمی‌کنیم، بلکه صحبت بر سر بیست و چهار هزار نفر است! این بزرگ‌ترین تلفاتی است که قوم اسرائیل در یک مورد خاص در بیابان تجربه کرد، و این نتیجه‌ی تمرد قوم بود.

این ناطاعتی بنیادین، درها را بر یک وبای تمام عیار گشود. تمرد آن‌ها وقیحانه بود. در واقع یک مرد اسرائیلی بی‌شرم، زن مدیانی‌اش را جلوی چشم موسا و جماعت اسرائیل برای خودنمایی آورد و این باعث شد آن‌ها نزد خداوند گریه کنند. (اعداد ۲۵: ۶)

چه چیزی وبا را متوقف کرد. احتمالاً حدس می‌زنید؛ اطاعت محض! «و چون فینحاس بن العازار بن هارون کاهن، این را دید، از میان جماعت برخاسته، نیزه‌ای به دست خود گرفت، و از عقب آن مرد اسرائیلی به قُبّه داخل شده، هر دوی ایشان را یعنی آن مرد اسرائیلی و زن را به شکمش فرو برد، و وبا از بنی اسرائیل رفع شد.» (اعداد ۲۵: ۷-۸)

یک بار دیگر اجازه دهید این نکته را خاطرنشان کنم: خدا باعث و بانی مرگ و بیماری نیست. فرزندان اسرائیل به طرزی وقیحانه و گستاخانه سرکشی کرده و اقتدار او را شکسته و بی حرمت ساختند. بنابراین، پوشش حفاظتی خداوند برداشته شد و دشمن با اجازه‌ی خداوند حق دسترسی بر قوم را یافت. بار دیگر این موضوع اثبات می‌شود که ترمرد، همچون جادوگری است و اجازه‌ی ورود به قدرت‌های شیریر را برای کنترل بر زندگی افراد به آن‌ها می‌بخشد. اسرائیل از لعنت یک فالگیر گریخت اما به واسطه‌ی ناطاعتی تلفات زیادی داد.

چه کسی شما را زیر لعنت کشانده است؟

در نمونه‌ی عهد عتیقی دیدیم که ترمرد، جادوگری است. نمونه‌های بی‌شمار دیگری نیز وجود دارد. حال بیایید عهد جدید را بررسی کنیم. پولس نامه‌ای سختگیرانه و غضب‌آلود به کلیسای غلاطیه می‌نویسد. این نامه‌ای به مردم غلاطیه نبود، بلکه مستقیماً خطاب به کلیساهای آن جا بود. به دقت گفته‌های پولس را بخوانید: «ای غلاطیان نادان، چه کسی شما را افسون کرده است؟» (غلاطیان ۳: ۱)

یک دقیقه صبر کنید! پولس به کلیسا می‌گوید که زیر لعنت جادو و افسون هستند. شاید بپرسید: «من فکر می‌کردم که هیچ افسون و جادویی علیه قوم خدا وجود ندارد؟» بله، این درست است. هیچ لعنتی نمی‌تواند علیه اطاعت منتشر گردد. اما به خاطر داشته باشید ترمرد یا ناطاعتی فرد را زیر افسون و جادو قرار می‌دهد.

ملاقات دستیارم را با دختری که قبلاً جادوگر بود و از آن رها شده بود، به یاد می‌آورید؟ وقتی دختر هیجان و شگفتی دستیارم را در این ارتباط که لعنت نمی‌تواند بر مسیحیان قرار بگیرد، دید، فوراً اضافه کرد: «اما جناب کشیش ما می‌توانستیم بر اعضای بی‌اشتیاق کلیسا [نافرمانان] اثر

بگذاریم.» در تایید این حرف ببینید پولس چه می گوید: «ای غلاطیان بی فهم کیست که شما را افسون کرد تا راستی را اطاعت نکنید.» (غلاطیان ۳: ۱)^{۳۷} سحر و افسون با نافرمانی از کلام خدا گره خورده است. چرا؟ زیرا تمرد، جادوگری است! در اصل کلیسای غلطیه به علت نافرمانی زیر لعنت افسون گرفتار شده بودند.

پیش از آن که ادامه دهیم، باید این نکته را روشن کنیم؛ ما زمانی که از آنچه خدا برای ما روشن ساخته، ناطاعتی می کنیم، زیر افسون و سحر قرار می گیریم، نه زمانی که از چیزی که برایمان مکشوف نشده اطاعت نمی کنیم. این گفته با ادامه ی بیان پولس روشن می شود: «ای غلاطیان بی فهم، کیست که شما را افسون کرد تا راستی را اطاعت نکنید که پیش چشمان شما عیسای مسیح مصلوب شده مبین گردید.» (غلاطیان ۳: ۱)

این واقعه ی خاص، حقیقتی جامع را در بردارد. خداوند نجاتش را به وسیله ی فیض اش بر کسانی که در کلیسای ایشان موعظه ی پولس را شنیده بودند، مکشوف ساخته بود. اما مدت کوتاهی نگذشت که آنان استدلال و سنت های دیگران را پذیرفتند و از آنچه که به وسیله ی روح القدس به وضوح برایشان روشن شده بود، نافرمانی کردند. آن ها شروع کردند به تعلیم و زندگی بر طبق این باور که نجات به وسیله ی نگاه داشتن اعمال شریعت حاصل می شود. با این وجود، فرضیه ی عمومی ای که می خواهیم روی آن متمرکز شویم، این است که: «هر وقت از آنچه خدا به وضوح برایمان مکشوف ساخته ناطاعتی کنیم، خود را زیر نفوذ لعنت افسون و جادو قرار می دهیم.» چرا؟ زیرا تمرد، جادوگری است.

من این قانون را در ارتباط با کلیه ی گروه ها، خانواده ها و افراد دیده ام. با خیلی از «کلیساروها» برخورد کرده ام که به دلایلی، در یک پافشاری نسبت به ناطاعتی زندگی می کنند. بیشترشان از جدیت موضوع آگاه نیستند، زیرا به وسیله ی تعلیمی یک سوویه از فیض - که اهمیت اطاعت را کم ارزش جلوه می دهد- بی حس و سِر شده اند. بحران در پی بحران در زندگی شان رخ می دهد. آن ها همیشه با مشکلات و گناہانی دست به گریبان اند که مانع می شود تا به پیروزی برسند. آن ها از یک دام فرار می کنند و تا خودشان را پیدا کنند، در دامی دیگر گرفتار می شوند. هر سناریویی به نظر می رسد که روندی رو به بدتر شدن دارد. این مشکلات زمان، انرژی و دارایی شان

را تحلیل می برد. در جایی اجازه ی ورود به نفوذ و عذاب نیروهای شیطانی داده شده است. ناطاعتی شان آن ها را آسیب پذیر ساخته است.

دیده ام افرادی را که ازدواج شان به عذاب تبدیل شده یا حتی بدتر، به جدایی انجامیده است. برخی جلوی ترقی شغلی شان گرفته شده و یا حتی بدتر، کارشان را از دست داده اند. برخی دچار سرقت، بحران مالی یا یک تراژدی شده اند. از روی ناامیدی با خشم به دنبال کسی هستند که سرزنش اش کنند. آنان بارها اعمال و رفتار پدر و مادر، شبان، رییس، همسر، فرزندان، دوست یا هر کسی که با توجیه شان سازگار نیست، سرزنش کرده و آن ها را مقصر دانسته اند.

دو متهم در کارند که در واقع از یکدیگر تغذیه می کنند: نخست فریب است. ابرهای تاریکی قلب هایشان را پوشانده، چرا که در اطاعت از کلام خدا درمانده اند. دومین متهم، یک دام درهم تنیده از روح های کنترل کننده است که به خاطر ناطاعتی حمله می کنند. پولس در ارتباط با ایمان دارانی که در تمرد و سرکشی اند، چنین تعلیم می دهد: «باید مخالفان را به نرمی ارشاد کند، به این امید که خدا به آن ها توبه عطا فرماید تا به شناخت حقیقت برسند و به خود آمده، از دام ابلیس که ایشان را برای انجام خواست خود اسیر کرده است، برهند.» (دوم تیموتائوس ۲: ۲۵-۲۶) مشکل این جاست که فریب خوردگان گرفتار سرزنش دیگران می شوند تا از دیگران ناطاعتی خود را پنهان کنند و این عمل آن ها را کور می سازد و این درست همان چیزی است که نیاز دارند از آن آزاد شوند.

خدا را برای کلامش شکر و سپاس باد! نور کلام، فریب را افشا و افکار و مقاصد قلب انسان ها را تشخیص می دهد. متأسفانه افراد وقتی درگیر ناطاعتی می شوند، از یاد گرفتن سر باز می زنند. آن ها در بیابان ناطاعتی به رفتن ادامه می دهند و به جای آموختن از اشتباهات و راه های نادرست شان، دیگران را مقصر دانسته و سرزنش می کنند.

دلالت بر ایم نمی سوزد

اتفاقی را به یاد می آورم که فردی در آن چیزی آموخت. من افتخار خدمت در یک مینستری بین المللی را داشتم که ترکیبی از کلیسا و مدرسه ی کتاب مقدس بود. من به این مینستری احترام می گذاشتم و آن را دوست

داشتیم، چراکه به شدت زندگیم را تحت تاثیر قرار داده بود. یک روز یکی از رهبران آن گروه خدمتی به من زنگ زد و گفت: «جان، من به همه ی دوستان نزدیک این مینستری تلفن کرده‌ام تا از اتفاقی با آن‌ها صحبت کنم که ترجیح می‌دهم آن را از منبع دیگری نشنوند. لازم است که به تو بگویم در حال جداشدن از همسرم هستم. هیجده سال است که با هم ازدواج کرده ایم و به نظر می‌رسد که در حال فاصله گرفتن از نظر فکری و چشم اندازهای زندگی هستیم. نمی‌توانیم با هم کارها را به عنوان یک زوج انجام دهیم و چیزهایی که دوست داریم، کاملاً با هم متفاوت اند. سال‌ها با یکدیگر تلاش کردیم اوضاع را بهبود ببخشیم اما هر چه پیش رفتیم، بدتر شده است.»

نمی‌توانستم چیزی را که می‌شنیدم، باور کنم. در فکر می‌گفتم که: «نه، لطفاً این کار را نکنید!» من این زوج و گروه خدمتی شان را دوست داشتم و به شدت شوکه شده و زیانمند بودم.

این فرد در سکوتم چنین ادامه داد: «خب جان، تو می‌دانی که من عیسا را بسیار دوست دارم، و اگر در حال انجام این کار اشتباه هستم، او به من نشان خواهد داد.» این خادم چند دقیقه ی دیگر با من از شرایطش حرف زد، سپس مکالمه را به پایان رساند. من خیلی کم حرف زده بودم زیرا هنوز در حال درک کل ماجرا بودم.

در تمام طول روز نتوانستم آشفتگی‌ام را از آنچه شنیده بودم، برطرف کنم. بارها و بارها آن کلمات را با خودم تکرار کردم. اندیشیدم: «این شبیه یک کابوس است!» در میان افکار وحشتناکم، حس کردم که روح القدس به من می‌گوید تلفن را برداشته و به آن فرد زنگ بزنم و حقیقت را به او بگویم. صبح روز بعد، تلفن کردم. من تلفن زدن را به فردا موکول کرده بودم تا نشانه ی واکنش من نباشد بلکه به عنوان هدایت روح القدس دیده شود. او فوراً صدای مرا تشخیص داد و گفت: «سلام جان، موضوع چیه؟!»

من شروع کردم به گفتن: «می‌خواهم کمی بیش‌تر درباره ی طلاق با تو صحبت کنم. آیا در بخشی از زندگی همسرت، عملی غیراخلاقی وجود داشته؟» پاسخ چنین بود: «مطلقاً نه!»

سپس گفتم: «آنچه داری انجام می‌دهی، اشتباه است. عیسا این موضوع را روشن ساخته که تنها دلیلی که می‌توان برای طلاق در نظر گرفت، گناه جنسی است (متا ۵: ۳۲) و کتاب ملاکی به ما می‌گوید که خدا از طلاق متنفر است زیرا که ظلم را بر لباس ما می‌پوشاند. (ملاکی ۲: ۱۶) تو دیروز به

من گفتمی که عیسا را دوست داری، و اگر کار اشتباهی انجام دهی، او به تو نشان خواهد داد. اما او چرا باید چیزی را که در کلامش قبلا روشن ساخته و خواسته اش را نشان داده، دوباره به تو نشان دهد؟ چگونه می توانی آگاهانه علیه آنچه خدا گفته، عمل کنی؟! اگر چنین کنی، چگونه می توانی در برابر اعضا یا در مدرسه ی کتاب مقدس بایستی و به آن ها بگویی تا در تقدس به وسیله ی ایستادگی در برابر گناه و شریر، گام بردارند؟! تو در حال گشودن خودت و خدماتات به روی مشکلات و فریب هستی!»

آن خادم حرف مرا قطع کرد و با لحنی جدی گفت: «جان بیور، تو جای من نبودی و دلت به حال من نمی سوزد!» چیز دیگری که شنیدم، گذاشته شدن تلفن در آن سوی خط بود. خادم تلفن را قطع کرده بود. نیم ساعت بعد پیامی از دفترم دریافت کردم مبنی بر این که قرار مرا کنسل کرده بودند. (قرار بود برای سه ماه به آن جا بروم) به همسر م گفتم: «می دانستم اتفاقی خواهد افتاد، اما فکر نمی کردم به این زودی باشد.» تمام ارتباط ما به طور کامل قطع شد و بعد خادم دیگری که او نیز در آن جا دچار دردسر شده بود، گفت که نام مرا آن جا «افترازن» گذاشته اند. با خودم فکر می کردم که تمام تلاشم این بود که یک دوست واقعی باشم.

بیدار شده به واسطه ی حکم

در کمال تعجب هفت ماه بعد تلفنی از او داشتم: «جان، احتیاج دارم گفت و گویی دوستانه با تو داشته باشم. می دانی، بعد از آن که گوشی تلفن را با تو قطع کرده و قرار را کنسل نمودم، چه اتفاقی افتاد؟ خب، یک ماه بعد کلیه های من از کار افتادند، و من ۵۰٪ شانس جراحی داشتم. پس از دیالیز دوم، ناگهان بیدار شدم و به خودم گفتم: «این چه کاری است که دارم انجام می دهم؟!» ناگهان دریافتم که تا چه حد در اشتباهم. از کار افتادن کلیه هایم، زنگ خطری بود که مرا از خواب بیدار کرد. به همسر م زنگ زده و توبه کردم. به کلیسا و مدرسه ی کتاب مقدس رفتم و جلوی آن ها توبه کردم. به مدرسه ی کتاب مقدس گفتم: «من قرار جان بیور را لغو کردم چون او به من گفت که طلاق من کار اشتباهی است. من می روم تا به او زنگ بزنم و خواهی دید که او برخواهد گشت.» بنابراین جان، آیا لطفا برمی گردی؟!»

پاسخ دادم: «البته» من برای این شخص بسیار هیجان زده بودم و

احترامی که برای این خادم قائل بودم، به میزان زیادی افزایش یافت. به همه‌ی این‌ها باید اضافه کنم که او سلامتش را زودتر از انتظار به دست آورد و یک جفت کلیه‌ی سالم به او در سال بعد اهدا شد. این خادم یک جلسه را هم از دست نداد. پیشرفت این شخص، پزشکان را متحیر کرد. همچنین با این توبه، اقتدار و نیروی روحانی بزرگ تری بر زندگی خدمتی‌اش قرار گرفت. اکنون پس از سال‌ها این شخص موثرتر از گذشته، دیگران را رهبری می‌کند و یک سخنران پرتعداد با خانواده‌ای بسیار شاد است. هر بار که با این زوج هستم، به آسانی می‌توانم عشق آن‌ها را به یکدیگر ببینم. ممکن نیست هرگز بفهمید چند سال پیش آن‌ها تا آستانه‌ی جدایی پیش رفته بودند.

سه ماه و نیم بیماری

برایم آسان نبود تا این خادم را قضاوت کنم، چرا که خودم چند سال قبلی تجربه‌ای مشابه داشتم. این تجربه در ارتباط با ازدواج نبود، بلکه در ارتباط با ناطاعتی‌ام در خدمت بود. وقتی برای نخستین بار سنگ بنای «مینستری جان بیور» را گذاشتیم، خدا به ما جهت مشخصی را داد؛ این که فرصتی را برای مینستری خود تنها به این دلیل که خوب به نظر می‌رسد، نپذیریم و اول خواست او را بشناسیم.

خب، چند سالی گذشت. به نظر می‌رسید فرصتی بزرگ در سر راه مینستری ما برای وسعت بخشیدن به آن قرار گرفته است. اما در دعا، خدا به من و همسرم به طور جداگانه به وضوح گفت: «نه!» ما پیشنهاد را رد کردیم. با این وجود آن‌ها در پیشنهادشان پافشاری می‌کردند و تملق مرا می‌گفتند، بنابراین به آن پیشنهاد گوش دادم. مدت کوتاهی نگذشت که شروع کردم به توجیه برای فرار از کلامی که خدا در قلبم قرار داده بود. گیج شده بودم و فکرم کاملاً مغشوش بود. همسرم سعی می‌کرد علیه آن تصمیم، به من مشورت بدهد اما فوراً دریافت که به هر حال متقاعد نخواهم شد. سرانجام آن پیشنهاد را پذیرفتم.

از زمانی که نجات را یافته بودم، این برکت با من بود که عملاً بیماری و یا مشکلی در سلامتی نداشتم (جلال بر خدا باد)، به ندرت مریض می‌شدم و اگر می‌شدم، این بیماری بیش‌تر از بیست و چهار ساعت یا سی و شش ساعت طول نمی‌کشید. من باور دارم عیسا زمانی که بر صلیب مرد، همان

طور که برایمان بخشش گناهان را ایجاد کرد، یک سلامتی الاهی را نیز فراهم ساخت. (اشعیا ۵۳: ۴-۵، مزمور ۱۰۳: ۲-۳) اما یک روز که در حال پیش بردن این فرصت بودم، مریض شدم و نتوانستم آن را درمان کنم. این بیماری با یک آنفلانزا شروع شد. از نوزده سالگی این دومین بار بود که مبتلا می شدم. پس از چند روز جنگیدن با سرماخوردگی، مبتلا به یک ویروس شدم. من و همسرم برای جشن سالگرد ازدواج مان به خارج از شهر رفته بودیم و تب من در آن چند روز بالای ۳۸ درجه بود و تعطیلات مان را خراب کرد. در انتهای هفته، در حالی که از تب و لرز عذاب می کشیدم، موعظه کردم. تب به هفته ی بعد جلساتم در کانادا هم کشید. با تب بالا، موعظه کردم و فقط به اتاقم برگشتم و تا سرویس بعدی در تخت خواب لرزیدم. قوت بسیار کمی داشتم.

تب به مدت سه هفته ادامه یافت. نمی توانستم بفهمیم چه اتفاقی در حال وقوع است. هرگز با چنین بیماری ای دست و پنجه نرم نکرده بودم. دعا کردم و جنگیدم، از کلام خدا استفاده کردم، اما نتوانستم بیماری را شکست دهم. نزد پزشک رفتم. او آنتی بیوتیک های قوی تجویز کرد و خیلی زود به حالت عادی برگشتم. اما یک هفته پس از تمام شدن آنتی بیوتیک ها، دچار یک سرماخوردگی جدی شدم؛ از آن نوع که شیرهی جان آدم را می مکد. درمانده شده بودم. گلودرد داشتم، سرم سنگین بود و خلاصه همه جور شرایط آزاردهنده ای داشتم. این بیماری یک هفته ادامه داشت، در حالی که من به خدمتم هم می رسیدم.

پس از بهبود سرماخوردگی، در حالی که از یک دیواره در خارج از کشور صعود می کردم، زانویم آسیب دید. این جراحت آن قدر جدی بود که در سفرهایم از ویلچر استفاده می کردم و در حالی که با یک عصا می لنگیدم، چند هفته پس از آن را سپری کردم. وقتی این موضوع تمام شد، در پی آن مجدداً با ویروسی دیگر مورد حمله قرار گرفتم. دمای بدنم بین ۳۸ تا ۳۹ درجه بود و باز هم نتوانستم آن را درمان کنم. دوباره نسخه ای گرفتم تا با دارو آن را پشت سر بگذارم. به نظر می رسید نمی توانم هفته ای را بدون بیماری سپری کنم. این چرخه، سه ماه و نیم به طول انجامید.

همسرم در طول بیماری هایم، مریض نشد، حتی یک روز! در کنار مشکلات جسمی، مشکلات بی شمار دیگری نیز بروز یافت. انگار گلویم را دشمنی فشرده بود که به نظر می رسید حتی نمی توانم او را تکانی جزئی بدهم؛ زیرا

از من قوی تر بود. ناطاعتی آگاهانه‌ی من، مرا زیر لعنت کشانده بود!

رهایی آنی در اثر توبه‌ی حقیقی

چهار ماه سپری شد و من گناهم را پذیرفتم. با این وجود مجبور بودم هنوز به تعهد عمل کنم، و اگر یک دخالت معجزه آسا اتفاق نمی افتاد، هیچ راه خروجی نمی دیدم. من و لیزا دست‌های یکدیگر را گرفتیم و من توبه کردم و بخشش و رحمت خدا را طلبیدم. خداوند ما را از تعهد طولانی‌ای که درگیرش شده بودیم، بیرون آورد.

چند ماه بعد، من و همسرم به بررسی تمام آنچه روی داده بود، پرداختیم و تمام بیماری‌هایم را به ناطاعتی‌ام ارتباط دادیم. فهمیدیم به محض آن که توبه کردم، تمام سلامتی‌ام بازگشت. مشکلاتی که پیرامون ما پدیدار شده بود، حل شده و ناپدید گشت.

در آن دوره‌ی زمانی، کلام یعقوب برایم روشن شد. من به فراوانی و بارها این کلام او را نقل قول کرده بودم: «در برابر ابلیس ایستادگی کنید، که از شما خواهد گریخت.» (یعقوب ۴: ۷) در گذشته وقتی حمله‌ای را حس می‌کردم، شدیداً در برابر تاریکی با استناد به کلام خدا ایستادگی می‌کردم و نتیجه را می‌دیدم. اما در آن زمان هیچ اتفاقی نیفتاد. وقتی از آن بحران خارج شدم، دریافتم که من تنها به نیمی از آنچه یعقوب گفته، استناد می‌کنم: «پس تسلیم خدا باشید. در برابر ابلیس ایستادگی کنید که از شما خواهد گریخت.» (یعقوب ۴: ۷)

ما می‌توانیم در برابر شریر از طریق سرسپردگی و تسلیم مطیعانه به اقتدار الهی، ایستادگی کنیم. ما می‌توانیم هرچه قدر می‌خواهیم از کلام خدا نقل قول کنیم، اما اگر در اطاعت نباشیم، نتیجه‌ای عایدمان نخواهد شد.

یک توضیح مهم

لطفاً این نکته را درک کنید: هر بار که فردی با مشکلات، بیماری، سختی‌ها یا بحران‌ها روبه‌رو می‌شود، ضرورتاً ناطاعتی، علت آن نیست. بسیاری از سختی‌ها و رنج‌ها زمانی که در اطاعتیم، رخ می‌دهند. داود چنین مردی بود. در او هیچ‌گونه تمردی نبود. او هیچ‌کار اشتباهی نکرد که خشم رهبرش

برافروخته شود. اما او رانده شد تا در غارها، بیابان‌ها و صحراها زندگی کند. او مردی بدون خانه و سرزمین بود. سال‌ها او همچون خانه به دوشی، در سختی زندگی کرد. برخی او را قضاوت کرده و افتادن در سختی را، نتیجه‌ی ناطاعتی‌اش دانستند، اما بصیرت و باریک بینی، می‌توانست دست خدا را نشان دهد که در حال شکل دادن پادشاهی جدید بود و همچنین می‌شد توجه و علاقه‌ی خدا را به زندگی داود حس کرد. آشکار است که حکمت‌الاهی در کار بود.

نمونه‌های بی‌شماری از افراد مطیع وجود دارد که دچار رنج و زحمت شده‌اند. عیسا، یوسف، حنا، دانیال، ارمیا، ایوب و دیگران. تفاوت سختی مطیعان و کسانی که زیر جادو و افسون‌اند، در این است که یک جریان و پیشرفت روحانی برای فرد مطیع وجود دارد. آن‌ها سرشان را محکم به دیوار نمی‌کوبند؛ آن‌ها مدام دور کوهی که به هیچ‌کجا نمی‌رسد، نمی‌چرخند. قائلان داستانی متفاوت دارد. ناطاعتی او به رنجی بزرگ انجامید. او دلخور بود و توبه را رد کرد، و نتیجه‌اش لعنتی بود که بر زندگی‌اش قرار گرفت. او باقی‌سال‌های زندگی‌اش را به عنوان یک فراری و یک ولگرد گذراند. بی‌هدفی و سرگردانی‌های ناامیدانه‌اش، نمونه و هشدار می‌باشند به نسل‌های آینده.

می‌خواهم با این بیان خاتمه دهم: حقایق این دو فصل آخر را برنارید تا دیگران را قضاوت نکنید. سختی‌های آن‌ها شاید امتحانی باشد که در آن خدا جلال می‌یابد. هدف این فصل کمک به شماست تا جدیت و اهمیت ناطاعتی را نسبت به اقتدار الاهی درک کنید. اگر در ناطاعتی هستید، امیدوارم این حقایق را برای حکم کردن بر خود به کار ببندید و با توبه به مسیر حیات بازگردید.

بخش سوم

حفاظت مقرر شده ی خدا

فصل هشتم

آیا خدا می داند که چه کسی مسئول است؟

اگر بیاموزیم چگونه از خدا اطاعت کنیم، وحشتی نداریم که اقتدار خداوند را بر فرد دیگری تصدیق کنیم.

ما سرسپردگی به اقتدار مستقیم الاهی را بررسی و اهمیت آن را فهمیدیم. اکنون بیایید برابری اهمیت سرسپردگی به کسی که خدا اقتدارش را به او واگذار [تفویض] کرده، مورد بررسی قرار دهیم. برای آماده کردن خود، با بخشی از کلام شروع می کنیم که در فصل دوم به آن پرداختیم.

«هر کس باید تسلیم قدرت های حاکم باشد، زیرا هیچ قدرتی جز از سوی خدا نیست. قدرت هایی که وجود دارند، از جانب خدا مقرر شده اند.» (رومیان ۱۳: ۱-۲)

قدرت های حاکم

نخست، این قدرت های حاکم چه کسانی هستند؟ در این متن به خصوص، پولس به قدرت های دولتی و مدنی اشاره می کند. با این وجود، این کلمات نصیحتی، تنها در مورد رهبران حکومتی به کار نمی رود، بلکه شامل دیگر بخش های قدرت و واگذار شده نیز می باشد. آنچه از این متن به دست می آوریم، باید در تمام بخش های قدرت و واگذار شده کاربرد داشته باشد. عهد جدید از چهار بخش و طبقه در قدرت های واگذار شده، سخن می گوید: مدنی، کلیسایی، خانوادگی، اجتماعی. من در بعد اجتماعی: کارفرما، معلم و روسا را نیز قرار می دهم. عهد جدید برای هر بخش دستورالعمل

و راهنمایی خاصی را ارائه می‌دهد. با این وجود در بسیاری از موارد، محدوده‌ی مرزهای مشورت [کلام] به تمام بخش‌های اقتدار تفویض شده، گسترش می‌یابد.

به شروع آیه توجه کنید: «هر کس»، یعنی هیچ کس مستثنا نیست. پس این موضوع را به خاطر بسپارید. این یک فرمان است، نه یک پیشنهاد. خداوند در این ارتباط توصیه و سفارش نمی‌کند، تذکر هم نمی‌دهد [بلکه دستور می‌دهد].

او ادامه می‌دهد: «هر کس باید تسلیم قدرت‌های برتر باشد.» واژه‌ی یونانی برای «تسلیم»^[۲۷] (hupotasso) است. این واژه در ارتباط با مفهومی نظامی است به معنای «مرتب شدن (تقسیم دسته‌های سربازان) در یک اسلوب نظامی زیر فرمان یک فرمانده». در کاربرد غیرنظامی، این واژه به مفهوم «یک روش اختیاری در تسلیم شدن، همکاری، به عهده گرفتن مسئولیت و حمل بارهاست»^[۲۸]

به زبان ساده می‌توان گفت این واژه در این آیه به کار رفته تا ما را تشویق و ترغیب کند که خود را با قصد کامل در جهت اطاعت، مطیع قدرت‌ها بگردانیم. هر کس باید تسلیم قدرت‌های حاکم باشد، زیرا خداست که همه‌ی قدرت‌های حاکم را در زندگی ما مقرر و منصوب کرده است. خواستگاه و منشا اصلی قدرت به خدا بازمی‌گردد، هیچ استثنایی وجود ندارد. در واقع واژه‌ی «مقرر شده»^[۲۹] در این آیه در یونانی «Tasso» است که به معنای «واگذار کردن»^[۳۰]، مقدر کردن^[۳۱] یا نشانیدن^[۳۲] است. به هیچ طریقی این واژه دلالت بر اتفاقی یا شانسی بودن ندارد. این یک مقرر شدن مستقیم است. از آن جایی که خدا همه‌ی قدرت‌ها را مقرر کرده، اگر ما به آن‌ها بی‌احترامی کنیم یا مطیع آن‌ها نشویم، قدرتی را که پشت سر آن‌هاست، رد کرده ایم. چه این حقیقت را بدانیم یا نه، در برابر تقدیر و حاکمیت الاهی مقاومت کرده ایم. زمانی که با نماینده‌ی قدرت واگذار شده‌ی الاهی مخالفت می‌کنیم، با خود خدا مخالفت می‌کنیم!

هنگامی که ما به عنوان مسیحیان با قدرت‌ها در ارتباطیم، باید فراسوی

<i>Subject</i>	۳۷
<i>Thayer's Greek Dictionary</i>	۳۸
<i>Appointed</i>	۳۹
<i>To assign</i>	۴۰
<i>To ordain</i>	۴۱
<i>To Set</i>	۴۲

آیا خدا می‌داند که چه کسی مسئول است؟

شخصیت آن‌ها را دیده و به جایگاه شان احترام بگذاریم. ما از مردان در قدرت اطاعت می‌کنیم زیرا اقتدار و قدرت خداوند بر آن‌هاست. چه جذب شخصیت آن‌ها بشویم یا نشویم، چه فکر کنیم این جایگاه شایسته‌ی آن‌هاست یا خیر، باید به آن‌ها احترام بگذاریم. اغلب ایمان داران معترف به سرسپردگی خداوند هستند، اما از سرسپردگی به قدرت‌های تفویض شده [جانشینان قدرت]، غفلت می‌ورزند. آن‌ها فریب خورده‌اند!

اگر بیاموزیم چگونه از خدا اطاعت کنیم، وحشتی نداریم که اقتدار خدا را در فرد دیگری تصدیق کرده و بپذیریم. آیا لحظاتی وجود دارد که باید بین اقتدار الهی و اقتدار تفویض شده یکی را برگزینیم؟ بله! اما نه آن قدر که اغلب ایمان داران فکر می‌کنند. تنها یک استثنا وجود دارد که در فصل بعد به آن خواهیم پرداخت. با این وجود، موضوع این جا این است که بیش تر مسیحیان فکر می‌کنند که اطاعت استثنا است و انتخاب آزاد شخصی، قانونی است. دنبال کردن این نوع از استدلال می‌تواند ما را به لعنت تباهی و تخریب بکشاند. این عمل نه تنها ما را زیر داوری خدا قرار می‌دهد، بلکه اجازه‌ی دسترسی به نیروهای اهریمنی را نیز می‌دهد. اگر می‌خواهیم در برکت و اطاعت نسبت به خداوند باقی بمانیم، باید در ارتباط با اقتدار و قدرت تفویض شده نیز انتخابی کنیم؛ و آن سرسپردگی و اطاعت است.

آیا قدرت‌های شیطانی به وسیله‌ی خدا مقرر می‌گردند؟

به ما تعلیم داده‌اند که تمام قدرت‌ها به وسیله‌ی خدا مقرر شده‌اند و ما باید به جایگاه آن‌ها احترام گذاشته و تسلیم شان باشیم. اغلب در این نقطه است که مردم گیج می‌شوند. واکنش معمول این است که: «من رهبرانی را می‌شناسم که ستمگر و آشکارا شیطانی‌اند. چگونه به من می‌گویی آن‌ها به وسیله‌ی خدا مقرر شده‌اند؟!» برای پاسخ بیایید از یک نمونه‌ی بسیار بد، کسی در زمره‌ی هیتلر و استالین، شروع کنیم. هر دوی این افراد شیطانی‌ترین و بدترین رهبران سده‌ی گذشته بودند. همه‌ی ما موافقیم که کسانی از این دست افرادی بی‌رحم و شیطانی هستند. درست است؟!!

اجازه دهید درباره‌ی فرعون، حاکم مصر صحبت کنیم. او بی‌شک در زمره‌ی همین افراد است. تحت رهبری او، با قوم اسرائیل رفتاری بی‌رحمانه و وحشیانه می‌شد. او قوم را برده و فقیر ساخته بود، از نظر جسمی و ذهنی

از آنان سواستفاده می‌کرد و اگرچه همه‌ی این‌ها کافی است [که او را در زمره‌ی افراد شریر قرار دهیم] اما او هزاران نفر از آنان را با خونسردی کامل کشت. او نسبت به زندگی انسان‌ها، بی‌اعتنا و در برابر خداوند بسیار مغرور بود. قدرت او از کجا می‌آمد؟ سرانجام قوم خدا در حکومت او چگونه بود؟ آیا این یک اتفاق بود؟

بر طبق انجیل، خداوند با فرعون از طریق موسا صحبت کرد: «لکن برای همین تو را بر پا داشته‌ام» (خروج ۹: ۱۶) پولس این نکته را در رساله‌اش به رومیان مورد تأکید قرار می‌دهد: «زیرا کتاب به فرعون می‌گوید: تو را به همین منظور برانگیختم تا قدرت خود را در تو ظاهر سازم، و نامم در تمامی جهان اعلام گردد.» (رومیان ۹: ۱۷) از طریق این دو منبع می‌دانیم که این آیه دقیق بوده و دچار بدفهمی یا تفسیر اشتباه نشده است؛ چرا که یک موضوع با شهادت دو شاهد، مورد تأکید قرار گرفته است (یوحنا ۸: ۱۷). شکی وجود ندارد که خدا، فرعون را بر پا داشته و او را در این مقام قدرت قرار داده است، نه شریر. به بیان دیگر خداست که به فرعون بر نسل ابراهیم قدرت بخشیده است. این موضوع کاملاً با «قدرت‌هایی که وجود دارند، از جانب خدا مقرر شده‌اند» مرتبط است.

بیباید بررسی کنیم چگونه آن‌ها تحت رهبری حاکمی فاسد قرار گرفتند. خدا برای ابراهیم وقتی هفتاد و پنج ساله بود، آشکار کرده و به او گفت که اگر اطاعت کند، از او ملتی بزرگ به وجود خواهد آورد. ابراهیم چنین کرد و اطاعتش چنان خدا را خشنود ساخت که او «پدر ایمان» نامیده شد. (رومیان ۴: ۱۱-۱۲) خدا در پاسخ به اطاعت ابراهیم، با او عهدی بست و در این عهد به او گفت: «یقین بدان که ذریت تو در زمینی که از آن ایشان نباشد، غریب خواهند بود، و آن‌ها را بندگی خواهند کرد، و آن‌ها چهارصد سال ایشان را مظلوم خواهند داشت.» (پیدایش ۱۵: ۱۳) در ترجمه‌ی دیگری به جای «بدرفتاری کردن»^[۴۳]، از واژه‌ی «رنج دادن»^[۴۴] استفاده شده است.^[۴۵]

چه قرص تلخی برای قورت دادن! به عنوان پدر چهار پسر از شنیدن چنین میراثی برای فرزندانم، نوه‌هایم یا نتیجه‌هایم به هیچ روی هیجان زده نخواهم شد. من این را یک نبوت تسلی بخش یا تقویتی یا حتا اخلاقی و

Mistreated ۴۳

Afflicted ۴۴

۴۵ در ترجمه‌ی فارسی، «مظلوم خواهند داشت» آمده است. به هر حال فرق چندانی نمی‌کند.

آیا خدا می داند که چه کسی مسئول است؟

تهذیبی نمی دانم. به آن فکر کنید! ما در اولین سده ی هزاره ی جدید هستیم. این عمل بر نسل من که به سال ۲۴۰۰ میلادی قدم می گذارند، تاثیر خواهد گذاشت. می توانم به سادگی با این فکر وسوسه شوم که آیا این وعده و برکت من است برای اطاعت از خدا؟! حتی جالب تر این است که این پیشگویی مربوط به پیش از تولد اسحاق است.

آیا آن ها رفتار بدی داشتند؟

شاید برخی دلیل بیاورند که: «خداوند به ابراهیم گفت که این اتفاق به این دلیل می افتد که نسل او ناطاعتی خواهند کرد و بنابراین به عنوان تنبیه برای رفتار بدشان، تحت تسلط فرعون قرار می گیرند، اما در واقع خدا برای آن ها چنین نقشه ای نداشت.» بیایید بررسی کنیم و دریابیم آیا این استدلال درست است.

برای یافتن جواب باید نخست بدانیم آن ها چگونه تحت فرمانروایی فرعون قرار گرفتند. پسر ابراهیم - اسحاق - مردی خداترس بود که زندگی مطیعانه و مقدسی داشت. او و همسرش رفقه، دو پسر داشتند: پسر بزرگ تر عیسو و پسر جوان تر، یعقوب. آن ها از هر نظر مردان متفاوتی بودند. خدا نظرش را درباره ی آن ها پیش از تولدشان آشکار کرد: «یعقوب را دوست داشتم، اما از عیسو بیزار بودم» (رومان ۹: ۱۳)

اگرچه یعقوب با اندکی انحراف آغاز کرد، اما سرانجام مواجهه ای اساسی با خداوند در فنوئیل داشت. (پیدایش ۳۲) این برخورد باعث شد عهد برکت خداوند در زندگی اش تثبیت شود. و نامش از یعقوب به اسراییل تغییر یافت که معنایش «شاهزاده با خدا» است. پس از آن، وقف و از خود گذشتگی نیرومندی را در روش زندگی او می بینیم. او به خاندانش فرمان داد که از بت پرستی دوری کنند و در خداوند پاک بمانند. در نتیجه، ترس خداوند در حالی که خانواده اش سفر می کردند، بر بی ایمانان می ریخت. (پیدایش ۳۵)

اسراییل پدر ۱۲ فرزند بود. یازدهمین فرزندش یوسف، چون محبوب پدر بود، مورد نفرت برادران بزرگش قرار داشت. خداوند به یوسف دو رویای جداگانه داد که به صورت نبوتی به او نشان می دادند که رهبری بزرگ خواهد شد و برادرانش او را خدمت خواهند کرد. رویاها برادران یوسف را برآشفته ساخت. آن ها نقشه کشیدند تا به طریقی از دست او

خلاص شوند و وقتی یوسف به عنوان یک برده‌ی مصری فروخته شد، به این هدف شان رسیدند. یوسف برخلاف سال‌های تنهایی و یاس - در حالی که در مصر بود- به خداوند وفادار ماند. پس از ده سال خدمت به یکی از افسران فرعون، به دروغ، متهم به تجاوز به همسر اربابش شد. او خود را برای بیش از دو سال در سیاهچالی یافت، اما همچنان استوار و وفادار باقی ماند. سپس خداوند از او استفاده کرد تا رویاهای دو نفر از خادمان فرعون را تعبیر کند؛ کسانی که به زندان انداخته شده بودند. یکی از آن‌ها اعدام شد اما دیگری نجات یافت، اما مرد نجات یافته، تا مدت‌ها یوسف را به خاطر نداشت. به هر حال، یوسف وفادار بود. بعدها وقتی فرعون با رویایی دچار مشکل شد، خادم نجات یافته، به او از یوسف گفت. یوسف را از سیاهچال بیرون آوردند تا رویای فرعون را تعبیر کند. تعبیر رویا هشدار می‌داد که هفت سال خشکسالی سخت پس از هفت سال فراوانی رخ خواهد داد. خداوند به یوسف حکمت بخشید تا به فرعون تعلیم دهد در سال‌های فراوانی، ذخیره نماید. فرعون به شدت تحت تاثیر حکمت یوسف قرار گرفت و او را فوراً به نفر دوم مصر ارتقا داد، و تنها فرعون از او بالاتر بود.

برگردیم به خانه‌ی اسرائیل، پدر نیکوی یوسف، کسی که هیچ چیز از اتفاقی که برای پسرش افتاده بود، نمی‌دانست. خداوند برای او چیزی را آشکار نکرد. این وسیله‌ای بود تا نسل‌های ابراهیم را به مصر منتقل کند. دو سال پس از خشکسالی، اسرائیل فرزندانش را به مصر فرستاد تا گندم بخرند. آن‌ها بدون گندم می‌مردند. مصر تنها مکانی بود که می‌توانستند بروند، زیرا تنها کشوری بود که با کمک حکمت خداوند [از طریق یوسف] خود را برای خشکسالی آماده کرده بود. خداوند به وسیله‌ی آنچه که از طریق یوسف آشکار نمود، این ملت [مصر] را ثروتمند ساخت. خداوند از مصر مراقبت می‌کرد تا قدرتمندترین و بانفوذترین ملت‌ها شود. اما همه‌ی این کارها با هدفی خاص انجام می‌شد. پسران اسرائیل، به مصر رسیدند. آن‌ها را به حضور یوسف بردند، اما آن‌ها او را نشناختند. جای شگفتی نبود. چه طور کسی می‌توانست توقع داشته باشد برده‌ای را بر روی تخت ببینند؟! اما یوسف آن‌ها را بازشناخت، در حالی که هویت خود را از آن‌ها مخفی داشت و آن‌ها را با گندم مجانی برکت داد. اما تدبیری اندیشید و آن این بود که یکی از برادرانش را نگه داشت تا آن‌ها بازگردند. وقتی ذخیره‌ی آن‌ها تمام شد، آن‌ها با همه‌ی پسران اسرائیل بازگشتند. وقتی همه با هم

آیا خدا می‌داند که چه کسی مسئول است؟

جمع شدند، یوسف خودش را به آن‌ها شناساند.

برادران یوسف با دانستن هویت او، به سختی وحشت زده شدند. یوسف در موقعیتی قرار داشت که می‌توانست انتقام خیانت آن‌ها را بگیرد. اما او در عوض آن‌ها را تسلی داد: «و یوسف به برادران خود گفت: نزدیک من بیایید. سپس نزدیک آمدند، و گفت: منم یوسف، برادر شما، که به مصر فروختید! و حال رنجیده مشوید، و متغیر نگردید که مرا بدین جا فروختید، زیرا خدا مرا پیش روی شما فرستاد تا (نفوس را) زنده نگاه دارد. زیرا حال دو سال شده است که قحط در زمین هست، و پنج سال دیگر نیز نه شیار خواهد بود نه درو.» (پیدایش ۴۵: ۴-۸)

پس از پاسخش شاید متعجب شوید که آیا او این همه مدت را در مصر سپری کرد تا روایش محقق شود. شاید او سال‌های درد، یاس و تنهایی را فراموش کرده بود. با این همه چگونه ممکن است خدایی پرمحبت او را در معرض چنین رنج‌های بسیاری قرار داده باشد؟ چگونه او می‌توانست اجازه دهد وفادارترین و مطیع‌ترین فرزند اسراییل در حالی که بی‌تقصیر بود، دوازده سال سختی بردگی و تنهایی سیاهچال را تحمل کند؟ آیا یوسف حقیقتاً باور داشت که نه تنها خداوند اجازه داده بلکه نقشه هم داشته است؟ به خاطر بیاورید که سخنی که از دهان دو شاهد خارج شود، معتبر است. ببینید مزمورنویس سال‌ها بعد چه گفته است:

«او قحطی را بر زمین فراخواند و تمامی ذخیره‌های نان را از بین برد؛ و مردی را پیشاپیش ایشان فرستاد، یوسف را که به غلامی فروخته شد. پاهای او را به غل و زنجیر زخمی کردند، و گردنش در حلقه‌ی آهنین بسته شد؛ تا زمانی که سخن او واقع گردید، و کلام خداوند درستی او را ثابت کرد.» (مزمور ۱۰۵: ۱۶-۱۹)

یوسف در تشخیص اش دچار توهم نبود؟! بیایید به این بخش کمی دقیق‌تر نگاه کنیم: نخست، خدا و نه شریر و شرایط، نقشه‌ی قحطی را کشید. دوم، همان طور که یوسف گفت خدا او را پیشاپیش خانواده‌اش فرستاد. وقتی جمله‌ی «خدا او را فرستاد» مورد استفاده قرار گرفته، پس هیچ کس دیگری این کار را انجام نداده است. یوسف در انکار و تکذیب نبود، او از طریق روح خدا سخن می‌گفت. سوم، همه‌ی رنج‌های او یک امتحان بود. یا به نوعی

فرآیند پاکسازی برای یوسف. در آخر، او به غل و زنجیر زخمی شده بود. سیاهچال‌ها بسیار وحشتناک بودند، بسیار بدتر از زندان‌های امروز ما. اما یوسف پسر بود! آیا این به این معنا نیست که مردمان نیکو می‌توانند به وسیله‌ی قدرت‌ها مورد آزار و ستم قرار بگیرند؟ و این یک اتفاق یا نقشه‌ی شیطان نیست؟ آیا مقصود شما این است که این شرایط می‌توانند حقیقتاً به وسیله‌ی خدا آماده و برنامه‌ریزی شده باشند؟

نجاتی عظیم؟

بباید به پاسخ این سوال‌های مهم بپردازیم. بار دیگر به کلمات یوسف نگاه کنیم. به خاطر داشته باشید او تحت الهام الهی سخن می‌گفت: «و خدا مرا پیش روی شما فرستاد تا برای شما بقیتی در زمین نگاه دارد و شما را به نجاتی عظیم احیا کند. و الان شما مرا این‌جا نفرستادید، بلکه خدا.» (پیدایش ۴۵: ۷-۸) نجاتی عظیم! یک دقیقه صبر کنید. این ناطاعتی نسل ابراهیم نبود که آن‌ها را تحت فرمان فرعون درآورد، بلکه نقشه‌ی خدا بود. برای حسن ختام باید گفت که خدا از قبل می‌دانست که مدتی کوتاه پس از مرگ یوسف، فرعون‌ی دیگر برمی‌خاست که با اسرائیلیان با بی‌رحمی رفتار می‌کرد. (خروج ۱: ۸-۱۴) خدا سال‌ها پیش از آن‌که آن‌ها مورد آزار قرار بگیرند، به ابراهیم گفته بود. پس این نجات عظیم خداوند بود؟ چگونه می‌توان سخن از نجات گفت در حالی که آنان در چنین سختی و رنجی بودند؟!

شاید برخی بپرسند: «چرا خدا به نسل ابراهیم به جای مصر، چنین حکمتی نداد تا برای هفت سال خشکسالی غذا ذخیره کنند؟ آن‌گاه دلیلی برای این همه زجر یوسف هم نبود.» دلیل کاملاً روشن است؛ خدا می‌خواست آن‌ها تحت حکومت فرعون قرار بگیرند. او چنین برنامه‌ریزی کرده بود. شاید بگویید: فرعون، نمونه‌ی قدیمی هیتلر است. او هزاران نفر از آنان را کشت و فرزندان خدا را با سختی‌ها و رنج‌های فراوان آزرده. بله، این درست است. اما باید به خاطر داشته باشیم اولویت خدا برای آسایش و راحتی در این دنیا نیست - اولویت او رستگاری ماست!

حکمت خدا را زمانی که با فرعون سخن می‌گفت، بشنوید: «ولکن برای همین تو را برپا داشته‌ام تا قدرت خود را به تو نشان دهم، و نام من در تمامی جهان شایع شود.» (خروج ۹: ۱۶)

پیش از آن، تنها کسانی که یهوه صبايوت را می‌شناختند، ابراهیم و اسحاق و یعقوب و نسلش بودند. مابقی دنیا خدای ابراهیم، اسحاق و یعقوب را نمی‌شناخت. به همین دلیل بود وقتی موسا نزد فرعون رفت و به او دستور داد در نام یهوه به اسرایلیان اجازه‌ی رفتن بدهد، فرعون پاسخ داد: «یهوه کیست که قول او را بشنوم و اسراییل را رهایی دهم؟ یهوه را نمی‌شناسم و اسراییل را نیز رها نخواهم کرد.» (خروج ۵: ۲) فرعون و تمامی مصر خداوند را نمی‌شناختند. با این وجود زمانی که خداوند نشانه‌هایش را برای آزادی قومش نمایش داد، همه چیز عوض شد.

پس از هجوم اندکی آفت، برخی از مصریان به سخن خداوند گوش سپردند. پیش از آمدن تگرگ می‌خوانیم: «پس هر کس از بندگان فرعون که از قول خداوند ترسید، نوکران و مواشی خود را به خانه‌ها گریزانید.» (خروج ۹: ۲۰) خیلی زود آن‌ها از فرعون استدعا کردند: «این مردمان را رها کن تا خدای خود را عبادت نمایند.» (خروج ۱۰: ۷) حتا جادوگران مصر به پادشاه‌شان گفتند: «این انگشت خداست» (خروج ۸: ۱۹)

دانش تازه یافته‌شان از یهوه، در این نوشته کاملاً مشهود می‌شود: «و خداوند قوم را در نظر مصریان محترم ساخت. و شخص موسا نیز در زمین مصر، در نظر بندگان فرعون و در نظر قوم بسیار بزرگ بود.» (خروج ۱۱: ۳) آن‌ها عمیقاً به مرد خدا احترام می‌گذاشتند، زیرا اکنون می‌دانستند یهوه کیست، و ما می‌خوانیم که مصریان آنچه را که نسل ابراهیم از آن‌ها خواستند، دادند. نظیر آلات نقره، طلا و پوشاک (خروج ۱۲: ۳۵-۳۶) حتا سرانجام فرعون گفت: «خداوند عادل است و من و قوم من گناهکاریم» (خروج ۹: ۲۷) در نهایت همه‌ی مصر می‌دانست که خدای زنده کیست.

همه‌ی زمین او را شناختند

نه تنها مصر، بلکه کل زمین خدای حقیقی زنده را شناختند. این شناخت نتیجه‌ی مستقیم شکست دادن و تحقیر قدرتمندترین ملت روی زمین بود. خداوند به آن ملت از طریق یوسف حکمتی بخشید تا آن‌ها را در جایگاه «بزرگ‌ترین» قرار دهد، تنها برای این که بعداً آن‌ها را به وسیله‌ی بردگان اسرایلی شکست دهد. اگر بردگان ملتی فقیر و ضعیف یا حتا متوسط را شکست می‌دادند، نمی‌توانست بر دنیا چنین تاثیر عمیقی بر جای بگذارد.

خداوند بر کل جهان چنان اثری گذاشت که با وجود سال‌ها سرگردانی اسرائیلیان در بیابان، هنوز قوم‌ها از یهوه می‌هراسیدند و از شنیدن نام اسرائیلیان به لرزه می‌افتادند. اثرات حتا در نسل بعدی هم آشکار بودند. یوشع، جانشین موسا، دو جاسوس را به سرزمین قوم نیرومند اریحا فرستاد. مردان، راحاب فاحشه را دیدند که به آن‌ها گفت:

«می‌دانم که یهوه این زمین را به شما داده، و ترس شما بر ما مستولی شده است، و تمام ساکنان زمین به سبب شما گداخته شده‌اند. زیرا شنیده‌ایم که خداوند چگونه آب دریای قلزم را پیش روی شما خشکانید، وقتی که از مصر بیرون آمدید، و آنچه به دو پادشاه آموریان که به آن طرف اردن بودند کردید، یعنی سیحون و عوج که ایشان را هلاک ساختید. و چون شنیدیم دل‌های ما گداخته شد، و به سبب شما دیگر در کسی جان نماند، زیرا که یهوه خدای شما، بالا در آسمان و پایین بر زمین خداست.» (یوشع ۲: ۹-۱۱)

او می‌گوید که یهوه خداست و «تمام ساکنان زمین» گداخته^[۴۶] شدند. نام خدا در سراسر زمین شناخته شده بود! او را فقط برای جلال و جبروتش نمی‌شناختند، بلکه برای رهانیدن و رستگاری قومش نیز می‌شناختند. ثمرات نخست زمانی آشکار شد که فاحشه‌ی بیگانه و اهل خانه‌اش نجات یافتند. حتا مهم‌تر از آن، او جدّ مادری داود پادشاه شد و در دودمان عیسای مسیح قرار گرفت. این هرگز ممکن نمی‌شد اگر خداوند خود از طریق خوارساختن فرعون نامش را در سراسر زمین نمی‌شناساند. چند صد سال پس از خروج از مصر هنوز ترس نسبت به خداوند در میان ملت‌ها مشهود بود. در دوران ایلی، کاهن و داور اسرائیل، نام خداوند مجدداً برای کاری که در ارتباط با فرعون کرده بود، به یاد آورده می‌شد. اسرائیلیان درگیر جنگی با فلسطینیان بوده و نخستین روز تلفات زیادی داده بودند. اسرائیلیان روز بعد تابوت عهد را به میدان نبرد آوردند. آن‌ها گرد هم آمدند و «جمیع اسرائیل صدای بلند زدند به حدی که زمین متزلزل شد.» (اول سموئیل ۴: ۵) فلسطینیان این صدا را شنیدند و از خودشان پرسیدند که معنایش چه می‌تواند باشد. سپس فهمیدند که تابوت عهد خداوند را به اردوی اسرائیلیان آورده‌اند. پاسخ آن‌ها را در نظر داشته باشید:

«و فلسطینیان ترسیدند زیرا گفتند: خدا به اردو آمده است. و گفتند: وای بر

۴۶ در انگلیسی از واژه‌ی «Faint-hearted» استفاده کرده است که به مفهوم «از ترس غش کردن، ترسیدن و ...» است که معنادارتر است

آیا خدا می داند که چه کسی مسئول است؟

ما، زیرا قبل از این چنین چیزی واقع نشده است! وای بر ما، کیست که ما را از دست این خدایان زورآور رهایی دهد؟ همین خدایان اند که مصریان را در بیابان به همه ی بلایا مبتلا ساختند.» (اول سموئیل ۴: ۷-۸)

واژه ی عبری به کار رفته برای خدایان، الوهیم^[۴۷] است. این واژه تقریباً دو هزار بار در عهد عتیق به منظور شناختن خداوند - خدایی که خدمتش می کنیم - به کار رفته است. تنها سی و دو بار در باب اول پیدایش نوشته شده، که معرف خدا و خالق ماست. بنابراین، ترجمه ی درست تر برای این واژه به جای «خدایان»، «خدا»ست. حتا فلسطینیان صدها سال بعد در حالی که او را خدمت نمی کردند، بر خود لرزیدند زیرا می دانستند خدای حقیقی زنده کیست.

عمق حکمت خداوند

خداوند حفاظت خود را، وقتی رهبری فاسد است، باز نمی دارد. فرعون حاکم بود: «زیرا هیچ قدرتی جز از سوی خدا نیست. قدرت هایی که وجود دارند، از جانب خدا مقرر شده اند.» (رومیان ۱۳: ۱) هر رهبری در طول سال هایی که قدرت مشروع داشته، چه خوب و چه ظالم، به وسیله ی خدا تعیین شده است. او برای دلیلی خاص و نه از روی تصادف این را مقرر می کند. ممکن است اکنون بپرسید: «چه چیز خوبی از رهبری همچون استالین یا هیتلر حاصل می شود؟»

برای پاسخ بگذارید از پولس نقل قول کنم:

«پس خدا بر هر که بخواهد رحم می کند و هر که را بخواهد، سخت دل می سازد.» و «وه که چه ژرف است دولت و حکمت و علم خدا؛ تقدیرهای او کاوش ناپذیر است و راه هایش درک ناشدنی. زیرا کیست که از فکر خداوند آگاه بوده و یا مشاور او بوده باشد؟» (رومیان ۹: ۱۸ و ۱۱: ۳۳-۳۴)

کارهایی که او انجام می دهد، برای ما درک ناشدنی اند. ما باید آنچه را که او نامناسب می داند تا در حال حاضر آشکارش سازد، بپذیریم. پولس بار دیگر حکمت او را توصیف می کند: «اما ای انسان، تو کیستی که با خدا مجادله کنی؟ آیا مصنوع می تواند به صانع خود بگوید چرا مرا چنین ساختی؟» (رومیان ۹: ۲۰) به کلامش گوش کنید: «تو کیستی؟» به عبارت

دیگر، آیا ما در جایگاهی هستیم که او را مورد بازجویی قرار دهیم؟ خدا دلیلی را که در پس بلند کردن فرعون داشت، به ما به عنوان یک الگو نشان داد تا ما را بصیر و فهیم سازد که دریابیم باید به حکمت و نیکویی او اعتماد کنیم. با این وجود، او همواره به ما این دلیل را در مورد هر رهبری نشان نمی‌دهد. او می‌خواهد که ما به حکمت و نیکویی او اعتماد کنیم. خداوند در حکمتش هرگز اجازه نمی‌دهد رنجی، بی‌هدف باشد. او می‌تواند همواره آن رنج را به منظور رستگاری برگرداند، حتا زمانی که ما قادر به دیدن هدف و مقصود خداوند در آن لحظه نیستیم. با این وجود، در ابدیت همه چیز آشکار خواهد شد. او در نیکویی اش هرگز اجازه نمی‌دهد در قلمرو و هدف ابدیت به ما آسیب یا زیانی برسد. ممکن است مشاخره کنید و دلیل بیاورید که: «اما آسیب و صدمات زیادی توسط رهبران فاسد بر مردم وارد شده است.»

از منظر حسی این درست است، اما خدا روح را فراتر از جسم می‌داند. مرگ هابیل به نظر بیهوده می‌رسد، اما این گونه نبود زیرا خون او هنوز سخن می‌گوید (عبرانیان ۱۱: ۴) هزاران مسیحی به وسیله‌ی رهبران فاسد در دوران تفتیش عقاید و جفاها که از همان اول بود و ادامه داشته به مرگ سپرده شدند، اما خون آن‌ها بیهوده ریخته نشد. خون آن‌ها هنوز سخن می‌گوید.

ما فرصت این را داریم که بر رهبران از راه فروتنی، اطاعت و دعاها تاثیر بگذاریم. زمانی که قوم خدا خود را فروتن می‌سازند، دعا می‌کنند و از راه‌های شریrane و گناه آلود بازمی‌گردند، خداوند از آسمان خواهد شنید و سرزمین شان شفا خواهد یافت. یک نمونه از تعیین رهبری خداترس، در کتاب داوران ذکر شده است. عهد جدید بیان می‌دارد: «بنابراین پیش از هر چیز، سفارش می‌کنم که مومنان درخواست‌ها، دعاها، شفاعت‌ها و شکرگزاری‌ها را برای همه‌ی مردم به جا آورند، از آن جمله برای حاکمان و همه‌ی صاحب منصبان، تا بتوانیم زندگی آرام و آسوده‌ای را در کمال دینداری و وقار بگذرانیم. چرا که این نیکو و پسندیده‌ی نجات دهنده‌ی ما خداست.» (اول تیموتائوس ۲: ۱-۳)

دعای ما بر رهبران حاکم تاثیر می‌گذارد. اثرات می‌تواند وسیع تر از تعیین و انتخاب رهبران هم باشد. با وجود همه‌ی این‌ها، استثناهایی هم می‌تواند وجود داشته باشد. رسولان و مقدسان کلیسای اولیه به فراوانی با

آیا خدا می‌داند که چه کسی مسئول است؟

ظلم و ستم قدرت‌ها و حاکمانی که به آن‌ها جفا می‌رسانند، روبه‌رو شدند. آن‌ها به خاطر روش زندگی دور از خدا یا کمی دعا، با رنج‌ها روبه‌رو نشدند، بلکه آن رهبران نقشی را در هدف رستگارسازی خدا بازی می‌کردند.

هیروودیس آگریپای اول

بیاید به یکی از این رهبران نگاهی بیاندازیم؛ هیروودیس آگریپای اول. نام هیروودیس برای شناسایی چندین نفر از رهبران روم در سرزمین فلسطین از پیش از تولد مسیح، تا دوران خدمت او و پس از رستاخیز او به کار برده می‌شد. هیروودیس آگریپای اول در سال ۳۷ پس از میلاد مسیح به قدرت رسید؛ در واقع پس از رستاخیز مسیح. او بسیار باهوش و کاردان بود. با دوراندیشی هر کاری را که لازم بود، برای پیشرفت خودش انجام می‌داد. یک مانور اولیه‌ی سیاسی او - پس از آن که کالیگولا امپراتور روم کشته شد - کمک به کلادیوس برای تصاحب تاج و تخت بود. کلادیوس این حرکت زیرکانه‌ی سیاسی او را پاداش داد و آگریپا را در مقامش تثبیت کرد و محدوده‌هایی از یهودا و سامره را نیز به قلمروش اضافه نمود. او حاکم قلمروی به بزرگی قلمرو پدربزرگش هرودیس بزرگ شد.

هیروودیس در طول حکومتش مجبور بود طرف یکی از دو مسلک یهودیت یا مسیحیت را بگیرد. بالدرنگ او نقش شکنجه‌گر مسیحیان را برعهده گرفت. در کتاب اعمال رسولان می‌خوانیم:

«در آن زمان، هیروودیس پادشاه دست ستم بر برخی از افراد کلیسا دراز کرد. به دستور او یعقوب برادر یوحنا را به شمشیر کشتند. و چون دید این کار یهودیان را خشنود ساخت، گامی فراتر برداشت و پطرس را نیز گرفتار کرد. این در ایام عید فطیر رخ داد.» (اعمال ۱۲: ۱-۳) حاکم بر مسیحیان آزار می‌رساند زیرا این عمل به مقاصد سیاسی اش کمک می‌کرد و می‌توانست بین یهودیان محبوبیت به دست آورد. او یعقوب یکی از سه رسول نزدیک به عیسا را کشته بود و قصد قتل پطرس را هم داشت.

باید بپرسیم: «قدرت آگریپا از کجا آمده بود؟ حتماً اگر ظاهراً او با مانور خود قدرت‌ش را به دست آورد، اما نمی‌توانست بدون آگاهی و تعیین شدن توسط خدا به این جایگاه قدرت برسد.»

پطرس که به دست آگریپا جفا دیده بود، به ایمان داران گفت: «از خدا

بترسید و به پادشاه احترام بگذارید.» (دوم پطرس ۲: ۱۷) چی؟ احترام به پادشاهی که یعقوب را کشته بود؟ چرا باید خدا چنین رهبر ظالمی را به سرزمینی که بسیاری از فرزندانش در آن ساکنند، بگمارد و سپس بگوید که «به او احترام بگذارید؟» بخشی از سوال مان را می توانیم با خواندن این بخش از کلام پیدا کنیم: «پس پطرس را در زندان نگاه داشتند، اما کلیسا با جدیت تمام نزد خدا برای او دعا می کرد.» (اعمال ۱۲: ۵)

در نتیجه خدا فرشته ای فرستاد که به طور معجزه آسایی پطرس را از سیاهچال به سلامت رهانیده و به خانه ای که در آن برایش دعا می کردند، آورد. اگر ایمان داران به پادشاه احترام نمی گذاشتند، بلکه به جای آن در برابر فرمان خدا نسبت به قدرت تفویض شده اش تمرد می ورزیدند، نمی توانستند حرکت معجزه آسای دست خداوند را شاهد باشند.

نقشه های آگریپا برای اعدام پطرس، با دعاها و اطاعت کلیسا بی اثر ماند. این اتفاق به خصوص، ایمان داران را نیرومندتر ساخت. خدا همانند فرعون، قدرتش را برای هدف رستگاری و رهایی آشکار ساخت. بزرگ ترین شهادت در این باره در خود انجیل یافت می شود: «اما کلام خدا هر چه بیش تر پیش می رفت و منتشر می شد.» (اعمال ۱۲: ۲۴)

دعای پیوسته و با ثبات مقدسان و اطاعت شان در احترام به جایگاه قدرت، نتیجه ای بزرگ تر در برگرداندن اتفاقات داشت. اگر به خواندن کلام ادامه دهیم، می بینیم که هیروдіس آگریپای اول روزی را تعیین کرد که در آن حاضر شد و با ردای شاهانه بر تخت خود نشست و برای جماعت نطقی ایراد کرد. «مردم فریاد برآوردند: این صدای یکی از خدایان است، نه صدای آدمی! در دم، فرشته ی خداوند او را زد، از آن رو که خدا را تجلیل نکرده بود. آن گاه کرم ها بدنش را خوردند و مرد.» (اعمال ۱۲: ۲۲-۲۳)

داوری آمد، اما این داوری به وسیله ی شمشیر خدا بود نه قوم خدا. به زودی خواهیم آموخت که تنها خداست که داوری را بر حکمرانان می آورد. به ما فرمان داده شده تا برای کسانی که در قدرت اند، دعا کنیم و به آن ها احترام گذاشته و تسلیم قدرت آن ها باشیم. اگر ضرورتی برای داوری باشد، به ما گفته شده که ما در آن نقشی نداریم.

آنچه در این فصل نوشته ام، حقیقت دارد؛ حتا اگر برخلاف تفکر و دریافت کلیسا باشد. بیایید قلبی گشوده برای دریافت حکمت الاهی داشته باشیم. به خاطر داشته باشید او طرف ماست نه بر ضد ما.

احترام به پادشاه

«ما باید حرمت و احترام گذاشتن، همراه با رفتاری تسلیمانه و توأم با تمکین، و انجام وظیفه نسبت به کسانی که در جایگاه قدرت هستند را یاد بگیریم.»

نصیحت قاطع و محکمی که از پطرس به طور مختصر و گذرا در فصل قبل بیان شد، لازم است در زمان ما به طور خاص مورد توجه قرار گیرد. پیش از تفکیک این قسمت از کلام، بیایید آن را در متن پیش از خودش مورد بررسی قرار دهیم: «ای عزیزان، از شما تمنا دارم چون کسانی که در این جهان بیگانه و غریب اند، از امیال نفسانی که با روح شما در ستیزند، بپرهیزید. کردارتان در میان بی ایمانان چنان پسندیده باشد که هر چند شما را به بدکاری متهم کنند، با مشاهده‌ی اعمال نیک تان، خدا را در روز دیدارش، تمجید نمایند.» (اول پطرس ۲: ۱۱-۱۲) تقریباً می‌توان فهمید که تسلیم قدرت‌ها بودن، همان رفتار پسندیده‌ای است که [پطرس] از آن سخن می‌گوید. ستیزی که از آن سخن به میان آمده، جنگ بین خواست سرکشانه‌ی عدم اطاعت نسبت به قدرت، و اطاعت است. با این وجود، ما اغلب کاملاً برعکس فکر می‌کنیم؛ ما به خواست نامطیع بودن، همچون دوست و به سرسپردگی و تسلیم، همچون دشمن نگاه می‌کنیم. این پیش فرض نمی‌تواند از حقیقت منشا گرفته باشد. ما نباید آنچه را پطرس نوشته، فراموش کنیم؛ زیرا حتا وقتی هم که سرسپرده ایم و اطاعت می‌کنیم، ممکن است ما را به انجام کار اشتباه متهم کنند. شنیده‌ام مردم استدلال می‌کنند که: «چه چیزی در این کار است؟ من مطیعم اما هنوز مرا برای کارهایی که در آن‌ها مرتکب اشتباه نشده‌ام، متهم و ملامت می‌کنند!» آن‌ها دیدشان را نسبت به این حقیقت از دست داده‌اند که اطاعت، نسبت به خداست و پاداش نیز، از جانب او می‌آید. پیغامی که در این گفته هست بسیار زیباست:

«ای غلامان، اربابان زمینی خود را با احترام و ترس، و با اخلاص قلبی، اطاعت کنید، چنان که گویی از مسیح اطاعت می‌کنید. و این نیز تنها نه هنگامی که مراقب شما هستند، و یا برای جلب توجه آن‌ها، بلکه همچون غلامان مسیح، خواست خدا را با دل و جان به جای آورید. با شور و شوق خدمت کنید، چنان که گویی خداوند را خدمت می‌کنید نه انسان را، زیرا می‌دانید که خداوند به هر کس پاداش همه‌ی کارهای نیک‌اش را خواهد داد، خواه غلام باشد، خواه آزاد.» (افسسیان ۶: ۵-۸)

بازگردیم به نصیحت پطرس: «به خاطر خداوند، تسلیم هر منصبی باشید که در میان انسان‌ها مقرر گشته است، خواه پادشاه که مافوق همه است، و خواه والیان، که مامور اویند تا بدکاران را کیفر دهند و نیکوکاران را تحسین کنند.» (اول پطرس ۲: ۱۳-۱۴) روح القدس همان طور که از طریق پولس ما را تشویق می‌کند، از طریق پطرس نصیحت مان می‌کند تا مطیع تمام قدرت‌های حاکم باشیم. به خاطر داشته باشید پادشاهی که به او اشاره می‌شود، بسیار ظالم بود و ایمان داران تحت حکومت او به سختی از جفاها رنج می‌بردند. پطرس نیز همانند پولس ما را تشویق می‌کند که قدرت‌ها را از جانب خدا بدانیم که به انسان‌ها اعطا می‌شود نه از جانب انسان. پطرس هرگز تسلیم شخص هیرودیس اگرپپاس اول نمی‌شد مگر این که می‌دانست و تشخیص می‌داد که قدرت‌ها در جایگاه پادشاه از جانب خداست. اگر هنوز با اقتدار الهی دست به گریبان باشیم، تسلیم شدن به قدرت تفویض شده، بسیار دشوار خواهد بود. پطرس به ما هشدار داد، زیرا می‌دانست که نافرمانی در واقعیت موجب تقویت روح ضد مسیحی یا ضد مسیح است، زیرا این نیرو «با هر آنچه خدا خوانده می‌شود و مورد پرستش قرار می‌گیرد، مخالفت می‌ورزد و خود را بالاتر قرار می‌دهد» (دوم تسالونیکیان ۲: ۴) بله، با هر آنچه که خدا خوانده می‌شود که شامل روش‌ها، راه‌ها، عملکردها و کسی است که حقیقتاً آن‌ها را تعیین کرده؛ یعنی خدای زنده. ما ایمان داران باید از خودمان بپرسیم: «آیا ما در عملکرد شرارت و قانون شکنی همکاری کرده ایم یا از آن جلوگیری نموده ایم؟» اگر به آن یاری رسانده ایم، تحت اصول شیطان (تمرد و سرکشی) رفتار و عمل نموده ایم، نه خدا.

پطرس ادامه می‌دهد: «همگان را حرمت بدارید، برادران را محبت کنید، از خدا بترسید و به پادشاه احترام بگذارید.» (اول پطرس ۲: ۱۷) او ما را تشویق و نصیحت می‌کند که نه تنها تسلیم قدرت‌ها باشیم، بلکه به آن‌ها

احترام هم بگذاریم. واژه‌ی یونانی احترام^[۴۸] (timao) است که به معنای «احترام گذاشتن، در احترام رفتار کردن، حرمت نهادن^[۴۹] و تکریم کردن^[۵۰]» است. این همان واژه‌ای است که عیسا وقتی می‌گوید: «بلکه پدر خود را حرمت می‌نهم» (یوحنا ۸: ۴۹) از آن استفاده کرد. فرهنگ لغات وبستر^[۵۱]، واژه‌ی «احترام نهادن^[۵۲]» را «حرمت نهادن و احترام؛ رفتاری توأم با تسلیم و تمکین، و انجام دادن وظایف محوله» معنا می‌کند. بگذارید این را تکرار کنم: پادشاهی که پطرس به او اشاره می‌کند، یکی از جفاکنندگان به ایمان داران در آن روزگار بود! به هیچ وجه ممکن نیست که او به پادشاه به عنوان یک فرد اشاره کرده باشد، او تشویق مان می‌کند تا به او به عنوان قدرتی تعیین شده از جانب خدا احترام بگذاریم.

مصاحبه با قلبی شکسته

اخیرا مصاحبه‌ای در یک برنامه‌ی زنده‌ی رادیویی در یک ایستگاه پرمخاطب مسیحی در شهری بزرگ در جنوب آمریکا داشتم. ما درباره‌ی یکی از کتاب‌هایم بحث می‌کردیم. گوینده در میان مصاحبه درخواست ده دقیقه استراحت کرد. در طول این زمان و از آن جایی که در این مدت استراحت، من روی آنتن نبودم، با صدای پایین به چند تبلیغ و اعلان رادیویی گوش دادم. یک مرتبه توجه من به صدای یک مرد در حالی که گزارش وضع هوا را می‌داد، جلب شد. او به مخاطبانش که به صدها هزار نفر می‌رسید گفت که هوا در شمال آن قدر سرد خواهد شد که باعث یخ زدن لب‌های فرماندار آن ایالت می‌شود. او فرماندار را نام برد و گفت که لب‌های او آن قدر یخ خواهد زد که قادر به بازکردن دهانش و گفتن حرف‌های احمقانه که به طور عادی انجام می‌دهد، نخواهد بود.

من شوکه شده بودم، نمی‌توانستم باور کنم که چنین چیزی را شنیده‌ام. دچار سردرگمی شدم که آیا این یک شبکه‌ی مسیحی است؟! قطعاً خیر. سپس فکر کردم: «اگر این یک شبکه‌ی مسیحی است، شاید این گزارش هواشناسی از یک منبع خبری دیگری در این شبکه پخش شده است!» نمی‌توانستم پیش

Honor ۴۸

To Revere ۴۹

To Venerate ۵۰

(Version ۱۸۲۸) Webster's Dictionary ۵۱

Honor ۵۲

از آمدن مصاحبه کننده، از اثر آنچه شنیده بودم، بیرون بیایم. صدای ما دوباره روی آنتن رفت. او از من سوالی سر بسته و مبهم پرسید که من به آن به این شکل پاسخ دادم که مهم است که ما در انجام همه ی کارهایمان قلب خداوند را داشته باشیم. ذهنم هنوز درگیر آن چیزی بود که شنیده بودم و گفتم: «یک مثال خوب چیزی است که من حین تنفس مان شنیدم.» سپس پرسیدم: «آیا این یک ایستگاه رادیویی مسیحی است؟!» او پاسخ داد: «بله!» گفتم: «خب، شاید آنچه من شنیدم، از یک منبع دنیوی پخش شده باشد، زیرا کسی که صحبت می کرد، قلب خدا را در آنچه که چند دقیقه ی پیش گفت، نداشت.»

او پرسید: «شما به چه موضوعی اشاره می کنید؟»
پاسخ دادم: «اعلانی که به یخ بستن و بسته شدن دهان فرماندار اشاره می کرد.»

صدای مصاحبه گر به لحنی لرزان تبدیل شد و گفت: «آن فرد من بودم.»
گفتم: «کتاب مقدس می گوید که باید از خدا بترسیم و به پادشاه یا کسانی که در قدرت هستند، احترام بگذاریم.»
او با لحنی که محکم تر از قبل بود، گفت: «بله، اما یک شوخی کوچک که اشکالی ایجاد نمی کند.»

سریعا پاسخ دادم: «نه در ارتباط با چیزی که خدا به ما گفته باید به آن احترام بگذاریم! پولس رسول گفته: «پیشوای قوم خود را بد مگو!» (اعمال ۲۳: ۵)

او مصاحبه ی زنده را بدون رسیدن به نتیجه ی برنامه ریزی شده با این جمله به پایان رساند: «خب، من و جان به مسایل به یک چشم نگاه نمی کنیم.»
من متاثر و دل شکسته باقی ماندم؛ آیا این حرمت، احترام و تکریم به فرماندار بود؟ می توانم بپذیرم که این مرد که ذکرش رفت، خودش را در مسیری که شایسته ی احترام باشد، قرار نداده ولی در ارتباط با فرماندار باید چنین می کرد. ما به عنوان مسیحیان باید به جایگاه قدرت، احترام بگذاریم. چه تعداد از ایمان داران در اثر شوخی های بی ادبانه متاثر شده اند؟ جای شگفتی نیست که ما حرمت بسیاری از عناصر اجتماعی را از یاد برده ایم. این منش با رفتار کلیسای اولیه ی تحت جفا بسیار فاصله دارد. آن ها به قدرت ها احترام می گذاشتند. وقتی رفتار و سخنان ما این گونه است، بر قدرت شرارت و قانون شکنی در زمانه ی خود می افزاییم. کتاب مقدس به ما

می‌گوید: «زیرا سرّ بی دینی هم اکنون نیز عمل می‌کند، اما فقط تا وقتی که آن که تا به حال مانع است از میان برداشته شود.» (دوم تسالونیکیان ۲: ۷) این رفتار، جنگ بر ضد قدرت بازدارنده‌ی روح القدس است. این روش و قانون شیطان است!

ترس خداوند، ایجاد احترام می‌کند

بیاید به کلام پطرس بازگردیم: «از خدا بترسید و به پادشاه احترام بگذارید» کسانی که ترس خدا را در دل دارند، کسانی هستند که در نظرشان جلال خداوند، عظیم و جایگاهش بس رفیع است. آن‌ها اقتدار دست نیافتنی خدا را چشیده‌اند، بنابراین هر چه که در نظر او ارزشمند است، در نظر آن‌ها نیز چنین است و از هر آنچه خدا از آن تنفر دارد، نفرت دارند. ترس همراه با احترام در قلب‌ها و زندگی‌هایشان کاشته شده و برای تمام کسانی که در رهبری هستند، احترام قائل‌اند زیرا از دید آن‌ها، این خداست که اقتدارش را تفویض نموده است. زمانی فقدان روح ترس خداوند مشهود است که به قدرت‌ها احترام نمی‌گذاریم. توصیف اشعیا از عیسا را به یاد می‌آورید؟ او می‌نویسد:

«و روح خداوند بر او قرار خواهد گرفت، یعنی روح حکمت و فهم و روح مشورت و قوت و روح معرفت و ترس خداوند. و خوشی او در ترس خداوند خواهد بود و موافق چشم خود داوری نخواهد کرد و بر وفق سمع گوش‌های خویش تنبیه نخواهد نمود.» (اشعیا ۱۱: ۲-۳)

خوشی عیسا، در ترس خداوند است. این او را قادر ساخت تا دیگران را بر اساس دیده و شنیده‌های طبیعی خود، داوری نکند. آن مجری رادیو، با عملش نشان داد که با ترس خداوند آشنا نیست، چرا که این ترس ناشی از احترام، با قدرت‌های جانشین و تفویض شده نیز مرتبط است. از آن جایی که رفتار فرماندار صادقانه نبوده، مجری رادیو او را با شنیده‌های گوش‌هایش و دیده‌های چشمانش قضاوت کرد و بر طبق این معیار کار مجری رادیو را می‌توان درست فرض کرد. اما اگر او از چشمانی که ترس خداوند را در خود دارند می‌نگریست، می‌توانست اقتداری که بر زندگی فرماندار قرار گرفته است را ببیند. تهمت به قدرت‌های حکومتی، هرگز عملی

خداپسندانه نیست.

یحیای تعمیردهنده با یکی از این قدرت‌ها به نام هیروودیس درگیر بود، اما مورد او کاملا با مورد مصاحبه‌کننده [مجری رادیو] متفاوت بود. نخست این که یحیا به هیروودیس گفت: «حلال نیست تا با این زن [زن برادرت] باشی» (متا ۱۴: ۴) او مستقیما به گناهی اشاره می‌کند و نسبت به او بی‌احترامی و یا بی‌ادبی نمی‌کند. دوم، او با هیروودیس از جایگاهش به عنوان نبی خداوند صحبت می‌کند، و در آخر این که یحیا درباره‌ی پادشاه جوک‌های بی‌ادبانه ساخت.

تنها مرد خدایی که می‌توانید در کتاب مقدس بیابید که درباره‌ی مردانی که جایگاه رهبری داشتند مزاح کرد، ایلیاست. او انبیای کذبه‌ی بعل و اشیریم و خدایانی که آن‌ها نمایندگان شان بودند را به تمسخر گرفت. این مردان که صاحب قدرت حقیقی نبودند و قدرت شان جعلی بود، بسیاری از اسرائیلیان را به سوی تاریکی کشانده بودند. جایگاه آن‌ها توسط خدا مقرر نشده بود. کسانی که توسط گروه‌های جادوگر [بت پرست] رهبری می‌شوند، مجبور به سرسپردگی و اطاعت نمی‌باشند. اما این دلیل نمی‌شود که به آن‌ها بی‌احترامی کنیم، زیرا: «حال آن که حتا میکائیل، فرشته‌ی اعظم، آن گاه که با ابلیس درباره‌ی جسد موسا مجادله می‌کرد، جرات نکرد خود، او را به سبب اهانت محکوم کند، بلکه فقط گفت: خداوند، تو را توبیخ فرماید!» (یهودا ۹-۱۰) روح خدا بر ایلیا بود تا او به این شیوه سخن بگوید. برای مایی که با سبکسری هر قسمی از رهبری را مسخره می‌کنیم، حتا اگر شریر باشند و از تاریکی، بسیار جاهلانه و نابخردانه است.

برگردیم به قدرت‌های مقرر شده و منتصب گردیده‌ی راستین. تا زمانی که ما قدرت را با چشمانی که در نور ترس خدا روشن و باز نگردیده نبینیم، اطاعت و احترام بسیار سخت است. اما ببینید کتاب مقدس چه می‌گوید: «به خصوص آنان را که در پی تمایلات فاسدِ نفس خویش اند و اقتدار خداوند را خوار می‌شمارند.» (دوم پطرس ۲: ۱۰)

آنچه که به راستی تامل برانگیز است، این نکته است که کسانی که پطرس و یهودا درباره‌ی آن‌ها حرف می‌زنند، در کلیسا هستند. (یهودا ۱۲، دوم پطرس ۲: ۱۳-۱۵)

وقتی این کتاب را شروع کردم، هشدار دادم که پیام آن شاید برای برخی از کسانی که آن را دریافت می‌کنند، سخت باشد زیرا بسیاری از ما

پادشاهی خدا را با ذهنی دموکراتیک می بینیم. به همین دلیل است که به ما فرمان داده شده که روح ذهن های خود را تازه سازیم. (افسیان ۴: ۲۳) اگر ذهنیت گوینده ی رادیو منحصر به خودش بود، شاید به آن اشاره نمی کردم، اما این ذهنیت در کلیساها فراگیر شده است. من این واقعیت را در دوران ریاست جمهوری بیل کلینتون کشف کردم.

برآیند دو اشتباه، نتیجه ی درست به بار نمی آورد

هنگامی که رییس جمهور بیل کلینتون در سال ۱۹۹۲ انتخاب شد، سه روز دچار افسردگی شدم تا زمانی که خدا مشکلم را حل کرد. او به من نشان داد که غیرممکن است کسی بدون آگاهی او به قدرت برسد و کسانی که در قدرت هستند، انتصاب او را بر خود دارند. به محض آن که این موضوع بر من مکشوف گردید، جهت تمرکز را از زندگی شخصی او به جایگاه و قدرتش تغییر دادم. وقتی چنین کردم، در درونم محبتی خالص و رو به رشد نسبت به این رهبر شکل گرفت و اشتیاق و خواستی شدید داشتم تا او را آزادشده و در حال گام برداشتن در مسیر راستی ببینم. باور دارم که این اشتیاق در قلب یحیای تعمیددهنده نیز نسبت به هیروودیس وجود داشت. اگرچه او با غضب و تندی با او سخن گفته بود، اما مطمئناً قلب خدا را برای این رهبر فاسد داشت. به همین علت بود که ارمیا در مورد کسی که با او به درستی سخن گفته بود، گریست. کسانی وجود دارند که از روی قانون گرایی افراطی و قلب هایی پر از تنفر، سخن می گویند و در مقابل، کسانی هستند که کلمات اصلاح گر خداوند از قلب های شعله ور شده از شفقت شان، بیرون می ریزد. خداوند چه قدر از کسانی که بر اساس عدالت خود قضاوت کرده و ایراد می گیرند، خشمگین است. من شاهد این موضوع در بسیاری از کلیساها نسبت به رییس جمهور کلینتون بودم. پیش از آن که ادامه دهم، بگذارید تصریح کنم که من در هیچ انتخاباتی به رییس جمهور کلینتون رای ندادم و قلبم از افشای رفتارش در این کشور به سختی شکست. در حالی که در سال ۱۹۹۲ در سفر بودم، ایمان داران بسیاری تشویقم می کردند تا برنامه ی مردی به شدت محافظه کار را در تلویزیون ببینم. به نظر می رسید او گفتنی های بسیاری درباره ی رهبران دموکرات ملت ما داشت؛ به خصوص درباره ی رییس جمهور و همسرش. شنیدم که این

تفسیرهای هفتگی در شهرهای مختلفی برگزار می‌شود. این افراد متعصب می‌گفتند: «شما باید درباره‌ی این مرد بشنوید. او آنچه را در واشنگتن رخ داده، افشا می‌کند!» برخلاف این که به آن‌ها اعتماد نداشتیم، با خود اندیشیدیم: «باید این مرد را پیدا کنم و آنچه را می‌گوید بشنوم.» من زیاد اهل تلویزیون نبودم و تقریباً ۹ ماه طول کشید تا این مرد را بالاخره دیدم. از جلسه‌ای در کالیفرنیا به اتاق هتل بازگشته بودم که تلویزیون را روشن کردم، همان مرد بود! او خیلی بامزه بود و کراواتش را خیلی سفت گره زده بود. سپس شروع کرد به صحبت درباره‌ی رییس جمهور کلینتون. با خودم گفتم: «این همان مردی است که همه درباره‌اش به من می‌گفتند!»

هیجان زده بودم که بالاخره حرف‌های این مرد مشهور را می‌شنوم. نشستم و آماده‌ی دیدن و شنیدن حرف‌های او شدم.

بیبست دقیقه به حرف‌های او گوش دادم. او رییس جمهور را به شدت مورد انتقاد قرار داده و او را همچون یک احمق جلوه داد. جوک‌هایش، بامزه بودند و کلماتش نیش دار و کنایه آمیز، اما در تمام این مدت در معده‌ام احساس ناراحتی می‌کردم. فکر کردم: «اشتباه کجاست؟ هر آنچه که می‌گوید، درست است. او ذهنیتی بی‌تعصب و به شدت باز را از رییس جمهور ما نشان می‌دهد.» سپس پرسیدم: «چرا در قلبم چنین احساس ناآرامی‌ای دارم؟»

روح القدس فوراً پاسخ داد: «شما حق ندارید درباره‌ی پیشوای قوم خود بد بگویید!» (اعمال ۲۳: ۵) بخشی دیگر از کلام به ذهن رسید: «بنابراین، پیش از هر چیز، سفارش می‌کنم که مومنان درخواست‌ها، دعاها، شفاعت‌ها و شکرگزاری‌ها را برای همه‌ی مردم به جا آورند، از آن جمله برای حاکمان و همه‌ی صاحب منصبان، تا بتوانیم زندگی آرام و آسوده‌ای را در کمال دینداری و وقار بگذرانیم.» (اول تیموتائوس ۲: ۱-۳)

این آیات مرا خرد کردند، انگار یک تَن آجر بر سرم ریخته باشند، خدا به ما فرمان داده تا برای حاکمان و کسانی که در قدرت هستند، دعا کنیم، شفاعت کنیم، به آن‌ها احترام بگذاریم و برای آن‌ها شکرگزاری کنیم. او همچنین به ما فرمان داده علیه آن‌ها سخنی نگوییم. او به ما گفته که آن‌ها را مورد انتقاد قرار دهیم، علیه شان بجنگیم یا آن‌ها را مسخره کنیم. اگرچه مفسر تلویزیونی درباره‌ی خیلی از مسایل حقیقت را بیان می‌کرد، اما برآیند دو اشتباه، هرگز نتیجه‌اش یک امر درست نیست. از این مرد آن قدر ناراحت

نبودم که از ایمان دارانی که مرا به شنیدن این پیغام تشویق می‌کردند، ناراحت و برآشفته بودم. تا جایی که به این مفسر مربوط بود، او را کسی می‌دیدم که بهتر از این نمی‌دانست. چیزی که نمی‌توانستم درک کنم، این بود که چه طور ایمان داران می‌توانستند پیام او را جار بزنند. آن‌ها چه طور به پادشاه احترام می‌گذاشتند؟ خدا به ما گفته که به عنوان مسیحیان چه کاری را باید انجام دهیم؛ دعا کنیم، شفاعت کنیم و شکرگزاری نماییم. پولس نه تنها از جریمه‌ی مرگ برای کسانی صحبت می‌کند که در راه‌های گوناگون شرارت و قانون شکنی گام برمی‌دارند، «بلکه کسانی را نیز که مرتکب آن‌ها می‌شوند، تایید می‌کنند.» (رومیان ۱: ۳۲) [آن‌ها نیز دچار این جریمه می‌شوند].

به چه قوانینی اعتقاد داریم؟

در سراسر کشور شروع کردم به موعظه‌ی آنچه در اتاق هتل برایم اتفاق افتاده بود. بسیاری نور را دیدند و توبه کردند، اما دیگران از دست من بسیار عصبانی شدند. آن‌ها استدلال می‌کردند که آن مفسر برای یک زندگی درست [اخلاقی] ایستاده و آزادی بیان در دولت ما مورد پذیرش قرار گرفته است. این درست است، با این وجود، ما فرآیندی داریم که جایگزین این رفتار می‌شود. آیا ما بر طبق قوانین دموکراتیک زندگی می‌کنیم یا بر طبق قانون پادشاهی خدا؟ آیا تنها به این دلیل که کشورمان اجازه‌ی نوشیدن الکل را به ما داده، ما ایمان داران باید آزادانه مشروب بنوشیم؟ ما قانون بالاتری داریم. ایمان داری در روم باستان درباره‌ی مسیحیان کلیسای قرن اول چنین نوشته است: «آن‌ها روزهایشان را در زمین سپری می‌کنند، اما شهروندان آسمانند. آن‌ها از قوانین تعیین شده اطاعت می‌کنند اما در همان حال با زندگی شان از قوانین پیشی می‌گیرند.» (نامه به دیوگنیوس^[۵۳]، فصل پنجم)

گوش کردن به تهمت‌ها چه سودی دارد؟ چه نتیجه‌ای می‌دهد؟ آیا نباید از وقت مان به شکل موثرتری بهره ببریم و به جای صرف کردن آن در تماشای تلویزیون و نقل قول کردن پیغام‌های آن مرد، برای رهبران کشورمان شفاعت کنیم؟ آیا خدا نگفته که نتیجه‌ی رفتار مطیعانه این است که

«زندگی آرام و آسوده‌ای را در کمال دینداری و وقار بگذرانیم؟»
خادمی را می‌شناسم که با رییس جمهور کلینتون دیداری داشت و به او گفت: «هر رهبری که قانونی برای کشتن بچه‌های بی گناه وضع کند [سقط جنین]، رنج داوری خداوند را خواهد چشید و در جهنم خواهد سوخت.» رفتار این خادم با رفتار یحیای تعمیددهنده در برابر هیرودیس، تفاوتی نداشت. این پیام آور خداوند از قلبی که برای عدالت خشمگین بود و محبت خالصی که برای بچه‌های به دنیا نیامده و رییس جمهور داشت، سخن می‌گفت. این فرد هرگز کسی نبود که رییس جمهور را مسخره کند. زمانی که مردان و زنان به شخصیت‌های تلویزیونی که قدرت‌ها را دست انداخته و شرمنده می‌سازند، گوش می‌دهند، قلب خداوند را از دست می‌دهند. گوش دادن به تهمت، ثمره‌ی جاودانی به بار نمی‌آورد.

قلبی برای احترام به قدرت

برای احترام به قدرت‌های نشاندۀ خداوند باید قلبی داشته باشیم که به قدرت احترام می‌گذارد و این در رفتار ما نیز سرایت کند. پولس ما را تشویق می‌کند:

«زیرا راست کرداران از حکمرانان هراسی ندارند، اما خلاف کاران از آن‌ها می‌ترسند. آیا می‌خواهی از صاحب قدرت هراسی نداشته باشی؟ آنچه را که درست است، انجام بده که تو را تحسین خواهد کرد. زیرا خدمتگزار خداست تا به تو نیکویی کند. اما اگر مرتکب کار خلاف شوی، بترس، زیرا شمشیر را بی جهت حمل نمی‌کند. او خدمتگزار خدا و مجری غضب است تا کسی را که مرتکب کار خلاف شده است، کیفر دهد. پس آدمی باید نه تنها برای پرهیز از غضب، بلکه به سبب وجدان خود نیز تسلیم قدرت‌ها باشد. به همین سبب نیز مالیات می‌پردازید، زیرا صاحبان قدرت که تمام وقت خود را وقف کار حکومت می‌کنند، خدمتگزاران خدایند. به هر کس آنچه را حق اوست، بدهید؛ اگر مالیات است، مالیات بدهید؛ اگر خراج است، خراج بپردازید؛ اگر احترام است، احترام بگذارید؛ و اگر اکرام است، تکریم کنید.» (رومیان ۱۳: ۷-۳)

خدا کسانی را که در قدرت اند، «خدمت گزاران» خود می‌نامد و آن‌ها شایسته‌ی دریافت احترام و تکریم اند. من هر بار که پلیس، آتش نشان،

شهردار، عضو انجمن، فرماندار، قانون گزاران ایالت، قاضی، سناتور یا هر فرد دیگری که در یکی از شاخه‌های حکومت اند را می‌بینم، این آتش را در درون قلبم حس می‌کنم. وقتی به شهری، ایالتی یا اداره‌ای می‌روم، احترامی را حس می‌کنم که از درونم فوران می‌کند. آن‌ها خادمان خدایند برای خدمت به قوم خداوند.

چند بار پیش آمده که به خاطر سرعت غیرمجاز جریمه شده‌ام و هر بار به افسر پلیس بعد از دریافت جریمه‌ام گفته‌ام که: «قربان، من خطا کردم و می‌خواهم از شما برای انجام کارتان و خدمت به این شهر تشکر کنم. لطفا مرا برای قانون شکنی‌ام ببخشید!» شما باید صورت آن‌ها را ببینید. یک بار رفتار افسر پلیس کاملاً عوض شد. او ابتدا خیلی سختگیرانه شروع کرد، اما وقتی احترام مرا نسبت به جایگاه اقتدارش دید، کم کم نرم شد. در کمال ناباوری جریمه‌ام را بخشید، اگرچه من چنین قصدی را دنبال نمی‌کردم.

دوستی داشتم که در ایالتی که آن مجری رادیو فرماندارش را مسخره کرده بود، شبانی می‌کرد. به شهادت او گوش کنید. او برای شهرش در دعا بود و از خدا می‌پرسید که چگونه می‌توان تغییری اساسی ایجاد کرد. در آن زمان کلیسایش شامل جمع کوچکی از ایمان داران بود. خدا در قلبش گذاشت که به متولیان امور شهرش احترام بگذارد. پس از ماندن در دعا، اکنون می‌دانست چه کار باید بکند. او و رهبران کلیسایش شروع کردند به بررسی بزرگ‌ترین نیازهای شهرشان. فهمیدند که آتش‌نشانی شهر نیاز به ماسک‌هایی دارد که ماموران آتش‌نشانی بتوانند مردم را در میان دود شدید ببینند، اما خرید این وسیله در بودجه‌ی آن سال پیش بینی نشده بود. هر ماسک، ۲۵ هزار دلار قیمت داشت. این پول هنگفتی برای کلیسایی در آن مقیاس بود.

شبان، رویایش را با اعضا در میان گذاشت و در اولین هدیه‌ای که جمع آوری شد، کل آن نیاز تامین گردید. او و رهبران کلیسا، چکی را به شهرداری تقدیم کردند. او به من گفت که: «جان، شاید تعجب کنی که روشی اینچنین، چه کمکی به مقامات عالی رتبه‌ی شهر می‌کرد. اما آن‌ها نمی‌توانستند باور کنند که یک کلیسا چنین عمل سخاوتمندانه و محبت آمیزی را انجام داده باشد. آن‌ها توقع داشتند مردم از کمبودها شکایت کنند، نه آن که به دولت همان‌ها را هدیه بدهند.»

از آن زمان کلیسا شروع به رشد کرد. وقتی به کلیسا یک ساختمان جدید

اهدا شد، بسیاری از صاحب منصبان دولتی عضو آن بودند و هنوز بسیاری عضوند. ثمر این شبان را با مجری رادیو مقایسه کنید.

درباره‌ی بسیاری از ایمان داران شنیده‌ام که از پرداخت مالیات هایشان شکایت دارند. افرادی را در کلیسا ملاقات کرده‌ام که به دنبال راهی بودند تا مالیات شان را نپردازند. آن‌ها مدعی بودند که این حق قانونی آن‌هاست. با آن‌ها بحث می‌کنم که: «توصیه‌ی خدا باید جایگزین تصوری شود که شما درست و قانونی می‌پندارید. خدا می‌گوید مالیات را بپرداز!» سپس به آن‌ها می‌گویم: «چه کسی برای جاده‌هایی که رویش می‌رانید، پول می‌پردازد؟ چه کسی برای پلیس، آتش نشانی و قانون گزارانی که از شما حفاظت می‌کنند، پول می‌دهد؟ به حرف‌های برخی حسابداران گوش داده‌ام که به من گفته‌اند ایمان داران سعی کرده‌اند با تقلب در مورد مالیات شان آن‌ها را دور بزنند. این واقعا تاسف بار است. من به حسابدارانم گفته‌ام: «نمی‌خواهم هیچ نقطه‌ی ابهامی وجود داشته باشد. نمی‌خواهم میان بُر بزنم.» پرداخت مالیات فرصتی است تا خدماتی که دولت به ما می‌دهد را بازگردانیم. نمی‌توانیم از چیزی که باید بدهیم، بزدیم. آیا ممکن است ایمان داران از این دزدی شادی کنند؟

اگر کلیسا در این امر صادق باشد، می‌توانیم شاهدهی بهتر برای ملت مان و دنیا باشیم. ما باید حرمت نهادن و احترام گذاشتن همراه با رفتاری توأم با تسلیم و تمکین و انجام وظیفه نسبت به کسانی که در جایگاه قدرت اند را یاد بگیریم. در انجام این کار بیش تر به پدر آسمانی احترام می‌گذاریم. وقتی به پادشاه احترام می‌گذاریم، نشان می‌دهیم که از خدا می‌ترسیم.

شبیه به همه‌ی بخش‌های قدرت

همان طور که در فصل پیش نوشتیم، فرمان احترام به پادشاه مستقیما بیانگر متولیان امور شهر و کشور است. این مشورت، دیگر بخش‌های قدرت تفویض شده را نیز دربرمی‌گیرد. به ارجاعاتی که در آیات زیر در مورد احترام شده، توجه کنید: «پدر و مادر خود را گرامی دار» (افسسیان ۶: ۲) بار دیگر او فرمان می‌دهد: «و زن باید شوهر خویش را حرمت نهد» (افسسیان ۵: ۳۳) در مورد حاکمان و قدرت‌های جامعه می‌خوانیم: «آنان که زیر یوغ بندگی به سر می‌برند، باید که اربابان خود را در خور کمال احترام بدانند تا

مردم نام خدا و تعلیم را بد نگویند.» (اول تیموتائوس ۶: ۱) و درباره‌ی قدرت در کلیسا به ما فرمان داده شده که: «مشایخی که نیکو رهبری کرده باشند، شایسته‌ی حرمتی دوچندان اند، به خصوص آنان که در کار موعظه و تعلیم زحمت می‌کشند.» (اول تیموتائوس ۵: ۱۷)

به عنوان شبان جوانان، اغلب شاهد بوده‌ام که آن‌ها حرمت پدر و مادرشان را هنگام صحبت کردن نگه نمی‌دارند. در رفتار این جوانان هیچ ملاحظه‌ای نیست، چه رسد به احترام! اگر پدر و مادرشان کاری نکنند، من در جا توبیخ‌شان می‌کنم. اگر فقط می‌دانستند که با این کار چه آسیبی به خودشان می‌رسانند، جرات انجام چنین کاری را به خود نمی‌دادند. خدا می‌گوید: «ملعون باد کسی که با پدر و مادر خود به خفت رفتار نماید. و تمامی قوم بگویند: آمین!» (تثنیه ۲۷: ۱۶) لعنتی که در فصل‌های پیشین بحث کردیم، بر کسانی که با والدین‌شان بی‌احترامی می‌کنند، خواهد آمد. برعکس آن، خداوند وعده‌ی برکتی بزرگ را به کسانی می‌دهد که حرمت پدر و مادرشان را نگاه می‌دارند: «پدر و مادر خود را گرامی دار، که این نخستین حکم با وعده است: تا کامیاب شوی و بر زمین عمر طولانی کنی.» (افسیان ۶: ۲-۳)

در واقع خدا به یک فرزند در صورتی که احترام پدر و مادرش را نگاه دارد، دو وعده‌ی مشخص می‌دهد: نخست، این فرد کامیاب خواهد شد. کسی که به پدر و مادرش احترام نمی‌گذارد، نمی‌تواند توقع داشته باشد که زندگی‌اش کامیاب شود، او زیر لعنت است. (من شهادت خودم را در این رابطه برای فصل بعد نگه می‌دارم.)

وعده‌ی دوم، عمر طولانی است. چه سود و منفعتی برای احترام به پدر و مادر! شاید فکر کنید: «یه دقیقه صبر کن، من فرزندان را می‌شناسم که به والدین‌شان احترام می‌گذاشتند اما در جوانی مردند!» من با اطمینان می‌دانم که کلام خدا می‌گوید این اولین فرمان با وعده است. وقتی اجازه می‌دهیم آنچه را که در پیرامون ما می‌بینیم، وعده‌های خدا را نفی کنند، دچار مشکل می‌شویم. این موضوع را در نظر بگیرید که پدر وعده‌ی آزادی کامل از ترس را به کسانی که در او هستند، می‌دهد. در کلامش آمده: «در عدالت ثابت شده و از ظلم دور مانده و نخواهی ترسید و هم از آشفتنگی دور خواهی ماند و به تو نزدیکی نخواهد نمود.» (اشعیا ۵۴: ۱۴) اما مسیحیان گران قدر در ترس زندگی می‌کنند. اگر وعده‌ها خودکار و غیرارادی بودند،

پس چرا بسیاری در رنج و عذاب زندگی می‌کنند؟! پاسخ به این سوال چنین است: «آن‌ها وعده را از طریق دعا دریافت کرده و با جنگ نیکوی ایمان، پیروز می‌شوند.»

اسحاق پسر ابراهیم یک نمونه‌ی خوب است. خدا به ابراهیم در مورد اسحاق چنین وعده داد: «و عهد خود را با وی استوار خواهم داشت، تا با نریت او بعد از او عهد ابدی باشد.» (پیدایش ۱۷: ۱۹) خدا وعده را بیان کرد، اما پس از ازدواج اسحاق دریافتند که زوجه‌اش رفقه نازاست! برای تکمیل موضوع باید گفت که او خودش همسرش را انتخاب نکرد، بلکه روح القدس بود که او را برگزید. احتمالا می‌پرسید: «آیا مقصودت این است که خدا زنی نازا را انتخاب کرد؟» بله! وعده به طور خودکار عمل نمی‌کرد، بلکه باید به شایستگی می‌رسیدند. ببینید کلام چه می‌گوید: «و اسحاق برای زوجه‌ی خود، چون که نازاد بود، نزد خداوند دعا کرد. و خداوند او را مستجاب فرمود و زوجه‌اش رفقه حامله شد.» (پیدایش ۲۵: ۲۱)

اسحاق نزد خداوند، با دعا برای به دست آوردن وعده‌اش جنگید. او بر طبق خواست خدا دعا کرد و جواب گرفت. کلام ما را تشویق می‌کند که: «این است اطمینانی که در حضور او داریم که هر گاه چیزی بر طبق اراده‌ی وی درخواست کنیم، ما را می‌شنود. و اگر می‌دانیم که هر آنچه از او درخواست کنیم ما را می‌شنود، پس اطمینان داریم که آنچه از او خواسته‌ایم، دریافت کرده‌ایم.» (اول یوحنا ۵: ۱۴-۱۵) خدا، خواستش را در وعده‌اش آشکار ساخته است. اگر او به ما وعده‌ای داده است، می‌دانیم که می‌توانیم بر طبق اراده‌اش دعا کنیم.

با احترام به والدین تان می‌توانید در دعا بر این دو وعده بایستید و نیکویی و طول عمر و زندگی پربار را به دست آورید. بر طبق ایمان تان بر وعده‌های خدا بایستید، نه بر اساس زندگی دیگران.

شاید نگران شده‌اید، چون به پدر و مادرتان احترام نمی‌گذارید. این جایی است که باید توبه کنید. در دعا نزد خداوند بروید و شخصا نزد والدین تان و از آنان طلب بخشش کنید. احترام شان را نگه دارید و ایمان داشته باشید که وعده‌ی خدا در زندگی تان آشکار خواهد شد. همین موضوع در ارتباط با مدیران، کارفرمایان، معلمان و غیره کاربرد دارد. اگر به آن‌ها احترام بگذاریم، برای ما خوب خواهد بود و ما پاداش مان را از خداوند دریافت خواهیم کرد. پولس به کارگران و کارمندان تعلیم می‌دهد: «هر کاری

را از جان و دل چنان انجام دهید که گویی برای خداوند کار می‌کنید، نه برای انسان، زیرا می‌دانید پادشاه تان میراثی است که از خداوند خواهید یافت، چرا که در حقیقت خداوند مسیح را خدمت می‌کنید.» (کولسیان ۳: ۲۳-۲۵)

فصل بعد به مرور منافع گسترده‌ای می‌پردازد که وقتی ما خادم او را در کلیسا پذیرفته و به او احترام می‌گذاریم، به ما تعلق می‌گیرد. همچنین آنچه را که در عدم پذیرش فرستاده‌ی خدا نصیب ما می‌شود، خواهیم دید.

احترام مضاعف

خداوند بارها چیزی را که نیاز داریم، در بسته ای برایمان می فرستد و ما آن را نمی خواهیم.

«به هر کس آنچه را حق اوست، بدهید: اگر احترام است، احترام بگذارید؛ و اگر اکرام است، تکریم کنید.» (رومیان ۱۳: ۷) در این فصل خواهیم دید که یکی از دلایل نخستینی که خدا ما را تعلیم می دهد تا به قدرت هایی که بر ما تعیین شده اند، احترام بگذاریم، به خاطر خودمان است، نه آن ها. توجه به این نکته هیجان انگیز است که تبعیت از این فرمان کلام خدا، برای ما برکت به همراه دارد. می توان یک نمونه را در اول سموئیل یافت.

یک توهین به یک برکت تبدیل می شود

در روزهایی که داوران بر اسرائیل حکم می راندند، زنی بود نازا به اسم حنا. او با القانه ازدواج کرده بود که زن دومی به نام فننه گرفته بود. حنا بسیار تیره بخت بود چرا که هُویش او را به خاطر نازایی اش دست می انداخت و مدام به او طعنه می زد. به احتمال زیاد القانه به خاطر نازایی حنا، همسر دوم اختیار کرده بود. او حنا را دوست داشت و قلبش را عشق حنا پر کرده بود، اما این فننه بود که خانه را پر کرده بود. خانواده هر سال برای عبادت به شیلو می رفتند. در آن جا به خصوص فننه چنان حنا را خشمگین می ساخت که به گریه می افتاد. هیچ چیز حنا را شوهش نمی توانست حنا را آرام کند. در یکی از دیدارها از شیلو، او خودش را رها کرد و با غم و اندوهی بسیار، گریان به حضور خداوند رفت و با او عهدی بست: «اگر اولاد ذکوری به کنیز خود عطا فرمایی، او را تمامی عمرش به خداوند خواهم داد.» (اول سموئیل ۱: ۱۱) درحالی که او دعا می کرد، عیلی - کاهن اعظم و داور اسرائیل - او را

دید که: «لبه‌ایش فقط متحرک بود و آوازش مسموع نمی‌شد و عیلی گمان برد که مست است. پس عیلی وی را گفت: تا به کی مست می‌شوی؟ شراب را از خودت دور کن!» (اول سموئیل ۱: ۱۳-۱۴)

چه توهینی! عیلی نه تنها نسبت به درد او بی تفاوت بود، بلکه از نظر روحانی نیز بی عاطفه بود و فکر می‌کرد درد او ناشی از گنجی مستی است. او از رقیب دایمی‌اش به حضور خدا پناه آورده بود تا آرامش بیابد، اما توسط مقام ارشد روحانی، به عنوان فردی فاسد مورد قضاوت قرار گرفته بود. او هر سال به شیلو می‌آمد و دست خالی و بدون بچه به حضور خدا می‌رفت. هر سال با نگاه‌های خیره و صحبت‌های درگوشی و طعنه‌های اطرافیانش روبه‌رو می‌شد.

اگر شبان تان درست در لحظه‌ای که غمی بزرگ داشتید، شما را متهم به شرارت می‌کرد، چه واکنش و پاسخی می‌داشتید؟ شاید فکر می‌کردید: «این آدم شبان ارشد است؟! آیا نمی‌داند که من در حال روزه و دعا نزد خدا هستم؟ چه آدم بی‌عاطفه‌ای، یک آدم نادان غیرروحانی! این آخرین باری است که برای پرستش به این جا می‌آیم!»

این طرز فکر بسیار ساده می‌تواند موجب خشم شود: «شما خودتان را مرد خدا می‌دانید و نمی‌توانید درد فردی را تشخیص دهید! آیا نمی‌توانید بفهمید یک نفر در حال دعایی عمیق است؟ شما چه جور شبانی هستید؟ این جا چه جور کلیسایی است؟ دیگر تحمل تان را ندارم، می‌روم تا کلیسای دیگری پیدا کنم که شبانش نسبت به من دل سوز باشد و خداگونه رفتار کند!»

این پاسخ غیرمعمولی در کلیساهای ما نیست، اگرچه شاید این حرف‌ها، با گستاخی چشم در چشم شبان به او گفته نشود، اما پشت سرش آن را به اعضای کلیسا می‌گویند. اکنون به پاسخ حنا در حالی که شدیداً مورد توهین واقع شده بود، نگاه کنید: «نی‌آقایم، بلکه زن شکسته روح هستم، و شراب و مسکرات نوشیده‌ام، بلکه جان خود را به حضور خداوند ریخته‌ام. کنیز خود را از دختران بلیعال مشمار، زیرا که از کثرت غم و رنجیدگی خود تا به حال می‌گفتم.» (اول سموئیل ۱: ۱۵-۱۶) او با تکریم و احترام پاسخ داد. اگرچه عملکرد و گفتار عیلی دور از شایستگی بود، اما او جایگاه و مقام و اقتدار عیلی در زندگی‌اش را دیده و به او حرمت نهاد و تا جایی که می‌توانست، او را مطمئن ساخت که فاسد نیست. در واقع کسی که در آن

زمان الگوهای رفتاری بدی داشت، عیلی بود و داوری اش گریبان خودش را گرفت. تمرکز حنا بر رفتار عیلی نبود، بلکه بر خودش و نیازش بود. حنا زنی بود که به راستی از خدا می ترسید؛ اگر هر خطایی در ارتباط با رهبر وجود داشت، خدا با آن برخورد می کرد. امروزه ما تا چه حد به چنین سرسپردگی و فروتنی ای نیازمندیم. پاسخ او به حنا عوض شد:

«به سلامتی برو و خدای اسرائیل مسالمتی را که از او طلب نمودی، تو را عطا فرماید. گفت: کنیزت در نظرت التفات یابد. پس آن زن راه خود را پیش گرفت و می خورد و دیگر ترشرو نبود.» (اول سموئیل ۱: ۱۷-۱۸)

هیچ لغزشی در سرسپردگی حنا به عیلی رخ ننمود؛ او به عیلی به عنوان مرد خدا احترام گذاشت و حتا از او برای کلام برکتش تشکر کرد. ببینید چه اتفاقی افتاد: «و ایشان بامدادان برخاسته، به حضور خداوند عبادت کردند و برگشته، به خانه ی خویش به رامه آمدند. و القانه زن خود حنا را بشناخت و خداوند او را به یاد آورد. و بعد از مرور ایام حنا حامله شده، پسری زایید و او را سموئیل نام نهاد، زیرا گفت: او را از خداوند سوال نمودم.» (اول سموئیل ۱: ۱۹-۲۰)

خدا از کاهنی جسمانی و بی احساس استفاده کرد تا کلماتی را بگوید که نیروی لازم برای محقق شدن یک وعده را به همراه داشت. رحمی بسته، باز شد و زندگی از میان تاریکی طلوع کرد. سال بعد او سموئیل کوچک را به سینه ی خود چسبانده بود؛ مرد جوانی که پیش از شکل گیری اش وقف شده بود، اسرائیل را احیا کرد.

داور کیست؟

از این موضوع می توان به اصل جالبی رسید: وقتی خدا اقتدارش را بر کسی می نهد، مهم نیست خصوصیت یا رفتار شخصی آن ها چگونه است، اگر آن ها را فراتر از خودشان دیده و به عنوان فرستاده ی خدا به آن ها احترام بگذاریم، می توانیم وعده ی خدا را دریافت کنیم. عیسا روشن می سازد که بسیاری می توانند از رهبرانی فاسد برکت بگیرند، همان طور که حنا چنین کرد. او می گوید: «در آن روز بسیاری مرا خواهند گفت: سرور ما، سرور ما، آیا به نام تو نبوت نکردیم؟ آیا به نام تو دیوها را بیرون

نراندیم؟ آیا به نام تو معجزات بسیار انجام ندادیم؟ اما به آن‌ها به صراحت خواهیم گفت: هرگز شما را نشناخته‌ام. از من دور شوید، ای بدکاران!» (متا ۷: ۲۲-۲۳)

وقتی این آیات را می‌خوانیم، اغلب بر واژه‌ی «بسیاری» متمرکز می‌شویم، کسانی که در نام مسیح کارهای معجزه آسا انجام دادند، اما مسیح آن‌ها را از خود راند. این بسیار جدی و سنگین است، بله، واقعا همین طور است، اما بیابید از جهت عکس به آن بنگریم؛ کسانی هستند که از این خادمان شریر برکت و خدمت دریافت کرده‌اند. آن‌ها از این رو آن برکت‌ها را گرفته‌اند چون همانند حنا از طریق آن خادمان به خدا رسیده‌اند. کسانی که عیسا در مورد آن‌ها می‌گوید همانند عیلی‌اند؛ کسانی که داوری ابدی خواهند شد.

من این کتاب را خطاب به رهبران فاسد ننوشته‌ام، بلکه برای کسانی نوشته‌ام که تحت مسئولیت [یک قدرت] زندگی می‌کنند. کلام هیچ شکی باقی نمی‌گذارد که هم قدرت‌های فاسد وجود دارند و هم افراد نیکو و خداترس. اگر کسانی که تحت مسئولیت هستند، یوغ داوری را بر خود بگیرند، دیگر مطیع مسئولان و قدرت‌های تعیین شده نخواهند بود، بلکه خود را به عنوان داوران و قاضیان بر رهبران شان برخواهند افراشت. قلب آن‌ها با غرور از بالا به کسانی که خدا بر آن‌ها مسئول ساخته، خواهد نگرست. آن‌ها خود را بالاتر از هر فرمان و مشورت خدا قرار می‌دهند. در اصل ناآگاهانه به خدا می‌گویند: «چون تو خوب داوری نمی‌کنی، پس من قضاوت می‌کنم.»

حنا اقتداری را که بر زندگی عیلی بود، تصدیق کرد و به آن احترام گذاشت. عیلی او را قضاوت و به او توهین کرده بود، اما حنا به او احترام گذاشت. اگر او بر طبق دیده‌های چشمانش و شنیده‌های گوش‌هایش عمل می‌کرد، باید رفتار سوال برانگیز عیلی را مورد قضاوت قرار می‌داد. اما او بر اساس استدلال منطقی و طبیعی عمل نمی‌کرد، بلکه زندگی‌اش بر مبنای ترس خدا و اقتدار الهی بود. او به خدا اعتماد داشت که داوری‌اش عادلانه است. حنا آنچه را که عیسا بعدها بر آن تاکید کرد، می‌دانست: «آمین، آمین، به شما می‌گویم، هر که فرستاده‌ی مرا بپذیرد، مرا پذیرفته، و هر که مرا پذیرفت، فرستنده‌ی مرا پذیرفته است.» (یوحنا ۱۳: ۲۰)

خوب به یاد داشته باشید که عیسا، یهودا را تجهیز شده با قدرت انجام معجزات و بیرون کردن دیوها، فرستاد. اما عیسا می‌دانست که در نهایت

یهودا شرارت و نابکاریش را بروز خواهد داد: «عیسا به آنان پاسخ داد: مگر شما دوازده تن را من برنگزیده ام؟ با این حال، یکی از شما ابلیسی است.» (یوحنا ۶: ۷۰)

عیسا از طریق قدرت تمییز و تشخیص که در ترس خدا یافت می‌شود، پیش از وقوع گناه یهودا از آن آگاه بود. یهودا اعمال معجزه آسا انجام داد و شاد و خوشحال از این که دیوها در نام «عیسا» تحت کنترلش بود، به همراه دیگران بازگشت. (مرقس ۶: ۷-۱۳، لوقا ۱۰: ۱۷) آیا مردم از داستان یهودا برکت گرفته و خدمت شدند؟ همان دستی که از خزانه‌ی خدمتی می‌دزدید؟ بله، کاملاً!

وقتی برای ترک کردن

بگذارید به نکته‌ای حیاتی اشاره کنم؛ اگر آشکار شد که مسئولی در کلیسا در گناه و فساد رسواکننده و پُر نمود افتاده، نباید به نوشیدن از منبع آلوده‌ی او ادامه داد. به ما تعلیم داده شده که بدون تردید خود را کنار بکشیم. اگر رهبری گرفتار زنا، همجنس‌بازی، تجاوز و اخاذی، دزدی، کفر و بدعت یا دیگر گناهان شناخته شده برای شما یا عموم شد و توبه نکرد، از قیومیت مینستری او خارج شوید. کتاب مقدس این موضوع را آشکارا نشان می‌دهد. ما نباید حتی با چنین شخصی غذا بخوریم. (اول قرنتیان ۵: ۹-۱۱) در مورد نمونه‌ی عیسی، به دلیل پنهان بودن، حنا از گناه و فساد او و پسرانش آگاه نبود. مردمی که از یهودا برکت یافتند، مطمئناً از دزدی و ظرافت او برای خیانت آگاه نبودند. پولس خطاب به رهبران کلیسا می‌گوید: «گناهان برخی آشکار است (موضوعی که آشکارا همه آن را می‌بینند)، و پیشاپیش آن‌ها به کام داوری می‌شتابد، اما گناهان برخی دیگر از پی آن‌ها می‌آید. (باید آزار رساننده به دادگاه احضار شود و در آن جا خطایش آشکار شود)» (اول تیموتائوس ۵: ۲۴)^[۵۴]

جان کلام: اگر زندگی رهبری فاسد و گناه آلود است و داوری خدا هنوز رخ نداده، این داوری خواهد آمد؛ خواه در این زندگی، خواه در زندگی پس از مرگ. ما حق نداریم قضاوت کنیم، و چیزی را که از آن مطمئن نیستیم، افشا کنیم. بسیاری از اعمال، ناشی از بدگمانی اند و اغلب ارزیابی و تشخیص‌شان

درست نیست و خرابی‌های جدی برای خودشان و همتایان شان به بار می‌آورند. دهان آن‌ها، شک و سوء ظنی نادرست را فاش می‌سازد. آن‌ها تصورات خود را، روح تشخیص قلمداد می‌کنند. آن‌ها با این عمل دریافت برکت و خدمت از این رهبران مقرر شده را برای دیگران دشوار می‌سازند و بسیاری از چیزهایی را که خداوند خواستار بخشیدن به آن‌هاست، از دست می‌دهند. به همین دلیل خداوند پندمان می‌دهد که: «اتهامی بر یکی از مشایخ مپذیر، مگر به شهادت دو یا سه گواه» (اول تیموتائوس ۵: ۱۹) شاهد کسی است که می‌تواند مدرک ارائه دهد، نه از شنیده‌ها بگوید و شایعه بسازد.

خدا هر چیزی را در زمان خودش دآوری می‌کند، و اگر او فرض کند که زمانش رسیده یا ضروری است که خطای رهبری ناتوبه کار را افشا سازد، شما مطمئناً خواهید فهمید و این زمانی خواهد بود که شما از زیر مسئولیت آن رهبر، بیرون بیایید. پولس بیان می‌کند: «اما آنان را که به گناه ادامه می‌دهند، در برابر همه توبیخ کن تا دیگران بترسند.» (اول تیموتائوس ۵: ۲۰) هشدار: شریک گناهان شان نشوید، و از تحت مسئولیت آن‌ها بودن، خارج شوید مگر آن‌ها که به راستی توبه کنند.

یک بار تحت مسئولیت رهبری که بالاخره گناهش آشکار شد، خدمت می‌کردم. وقتی همه‌ی این اتفاق‌ها افتاد، آن‌جا نبودم، چرا که پیش‌تر به ایالت دیگری رفته بودم تا به عنوان شبان جوانان خدمت کنم. دو سال پس از ترک آن‌جا، او در برابر جماعت ایمان داران برخاست و گفت که از همسرش در حال جداشدن است، چرا که نمی‌خواست بیش‌تر از این با او زندگی کند. مدت کوتاهی نگذشته بود که نقشه‌اش را برای ازدواج با زنی جوان‌تر اعلام کرد. همسرش از هر گناه جنسی مبرا بود؛ او تنها زن دیگری را می‌خواست. در آن زمان هزاران نفر کلیسای او را ترک کردند. آن‌ها دلیل خوبی داشتند. آن‌هایی که ماندند، خود را وارد قلمرو خطرناکی از تعالیم و عقایدی کردند که به طور فزاینده‌ای در جهت مقاصد شبان و همسر جدیدش منحرف می‌شدند. بسیاری را می‌شناسم که کلیسا را ترک کردند و کامیاب شدند ولی در طول این مدت از صحبت کردن علیه این شبان امتناع ورزیدند. آنانی که به او حمله کردند، دچار رنج و سختی شدند. داود مثالی از رفتار مناسب است. حتی وقتی از حضور پادشاهی رنجور شده توسط دیوان، گریخت، تا زمانی که شائول مُرد، به او احترام می‌گذاشت. داود می‌فهمید که شائول خادم مسیح شده‌ی خداوند بود.

تا امروز من به آن شبان احترام گذاشته ام، اگرچه غصه‌ی ثمره‌ی انتخاب هایش را خورده ام. با این وجود که به او احترام می‌گذارم، نمی‌توانم عقاید و خدماتش را بی‌خطر بدانم.

من در دوره‌ای متفاوت به فراوانی از خدماتش بهره برده بودم. بعدها مطلع شدم که رفتارش به دورانی بازگشته که من تحت تعلیم او بودم. نشانه‌های مبهم زیادی وجود داشت، اما هیچ چیز باز و آشکار نشد. خدا مرا برای دوره‌ای که روش منتقدانه‌ای در پیش گرفته بودم، توبیخ کرده بود(این را در فصل بعد خواهم گفت)، شاید خدا هنوز تلاش می‌کرد این مرد را بازگرداند. این موضوع نه مسئولیت من بود و نه ارتباطی به من داشت، خدا مرا تحت اقتدار او قرار داده بود. حتا اگر او سزاوار آن قضاوت‌ها هم بود، من در جایگاه داور نبوده‌ام. درست همانند حنا که از عیلی برکت یافت، بسیاری در همان زمان از این مرد برکت‌ها گرفتند.

سلسله مراتب قدرت روحانی

بباید به کلام عیسا بازگردیم و به آن از زاویه‌ی رهبری نیکو و خدایی به جای کسی چون عیلی بنگریم. به کلام او در انجیل متا نگاه کنید:

«هر که شما را بپذیرد، مرا پذیرفته و کسی که مرا پذیرفت، فرستنده‌ی مرا پذیرفته است. هر که پیامبری را از آن رو که پیامبر است بپذیرد، پاداش پیامبر را دریافت خواهد کرد، و هر که پارسایی را از آن رو که پارساست بپذیرد، پاداش پارسا را خواهد گرفت. هر که به این کوچکان، از آن رو که شاگرد منند، حتا جامی آب سرد بدهد، آمین، به شما می‌گویم، بی‌پاداش نخواهد ماند.» (متا ۱۰: ۴۰-۴۲)

در این آیات، او در ارتباط با دو نکته صحبت می‌کند: نخست و در درجه‌ی اول این که جریانی از قدرت وجود دارد که با پدر آغاز می‌شود. پدر کسی است که عیسا را فرستاد و همه‌ی قدرت را به او بخشید. در کلام خود عیسا می‌خوانیم: «تمامی قدرت در آسمان و بر زمین به من سپرده شده است.» (متا ۲۸: ۱۸) عیسا سرِ کلیساست، و روزی می‌آید که او کل پادشاهی را به پدر بازمی‌گرداند، و همه‌ی متمردان و طغیان‌گران را زیر پاهایش خواهد گذاشت. (اول قرن‌تینان ۱۵: ۲۴-۲۶)

مرتبه‌ی بعد این قدرت، انبیا هستند. انبیا در کتاب مقدس به عنوان سخنگویان خداوند نشان داده شده‌اند. (خروج ۴: ۱۶، ۷: ۱) همچنین بیانگر یکی از پنج عطای خدمتی است که وقتی عیسا از مردگان برخاست، به کلیسا بخشید. (افسیان ۴: ۸-۱۳) (آن‌ها سخنگویان کلیسا هستند) وقتی عطای خدمتی‌ای را دریافت می‌کنیم، از خدا چیزی را می‌گیریم که خودش به عنوان قدرت تفویض شده می‌بخشد.

پس او به دنبال مرد عادل می‌گردد و کودکان [افراد نابالغ] را هم مستثنا نمی‌کند. من بی‌ایمانی را دیده‌ام که برکت یافته‌اند زیرا کارهای خوبی را برای ایمان داران نابالغ انجام می‌دهند. اگرچه بی‌ایمانان خدا را خدمت نمی‌کنند، اما احترام و توجه شان را به خداوندشان نشان داده‌اند. وقتی مقدسان را می‌پذیریم و آن‌ها را برکت می‌دهیم، در واقع پدر را پذیرفته و برکت داده‌ایم. شاگردان که می‌توانند شامل افراد نابالغ روحانی باشد، مطیع پنج قدرت [مسئول] کلیسا هستند که تحت رهبری و سر بودن عیسا مسیح که اراده‌ی پدر را بیان می‌کند، عمل می‌کنند. بنابراین، نجات نیافتگانی که زیر برکت فرزندان مسیح قرار می‌گیرند، در نهایت در پادشاهی خدا اقتدار روحانی بالاتری نسبت به گمشدگان دارند. از کلام عیسا یک سلسله مراتب اقتدار را مشاهده می‌کنیم.

پاداش پذیرش اقتدار روحانی

نکته‌ی دومی که در این آیات دیده می‌شود، در پذیرش این خادمان است به عنوان کسانی که به وسیله‌ی خدا فرستاده شده‌اند و دریافت پاداشی که به آن مرتبط است. خدمت عیسا یک نمونه‌ی روشن را ارائه می‌دهد. شهروندان یک شهر مشکل ویژه‌ای در پذیرش عیسا داشتند، هر چند هستی و واقعیت ماشیح را موعظه می‌کردند و از کتاب مقدس می‌دانستند که زمان آمدن اوست. عیسا به آن‌ها گفت: «نبی بی‌حرمت نباشد جز در دیار خود و در میان خویشان و در خانه‌ی خویش!» (مرقس ۶: ۴-۵)

وقتی ما کسی را به عنوان فرستاده‌ی خدا می‌پذیریم، به جایگاه و منصب‌اش احترام می‌گذاریم. خدا از طریق موسا به مردم گفت: «نبی‌ای را برای ایشان از میان برادران ایشان، مثل تو مبعوث خواهم کرد.» (تثنیه ۱۸: ۱۸) اما آن‌ها به عیسا همچون نبی و سخنگوی خدا یا ماشیح احترام

نگذاشتند. چرا او را نپذیرفتند؟ زیرا او به شکلی که آن‌ها انتظار داشتند، نیامده بود. توقع آن‌ها با او بی‌که واقعا بود، تفاوت زیادی داشت. آن‌ها در اشعیا خوانده بودند:

«زیرا که برای ما ولدی زاییده و پسری به ما بخشیده شد و سلطنت بر دوش او خواهد بود و اسم او عجیب و مشیر و خدای قدیر و پدر سرمدی و سرور سلامتی خوانده خواهد شد. ترقی سلطنت و سلامتی او را بر کرسی داود و بر مملکت وی انتها نخواهد بود تا آن را به انصاف و عدالت از الان تا ابدالابد ثابت و استوار نماید. غیرت یهوه صباپوت این را به جا آورد.»
(اشعیا ۹: ۶-۷)

بنابراین آن‌ها چشم انتظار رسیدن پادشاه فاتحی بودند که آن‌ها را از ظلم روم برهاند و پادشاهی‌اش را در اورشلیم برقرار سازد. اما در عوض مسیح به عنوان پسر نجار و به همراه ماهیگیران و خراج‌گیران آمده بود. آن‌ها در میان خود می‌گفتند: «این آن طریقی نیست که ما ماشیح را می‌خواستیم و از او انتظار داشتیم!» همچنین توجه کنید که کتاب مقدس به ما می‌گوید: «عیسا نتوانست هیچ معجزه‌ای در آن جا انجام دهد.» کلام نمی‌گوید:

«او معجزه‌ای نکرد» چون در این صورت به خواست و اراده‌ی او مربوط می‌شد، بلکه نوشته شده که او «نتوانست»، که به این معناست که چیزی او را باز داشته بود. به این موضوع فکر کنید: پسر خدا، پر شده با روح القدس، بازداشته شده بود! چرا؟ پاسخ دو جنبه دارد: او به شکلی که آن‌ها انتظار داشتند، نیامده بود، بنابراین او را نپذیرفته و به او احترام نگذاشتند؛ و دیگر این که بیش از اندازه با او احساس آشنایی می‌کردند. به این واژگان دقت کنید: «چون روز شبّات فرارسید، به تعلیم دادن در کنیسه پرداخت. بسیاری با شنیدن سخنان او در شگفت شدند. آن‌ها می‌گفتند: این مرد همه‌ی این‌ها را از کجا کسب کرده است؟ این چه حکمتی است که به او عطا شده؟ و این چه معجزاتی است که به دست او انجام می‌شود؟ مگر او آن نجار نیست؟ مگر پسر مریم و برادر یعقوب، یوشا، یهودا و شمعون نیست؟ مگر خواهران او این‌جا، در میان ما زندگی نمی‌کنند؟ پس در نظرشان ناپسند آمد. عیسا بدیشان گفت: نپی بی حرمت نباشد جز در دیار خود و در میان خویشان و در خانه‌ی خویش!» (مرقس ۶: ۲-۴)

در کجا یک نبی بی حرمت می باشد؟ اغلب در خانه اش و میان خویشانش. داود وقتی برای برکت اهل خانه اش آمد، با چنین شرایطی روبه رو شد. پیروزی او را در خیابان جشن گرفته بودند، اما در زیر سقف خانه ی خودش، او را تحقیر می کردند. داود قدرت برکت به خانه و خانواده اش را داشت. و عیسا چه اندازه بیش تر قدرت داشت تا خویشانش را برکت دهد! اگرچه عیسا در برکت دادن محدودیتی نداشت، اما نتوانست هیچ کاری برای آن ها بکند. (دوم سموئیل ۶ را بخوانید)

تنها کسانی که گرسنه، تعلیم پذیر و دارای قلبی فروتن نسبت به خداوند بودند، توانستند دست خدا را بر عیسا ببینند و از او برکت بیابند. او شمشیری بود که قومش را به دو دسته تقسیم می کرد؛ کسانی که قلب هایشان حقیقتا مشتاق خداوند بود و کسانی که صرفا ظاهری از دینداری داشتند اما در اثر قلب های نافرمان شان کور شده بودند. همچنان که شمعون به مادرش مریم گفت: «مقدر است که این کودک موجب افتادن و برخاستن بسیاری از قوم اسرائیل شود. او آیت و نشانی خواهد بود که در برابرش خواهند ایستاد، و بدین سان، اندیشه ی دل های بسیاری آشکار خواهد شد. شمشیری در قلب تو نیز فرو خواهد رفت.» (لوقا ۲: ۳۴-۳۵) یوحنا ۱: ۱۱-۱۲ این دو دسته ی مجزا را ترسیم می کند: «به مُلک خویش آمد، ولی قوم خودش او را نپذیرفتند. اما به همه ی کسانی که او را پذیرفتند، این حق را داد که فرزندان خدا شوند، یعنی به هر کس که به نام او ایمان آورد.»

این مطلب برای ما حقیقتی بنیادین را در بر دارد. بارها خداوند آنچه را به آن نیازمندیم، در بسته ای برایمان می فرستد و ما آن را نمی خواهیم [رد می کنیم]، این بیانگر شرایط حقیقی قلب ماست، و روشن می سازد که آیا سرسپرده و تسلیم اقتدار او هستیم یا در برابرش ایستاده ایم؟! عیسا گفت: «نه مرا می شناسید و نه پدر مرا. اگر مرا می شناختید پدرم را نیز می شناختید.» (یوحنا ۸: ۱۹) کسانی که پدر را می شناسند، باز نمود قدرت و اقتدار او را در کسانی که می فرستد نیز خواهند شناخت! نیازی به توضیح و فکر و اثبات نیست. این حقیقت می تواند توضیح دهد که چرا یک خادم می تواند به آفریقا برود و ببیند که کوران بی نا می شوند، لنگان خرامان می شوند و کران، شنوا می گردند، سپس به امریکا برمی گردد و فقط چند سردرد و کمردرد جزئی شفا می یابند. می توانم مثال های فراوانی بزنم. در آفریقا مرد و زن خادم را به عنوان فرستاده ی خدا می پذیرند و به ظاهر،

کلیات و جزئیات توجهی ندارند. مردم فوق العاده‌ی افریقا چون آن شخص را می‌پذیرند و به او احترام می‌گذارند، از قدرت خدا و حضورش برکت می‌یابند. در امریکا اگر همه چیز کاملاً درست نباشد و معرفی و عرضه کامل انجام نشود، از احترام هم خبری نیست. این امری نسبی است؛ یعنی به همان نسبتی که فرستاده را به عنوان فرستاده‌ی خدا می‌پذیرید و به او احترام می‌گذارید، به همان نسبت هم از خدا از طریق آن شخص برکت می‌گیرید. بی‌احترامی کنید، به همین شکل با شما برخورد خواهد شد، احترام فراوان بگذارید، احترام سهم شما خواهد بود.

آیا با من رفیق می‌شوید؟

زمانی که شبان جوانان بودم، برخورد جالبی با پسری پانزده ساله به نام «تیم»^[۵۵] داشتم. قبل از پیوستنم به مینستری، با شبان قبلی گروه جوانان درگیر بود. شبان، گروه‌ها را بر اساس فعالیت‌ها، رشته‌های ورزشی و کارهای بیرونی تقسیم بندی کرده بود. مشکلات بین جوانان شامل سرکشی، بارداری و دیگر اعمال غیراخلاقی بود. مدتی گذشت و شبان ارشد او را مرخص و مرا به جایش تعیین کرد. شبان پیشین، کیلومترها از آن جا دور شد و کلیسای خودش را با گروهی از جوانان شروع کرد. تیم یکی از کسانی بود که با او نرفت.

اگرچه بیش تر جوانان باقی مانده بودند، من زیربنای جدیدی را برای گروه‌ها ایجاد کردم. خداوند به من تعلیم داده بود که شش ماه نخست را هیچ کاری جز موعظه، دعا و پرستش نکنم. در طول این ماه‌ها، ابدًا هیچ فعالیت اجتماعی را برنامه ریزی نکردم. لازم به گفتن نیست که من فرد مورد انتظار بسیاری نبودم. در نتیجه، شمشیر خدا فرود آمد! برخی گروه را ترک کردند، عده‌ای کنجاو و مشتاق نبودند، و گروهی با اشتیاق باقی ماندند. بسیاری از آن‌ها اکنون در خدمت هستند.

وقتی با تیم در یک بعدازظهر پس از جلسه صحبت کردم، چهار ماه می‌شد که در این جایگاه بودم. او صادقانه پرسید: «کشیش جان، آیا با من رفیق می‌شوید؟ آخرین شبان جوانان رفیق من بود.» من نمی‌توانستم کل خواسته‌ی او را درک کنم. پاسخ به سوال او چندان ساده نبود، پس کمی

فکر کردم تا ببینم چه طور باید جواب داد. پاسخ فوراً به شکل یک پرسش در ذهنم خطور کرد: «تیم، عیسا گفته هر که پیامبری را از آن رو که پیامبر است، بپذیرد، پاداش پیامبر را دریافت خواهد کرد (متا ۱۰: ۴۱) خب، این به همان اندازه در مورد یک شبان جوانان هم کاربرد دارد. اگر تو یک شبان جوانان را به نام شبان بپذیری، پاداش یک شبان را دریافت خواهی کرد.»

ادامه دادم: «تیم، تو رفقای زیادی داری، این طور نیست؟»

او پاسخ داد: «بله، آقا.»

– «اما فقط یک شبان جوانان داری، درست است؟»

پاسخ داد: «بله، آقا.»

پرسیدم: «خب، تو کدام را می خواهی، پاداش یک رفاقت، یا پاداش شبان جوانان؟ چرا که به همان شکل که مرا بپذیری، از خدا دریافت خواهی کرد.» این سوال مثل یک جرعه ی فکری به درونش رفت. چشمانش، مکاشفه را در درونش نشان می داد. سریعاً پاسخ داد: «من پاداش یک شبان جوانان را می خواهم، آنچه را که می گویی، دیدم.» او از همان لحظه شروع به پیشرفت و رشد کرد. چند سال بعد از آن جا رفت، اما هنوز هر وقت به شهرش می روم، سراغ من می آید.

تجربه ی شخصی ام

می توان یک کتاب کامل فقط درباره ی این موضوع بنویسم. وقتی می بینم مردم به خاطر احترام نگذاشتن به خادمان خدا و عدم پذیرش [خدمت شان] از خدا برکت نمی یابند، قلبم می شکنند. بارها در خدمت چنین مواردی را دیده ام. سخت ترین افراد کسانی هستند که وجود خادمان خدا را بی اهمیت می دانند. من اغلب آن ها را در کلیساها و مدارس مسیحی ایالت متحده پیدا کرده ام. آن ها قبلاً آن قدر از مسیر بوفه های دایمی خدمت خادمان گذشته اند که سیر شده و به حالتی رختناک رسیده اند و من در صف طویل انتخاب های آن ها برای غذای اصلی، تنها یکی از گزینه ها هستم!

احتمالاً ساده ترین افراد برای موعظه، نظامی ها هستند که درک درستی از قدرت و سلسله مراتب دارند. گروه بعدی شاید زندانیان و یا مردم کشورهای در حال توسعه باشند که بی امید و گرسنه اند. خدا درباره ی موضوعی مشابه با حزقیال سخن می گوید: «زیرا که نزد امت غامض زبان

و ثقیل لسان فرستاده نشدی، بلکه نزد خاندان اسراییل. نه نزد قوم‌های بسیار غامض زبان و ثقیل لسان که سخنان ایشان را نتوانی فهمید. یقیناً اگر تو را نزد آن‌ها می‌فرستادم به تو گوش می‌گرفتند. اما خاندان اسراییل نمی‌خواهند تو را بشنوند زیرا که نمی‌خواهند مرا بشنوند. چون که تمامی خاندان اسراییل سخت پیشانی و قسی القلب هستند.» (حزقیال ۳: ۵-۷)

برای مردم اسراییل، حزقیال یک نبی دیگر بود و البته کمی عبوس تر و سخت‌گیرتر از دیگرانی که آنچه را مردم می‌خواستند، موعظه می‌کردند؛ بنابراین او را نپذیرفتند.

خدا مرا یک روز با این بیان گیج کرد: «می‌خواهم تو را به جایی بفرستم که در آن جا تو را نخواهند پذیرفت.» پرسیدم: «یک دقیقه لطفاً! می‌خواهی مرا به جایی بفرستی که پیش از فرستادنم می‌دانی آنچه را که می‌گویم، نخواهند پذیرفت! چرا؟»

خداوند پاسخ داد: «آن‌ها هرگز نخواهند گفت که به آن‌ها فرصتی ندادم.» به جایی رفته‌ام که وقتی آن جا بودم، با خود فکر کردم: «چرا آن‌ها مرا دعوت کردند؟ آن‌ها دارند به گونه‌ای عمل می‌کنند که گویی نمی‌خواهند من این جا باشم!» و بارها به جاهایی رفته‌ام که از لحظه‌ای که در فرودگاه به دنبالم آمدند تا لحظه‌ای که مرا برگرداندند، با اشتیاق و رفتاری توأم با محبت و احترام چه قبل از جلسه و چه بعد از جلسه، روبه رو شده‌ام. در ورود به هتل با سبدی پر از میوه و شیرینی به من خوشامد گفته‌اند و پیوسته از من پرسیده‌اند: «آیا به چیزی نیازی داری؟» و من فقط این جواب را داده‌ام که: «من خوبم، من خوبم». وقتی به عقب می‌نگرم، می‌بینم که بزرگ‌ترین شهادت‌ها از زندگی‌ها و کلیساهای تغییر یافته از این مکان‌ها هستند. اوایل با این همه برخورد فوق‌العاده، راحت نبودم، یا وقتی در هنگام معرفی تشویقم می‌کردند، معذب می‌شدم. با خودم فکر می‌کردم: من کاملاً شبیه شما هستم، این کار را نکنید! بعدها یاد گرفتم که این مربوط به من نیست [بلکه برکت و عملی است که به خودشان بازمی‌گردد].

خداوند ذره ذره به من نشان داد که: «بگذار آن‌ها به تو احترام بگذارند، این برای آن‌هاست نه برای تو!» وقتی فهمیدم که این احترام نه به من، بلکه به عطای خداست که در زندگی من است، پذیرش موضوع برایم ساده تر شد. واکنش مثبت آن‌ها، قلب‌شان را برای دریافت آنچه که عیسا می‌خواست از طریق من به عنوان یک مَجرا به آن‌ها ببخشد، می‌گشود. به جای غرور،

حسی ژرف از فروتنی و وابستگی [به خداوند] در درونم موج می زد و اوج می گرفت. می دانستم که این انتخاب خداوند است، نه توانایی من. من احترام آن ها را مستقیماً به خداوند می دادم و به وابستگی ام به خداوند فوراً اعتراف می کردم. موعظه و دست یافتن به قلب های کسانی که احترام می گذارند، ساده است ولی برای کسانی که احترام نمی گذارند، سخت.

احترام دوچندان

پولس تعلیم می دهد: «مشایخی که نیکو رهبری کرده باشند، شایسته ی حرمتی دوچندان اند، به خصوص آنان که در کار موعظه و تعلیم زحمت می کشند.» (اول تیموتائوس ۵: ۱۷) پولس می گوید: «احترام دوچندان» یا به عبارت دیگر، دو برابر احترامی که به فردی در جایگاه قدرت دنیوی می گذارید.

اگر این آیه را در کل متن و به صورت مفهومی بررسی کنید، می بینید که در واقع راهی را نشان می دهد که ما از نظر مالی [کمک های مالی و هدایا] خادمان را مورد تکریم قرار می دهیم. پولس ادامه می دهد: «کارگر مستحق دستمزد خویش است» (آیه ی ۱۸) در ترجمه ی تفسیری^[۵۷] آیه را به شکلی آورده که تردیدی ایجاد نمی کند: «کشیشانی که امور کلیسا را خوب اداره می کنند، باید هم حقوق خوبی دریافت کنند و هم مورد تشویق [احترام] قرار گیرند، به خصوص آنانی که در کار موعظه و تعلیم کلام خدا، زحمت می کشند. زیرا کتاب آسمانی می فرماید... کسی که کار می کند، باید حقش را بگیرد.» (اول تیموتائوس ۵: ۱۷-۱۸)^[۵۷]

این اصل مسلم و انکارناپذیر است؛ اگر اعضای کلیسایی مراقب شبانان و رهبران شان که آن ها را خدمت می کنند، باشند، تجار و دیگر اعضای کلیسا ثروتمند و کامیاب شده و برکت می یابند. آن ها از اقتصاد آسمانی^[۵۸] لذت می برند. اما دیده ام اگر خسیس باشند، چگونه از سرقت و کمبود و شرایط کنونی حاکم بر اقتصاد دنیا می نالند.

دریافته ام که این حقیقت مورد سواستفاده قرار گرفته، به خصوص به

Amplified Bible ۵۶

۵۷ با توجه به نزدیکی ترجمه ی تفسیری و ترجمه ی AMP، این دو آیه از ترجمه ی تفسیری نقل شده اند.

۵۸ (Heaven Economy) یا اقتصاد ملکوت: منظور قوانین و اصولی است که بر اساس مفاهیم ایمانی و کتاب مقدسی بر امور و روابط مالی اثر می گذارند، مانند: هدایا، ده یک و ...

وسیله‌ی خادمان در امریکا. وقتی می‌بینم که خادمان پیوسته در مورد پول و چیزهای مادی حرف می‌زنند، غمگین می‌شوم. آن‌ها درست می‌گویند، اما قلب یک خادم را ندارند و به راه اجیرشدن و مزدوری منحرف شده‌اند. این همان روشی است که فریسیان به آن رفتار می‌کردند. آن‌ها باعث شده بودند بسیاری چون سواستفاده‌ی آن‌ها را می‌دیدند، از اصول احترامی که خدا می‌خواست در آن گام بردارند، برگشته و به مسیر دیگری بروند. این مساله به افرادی که تحت مسئولیت و حفاظت آن‌ها بودند، صدمه می‌رساند؛ کسانی که به ارائه‌ی حقیقت با روش و منشی سالم نیازمندند.

من این آسیب را در نخستین سال سفرم مشاهده کردم. من در کلیسایی کوچک بودم که حدود صد عضو داشت. جلسه‌ها خوب پیش می‌رفت و اعضا بسیار فوق‌العاده بودند. ما با شبان و همسرش بودیم و من احساس کردم که آن‌ها دارای مشکل [مالی] هستند. زن به طور تمام وقت به عنوان مهماندار هواپیما کار می‌کرد و با وجود این که دلش می‌خواست، نمی‌توانست به اعضا خدمت کند. او نمی‌خواست از کارش کنار بکشد و حقوقش قطع شود، چرا که حس می‌کرد این درآمد به مراتب بیش‌تر از حقوقی است که کلیسا به او خواهد داد. من می‌دانستم که آن‌ها از کجا آمده‌اند. شبان و من هر دو کارمند کلیسایی بودیم که پیش‌تر به آن اشاره کردم. شبان ما در آن‌جا در تعلیمش نسبت به مسایل مالی و هدایا افراط می‌کرد. هر دوی ما محتاط بودیم و نمی‌خواستیم همان کار را انجام دهیم و اگر این موضوع را درک نمی‌کردیم، می‌توانست ما را به شدت به سمت دیگری منحرف کند. با این وجود خدا به من آموخته بود که افراط در جهت دیگر این موضوع نیز درست نیست. خدا می‌خواست در این مسیر تعادل داشته باشیم. جلسه از صبح یکشنبه شروع شده و تا چهارشنبه شب ادامه داشت. سه جلسه‌ی اول خوب بود، اما به نظر می‌رسید چیزی کلیسا را عقب‌نگه می‌دارد. خداوند تمام سه‌شنبه درباره‌ی این مرد و راهی که بتوان نیاز مالی‌اش را برطرف کرد، با قلب من صحبت می‌کرد. من خودم نمی‌توانستم این کار را انجام دهم، و نمی‌دانستم چه طور می‌توانم این کار را امکان‌پذیر کنم.

درست پیش از شروع جلسه، شبان به من گفت که می‌خواهد آن شب من برای موسسه‌ی خدمتی خودمان هدیه جمع کنم. عین کلماتی که او گفت، چنین بود: «در گرفتن هدایا به تو آزادی کامل می‌دهم.» بسیار خوشحال شدم. دریافتم که خدا این در را باز کرده و بنابراین می‌توانستم آنچه را

که خدا با من در میان گذاشته بود، انجام دهم. آن شب، خدمتم را در مسیر آنچه نوشته بودم، آغاز کردم. من آیاتی از اول تیموتائوس خواندم و به آن‌ها گفتم که شبان و همسرش به طور شایسته‌ای از نظر مالی حمایت نمی‌شوند. برای کلیسا روشن کردم که درست نیست همسر شبان برای تامین خانواده‌اش سه تا چهار روز در هفته به جاهای دیگر پرواز کند. به آن‌ها گفتم که شبان به من آزادی کامل در جمع آوری هدایا را داده، ولی من نمی‌خواهم آن را برای گروه خدمتی خودم جمع کنم. بلکه می‌خواهم این هدیه به شبان و همسرش تعلق بگیرد. مردم از این که می‌دیدند به این طریق می‌توانند شبان‌شان را برکت داده و به زحمات او پاسخی دهند، واقعا هیجان زده بودند. هدایای آن شب سه برابر بیش تر از دریافتی‌ای بود که تا به حال داده شده بود! همسر شبان اشک می‌ریخت و شبان گیج و مبهوت بود.

اگر تمام برکات و معجزاتی که در طول بیست و چهار ساعت بعد اتفاق افتاد، برایتان می‌نوشتم، مات و مبهوت می‌شدید. روز بعد، زوجی یک چک ده هزار دلاری دریافت کردند، زوج دیگری پاکتی جلوی در خانه‌شان پیدا کردند که در آن یک چک هزار و پانصد دلاری بود. این فقط شروع ماجرا بود. در صبح یک شنبه‌ی بعد، شهادت‌ها بسیار بزرگ و فراوان بود تا حدی که شبان موعظه‌ای نکرد. تمام جلسه شهادت‌هایی بود از آنچه خدا در زندگی تجاری و فردی افراد در آن هفته‌ی پربرکت از نظر مالی انجام داده بود. شبان بعدها نوار آن جلسه‌ی برنامه ریزی نشده را فرستاد.

کلیسا در طول دو سال آینده رشد و توسعه پیدا کرد. آن‌ها ساختمانی جدید خریدند و جمعیت‌شان به پانصد نفر رسید. در حالی که هفت سال، در همان صد نفر عضو توقف کرده بودند. این مثال و بسیاری دیگر مرا به این فکر می‌اندازد که خداوند خواستار آن است که ما کسانی را که در میان مان و برایمان زحمت می‌کشند، برکت داده و به آن‌ها احترام بگذاریم.

من در میان ملت‌های در حال توسعه بوده‌ام و وقتی روش کلیساهای را در برخوردشان با خودم دیده‌ام، تقریبا به گریه افتاده‌ام. در مقیاس امریکایی شاید این هدایا از نظر مالی کوچک بوده باشند، چرا که من از برخی کلیساهای دیگر که در امریکا رفته‌ام، هدایایی به مراتب بیش تر دریافت کرده‌ام، اما آنچه که مرا بیش تر از همه تحت تاثیر قرار می‌دهد، محبت و عشقی است که در پشت هدایای این مردم قدرشناس وجود دارد.

آنان با بیوه زنی که عیسا گفت بیش تر از همه بخشید، در حالی که هدیه اش کم ترین بود، فرقی ندارند. آن زن به خدا با هدیه اش احترام گذاشت. این مقدسان ارزشمند به خادمانی که خدا برایشان فرستاده، احترام گذاشته و از آن ها قدردانی می کنند. بگذارید این [تعلیم و تفکر] به درون قلب تان رخنه کند. به دنبال احترام به زنان و مردانی باشید که در میان شما برای کلام خدا زحمت می کشند.

چه کسی رهبران را تعیین می کند

بیاید بار دیگر به کلمات عیسا نگاهی بیاندازیم: «آمین، آمین، به شما می گویم، هر که فرستاده ی مرا بپذیرد، مرا پذیرفته و هر که مرا پذیرفت، فرستنده ی مرا پذیرفته است.» (یوحنا ۱۳: ۲۰) در انجیل متا عیسا زنجیره ی سلسله مراتب را تشریح می کند: «پدر عیسا را فرستاد، عیسا خادمان را با عطایا فرستاد [پنج عطا]» اگر ما خادمان تعیین شده ی او را بپذیریم، او را پذیرفته ایم، و با پذیرش او، پدر را پذیرفته ایم.

زنجیره ی سلسله مراتب با خادمان صاحب عطایا (رسولان، انبیا، معلمان، شبانان و مبشران) تمام نمی شود. این زنجیره با کسانی که توسط این خادمان انتخاب می شوند، ادامه می یابد. هرگز کلماتی را که وقتی در جنوب موعظه می کردم، از دهانم خارج شد، فراموش نمی کنم. کلیسا شبان خوبی داشت. او در اقتدارش برای حفاظت اعضا حرکت می کرد و اعضا نیز به او احترام می گذاشتند. با این وجود از این احترام و تکریم، نسبت به کارمندان و دیگر خادمان کلیسا خبری نبود. کسانی را دیدم که به اشخاصی که او منصوب کرده بود مانند: انتظامات، منشی ها، راهنماها و شبانان کمکی احترام نمی گذاشتند.

جلسه ای که من در آن در حال خدمت بودم، حالتی نبوتی داشت. وقتی در این مسیر موعظه می کنم، کلماتی را که باید از دهانم بیرون بیاید، بارها می شنوم. به یکی از کارکنان کلیسا اشاره کردم و با جدیت گفتم: «چگونگی برخوردی که با این شخص می کنید، رفتاری است که با شبان تان می کنید، و برخوردی که با شبان تان می کنید، در واقع چگونگی پاسخ و برخوردتان نسبت به عیسا است!»

باید چشم های برخی از اعضای کلیسا را می دیدید. نور مکاشفه در

چشم هایشان می درخشید و رفتار و روش هایشان را آشکار می ساخت. این کلیسایی سالم بود و اعضا از این اصلاح خشنود بودند. این واژه ها در واقع به خود من هم خدمت می کنند. وقتی در کلیسایی خدمت می کنم یا به کلیسای خانگی ام می پردازم، به کسانی که شبان تعیین کرده و شامل انتظامات، کارکنان، منشی ها، راهنماها، شبانان کمکی و مسئولان پارکینگ ها می باشد، احترام می گذارم. آن ها به وسیله ی شبان منصوب شده اند؛ شبانی که به وسیله ی عیسا تعیین شده و عیسایی که به وسیله ی پدر تعیین شده است. همه چیز در این است که قدرت و اقتدار خدا را در کسانی که با آن ها مواجه می شویم، ببینیم.

یک نمونه ی عالی روحانی در داستان نُعمان - سردار لشکر سوریه [ارام] دیده می شود. او مبتلا به جذام بود و هیچ امیدی به بهبودی اش نمی رفت. خادم زنش که دختری عبرانی بود، به او گفت که نبی ای در اسرائیل هست که می تواند او را به وسیله ی قدرت یهوه، خدای اسرائیل، شفا دهد.

شاه سوریه به او اجازه داده و او را نزد پادشاه اسرائیل فرستاد و [پادشاه اسرائیل] او را مستقیماً روانه ی خانه ی الیشع نمود: «پس نُعمان با اسبان و ارابه های خود آمده، نزد در خانه ی الیشع فرستاد. و الیشع رسولی نزد وی فرستاده، گفت: برو و در اردن هفت مرتبه شست و شو نما و گوشت ات به تو برگشته، طاهر خواهی شد.» (دوم پادشاهان ۵: ۹-۱۰)

وقتی نعان این را شنید، بسیار خشمناک شد. او گفت: «اینک گفتم البته نزد من بیرون آمده، خواهد ایستاد و اسم خدای خود، یهوه را خوانده، و دست خود را بر جای برص حرکت داده، ابرص را شفا خواهد داد.» (آیه ۱۱)

توقع اشتباه او باعث شد تا با استدلال، آنچه را که خدا می خواست برای او فراهم نماید، رد کند. اگر الیشع خودش بیرون آمده بود، با خوشحالی او را می پذیرفت، اما الیشع یک خادم یا کارمند را فرستاده بود، علاوه بر این، نعمان مردی مهم بود. او از این که برخورد مستقیمی با الیشع نداشت، احساس توهین و تحقیر می کرد. اما به عنوان فرمانده باید مفهوم قدرت تفویض شده را درک می نمود. خبر خوب این که خادمش او را به هر شکل متقاعد کرد و او رفت و خودش را هفت مرتبه در رود اردن شست و کاملاً طاهر شد. دقیقاً همان اتفاقی افتاد که خادم - کارمند گفته بود. به هر حال او زبردست مردی بود که اقتدار خدا را داشت.

وقتی می شنوم در کلیساهایی هر وقت شبان نیست [در سفر است یا...]

بسیاری از اعضا به کلیسا نمی آیند، غمگین می شوم. این افراد نشان می دهند که فاقد درک نسبت به اقتدار واقعی هستند. این افراد اگر قلب هایشان نیکو و درست باشد، همان طور که شبان را می پذیرند، دستیار شبان را نیز چون توسط شبان منصوب شده، می پذیرند. شبان در جایگاه عیسا می ایستند. اگر قدرت ملکوت را درک کنیم، خواهیم فهمید که بحث بر سر ویژگی های یک فرد نیست، بلکه موضوع درباره ی قدرتی است که به فرد محول شده و به عیسا برمی گردد.

ما باید به عنوان ایماندار، به رهبران حکومتی، روسا، معلمان و دیگرانی که تعیین شده اند [تا دارای جایگاه یا منصبی باشند] احترام بگذاریم. ما باید به والدین و شوهران خود احترام بگذاریم و وقتی چنین می کنیم، پاداشی را که به ما وعده داده شده، دریافت می کنیم.

در انتها بیایید به کسانی که در گروه های خدمتی و کلیسایی خدمت می کنند، احترام مضاعف بگذاریم، به ویژه به کسانی که در تعلیم و خدمت کلام خدا هستند.

اطاعت و تسلیم^[۵۹]

می توانیم اطاعت کنیم و ضرورتاً تسلیم و مطیع نباشیم.

کاملاً امکان دارد که سرسپردگی و تسلیم، باعث بیشترین تعداد سوءتفاهم‌ها در میان ایمان‌داران شود. در این سه فصل آینده به مشکلات ناشی از این مورد خواهیم پرداخت. در طول ده سال گذشته همچنان که در حال تعلیم «در پناه» بودم، مکرراً سوالاتی اینچنینی را می‌شنیدم:

- آیا اطاعت غیرشرطی است؟
- چه می‌شود اگر با تصمیمات رهبرم موافق نباشم؟
- اگر مقام قدرت تصمیمات بدی بگیرد، چه باید کرد؟
- چه می‌شود اگر مقام قدرت از من بخواهد کار غلطی انجام دهم؟
- تا کجا باید پیش رفت؟

این‌ها پرسش‌هایی عالی است و اگر بخواهیم با دلگرمی و اطمینان مطیع قدرت‌ها باشیم، باید به آن‌ها پاسخ دهیم. برای شروع اجازه دهید به کتاب عبرانیان نگاهی بیندازیم:

«از رهبران خود اطاعت کنید و تسلیم آن‌ها باشید؛ زیرا ایشان بر جان‌های

۵۹ *obedience and submission*، ترجمه‌ی فارسی این کلمات چندان تفاوتی در معنا ندارد. (حتا در ترجمه‌های کتاب مقدسی ارائه شده) مفهوم تسلیم و اطاعت تا حدی یکسان‌اند. اما در اصل تسلیم (*Submission*) به نوعی مفهومی در ارتباط با رفتار و طرز برخورد ما نسبت به حاکم، مقام مسئول و قدرت به شکلی فروتنانه و چنان‌که در معنا مستتر است، فرمانبردارانه و مطیعانه است. در حالی که اطاعت (*Obedience*) بیش‌تر با عمل ما یا همان حرف شنوی در عمل ارتباط می‌یابد. در بخشی از ترجمه برای واژه‌های (*Submission*) و (*Submissive*) واژه‌ی «سرسپردگی» به کار رفته است.

شما دیده بانی می‌کنند و باید حساب بدهند. پس بگذارید کار خود را با شادمانی انجام دهند نه با آه و ناله، زیرا این به نفع شما نخواهد بود.»
(عبرانیان ۱۳: ۱۷)

نویسنده صراحتاً ما را تشویق می‌کند تا دو کار را انجام دهیم: (۱) اطاعت کردن از رهبران، (۲) تسلیم [مطیع] رهبران بودن. این‌ها دو رهنمود متفاوت اند و این جایی است که بسیاری سردرگم می‌شوند. می‌توانیم اطاعت کنیم اما لزوماً تسلیم نباشیم. برای تشریح موضوع، اجازه دهید مثالی مشخص را با شما در میان بگذارم.

دیگر تغذیه [روحانی] نمی‌شوم

همان طور که در یکی از فصل‌های پیش عنوان کردم، برای کلیسای بزرگی در بخش جنوبی ایالات متحده - مدت کوتاهی بعد از فعالیتم در زمینه‌ی مهندسی - کار می‌کردم. در آن جا به مدت چهار سال و نیم به عنوان دستیار شخصی شبان خدمت کردم. این یک موقعیت عالی یادگیری بود، و سال نخست از این که خدا اجازه داده بود در این ظرفیت در ملکوتش خدمت کنم، اغلب دستپاچه می‌شدم. این فکر را به خاطر می‌آورم که: «برای این که به من اجازه داده تا این کار را بکنم، باید تلافی کنم!» این دوران ماه عسل که حدود یک سال به طول انجامید، بالاخره شروع به محو شدن کرد. البته در آغاز، این محو تدریجی و ملایم بود ولی به یکباره زوالش سرعت گرفت؛ به چه بن بست‌هایی رسیدم و چه توفان‌هایی دیدم. تازگی و هیجان، دیگر همچون پوششی برای مخفی شدن عمل نمی‌کردند. من در دوران سختی بودم که توجیهی است بر برخی از چیزهایی که شاهدش بودم. زمان زیادی نگذشت که این تصورات شروع به دربرگرفتم کردند. اغلب با کارها و روش‌هایی که انجام می‌شد - روش‌های برخورد با مشکلات و تصمیماتی که گرفته می‌شد - موافق نبودم.

به نظر می‌رسید تفاسیر و حرف‌هایی که به کار می‌رفت، هیچ فرقی با واژه‌های نیشدار و کنایه آمیزی که در شرکت‌های آمریکایی می‌شنیدم، نداشت. اگر این افراد، کارمندان بودند، می‌دانستم علت این بدگویی‌ها این است که به تازگی اخراج شده‌اند یا مجبور شده‌اند خودشان کارشان را ترک کنند. آن‌ها اغلب با افرادی جایگزین شده‌اند که من آن‌ها را چرب زبان

و فریب کار می دانم. به نظر می رسید بیش تر تازه واردها، پست های کلیدی را اشغال کرده اند و بی سر و صدا مدیر شده اند. به نظر می رسید شبانم از بودن در کنار این افراد، بیش تر از افراد خوب و باخدا لذت می برد. او از گفته ها و جُک های مستهجن و مبتذل آن ها می خندید و ریسه می رفت. اما به کارهای ایمان داران بی ریا و صادقی که با او کار می کردند، بی علاقه بود. با رفتارش گیج و پریشان شده بودم و خیلی زود شروع به انتقاد کردم. اختلاف های دیگری نیز وجود داشت و من روی همه ی آن ها متمرکز شده بودم. این یک گروه بین المللی خدمتی بود که در ایالات متحده کاملاً شناخته شده و مشهور بود. تمام برنامه ها نیازمند تعداد زیادی از افراد توانا و منابع مالی ای بود تا چرخش بچرخد. کارکنان ما بیش از ۲۵۰ نفر بودند و در هر چیز بالاترین رتبه را داشتیم. مشاوران به کمک ما می آمدند تا پول بیش تری برای پروژه های موجود و ایده های آینده فراهم کنند. من مسئول میزبانی از آن ها، و تنها شاهد بحث شان با شبانم در ملاقات ها بودم. از خودم می پرسیدم: «آیا این یک تجارت بزرگ است یا یک خدمت؟» هرچه بیش تر می شنیدم، بیش تر با خودم می اندیشیدم که: «این یک فریب کاری است. آیا این افراد واقعا نگران مردم اند یا موضوع فقط بر سر پول است؟ چرا شبانم خودش را با چنین افرادی احاطه کرده است؟» تمام مدت دورتا دورم با دوستانی احاطه شده بود که مانند من انتقاد می کردند. شبی برای شام خانه ی زوجی بودم. خیلی واضح به یاد می آورم، هر دوی ما افرادی بودیم که مستقیم به شبان و همسرش گزارش کار می دادیم. ما با هم در این باره گفت و گو می کردیم که چرا دیگر از جلسات بنا نمی شویم؟! به خاطر می آورم که گفتم: «در این شش ماه گذشته من از موعظه هایی که بالای منبر شده، هیچ برکتی نگرفتم.» همه ی ما موافق بودیم به جز همسرم که سکوت کرده بود. این گفته را به طور مکرر می شنیدم که: «ما دیگر هیچ غذای روحانی ای به دست نمی آوریم!»

ما با یکدیگر توافق داشتیم که خدمت مان در این مینستری رو به پایان است. ما احساس می کردیم که درباره ی همه ی این مسایل خیلی روحانی هستیم و متقاعد شده بودیم که خدا به دنبال آزاد ساختن و قرار دادن ما به سمت گروه خدمتی دیگری است که برایمان مقرر کرده است. یک احساس اطمینان در میان ما موج می زد که به روزهای پایانی مقام و مسئولیت مان نزدیک می شویم، و حس می کردیم که به ترقی و پیشرفت نزدیک می شویم.

مشکل، مربوط به من بود

چند روز بعد وقتی در دعا بودم، خدا به واسطه ی رحمتش، موضوعی را که در خانه ی آن زوج دربارهاش صحبت می کردیم، به یادم آورد. عبارت «تغذیه شدن» هرچند به شکل مجزا در آن بعدازظهر به کار نرفت، اما در ذهنم به فراوانی با صدای بلند تکرار می شد؛ حتی زمانی که می نشستم و به موعظه ی شبانم در هر جلسه گوش می دادم. همچنان که به گرسنگی خودم که ناشی از «تغذیه نشدن» بود فکر می کردم، روح القدس به من گفت: «مشکل، شبانت نیست، بلکه مشکل مربوط به خودت است!»

من گیج شده بودم و تقریباً در ناباوری بودم که آیا خدا این را به من گفته است؟! در گذشته وقتی تجربه ی چنین اصلاح و تادیبی را داشتم، بارها پیش می آمد که یک لحظه دربارهاش مردد می شدم و درستی آنچه را که شنیده بودم، به چالش می کشاندم. از خودم می پرسیدم: آیا مطمئنم که درست فهمیدی؟! (وقتی بالغ می شویم، این پرسش ها کم تر پیش می آید، زیرا به این شناخت می رسیم که چه قدر کم می فهمیم.)

با صدای بلند پرسیدم: «چرا این مشکل به من مربوط می شود؟» خداوند پاسخ داد: «تو از فقدان تغذیه ی روحانی شکایت می کنی. کتاب اشعیا بیان می کند: «اگر خواهش داشته، اطاعت نمایید، نیکویی زمین را خواهید خورد. اما اگر ابا نموده، تمرّد کنید، شمشیر شما را خواهد خورد.» (اشعیا ۱: ۱۹-۲۰) من این آیه را به خوبی می دانستم و فکر کردم: «من که کاملاً اطاعت می کنم!»، اما روح القدس ادامه داد: «تو در انجام هرچه که در این گروه خدمتی به تو گفته شده، اطاعت کرده ای، اما من نگفته ام: اگر اطاعت کنید، نیکویی زمین را خواهید خورد، بلکه گفته ام: اگر خواهش داشته و اطاعت کنید ... و اشتیاق به طرز برخورد تو مربوط می شود و طرز برخورد تو کاملاً غلط است.»

سپس او به یادم آورد وقتی در دبیرستان بودم و هنوز تولد تازه نداشتم، برنامه ی مورد علاقه ی من فیلم چهارشنبه شب های بارتا^{۱۷} بود. روز جمع آوری زباله، پنج شنبه ها بود، و این کار صبح خیلی زود انجام می شد. ما باید سطل زباله ها را شب قبل بیرون می گذاشتیم و این مسئولیت من بود. مادرم هر هفته درست در لحظه ی اوج سریال می آمد و می پرسید:

۶۰ (Baretta) سریال تلویزیونی پلیسی

«پسرم، آیا زباله را بیرون گذاشتی؟»

و من پاسخ می‌دادم: «نه هنوز»

مادرم می‌گفت: «می‌خواهم بلند شوی و همین الان این کار را انجام

دهی!»

پاسخم چنین بود: «باشه مامان» و این کار را می‌کردم.

اگر کسی رفتار مرا می‌دید، حتماً به اطاعت و درست بودنم اشاره می‌کرد. اما زیرلب در حال غرزدن بودم که: «نمی‌توانم باور کنم او همیشه درست وسط برنامه‌ی مورد علاقه‌ام به من می‌گوید این کار را بکنم! چرا چند دقیقه صبر نمی‌کند تا برنامه تمام شود؟!»

روح القدس گفت: «تو اطاعت می‌کنی، اما تمایلی نداری. رفتار تو نسبت به مادرت درست نبوده. دلیلی که تو در این کلیسا تغذیه نمی‌شوی، (از نیکویی پادشاهی‌ام نمی‌خوری) این است که اگرچه اطاعت می‌کنی، اما تمایل به اطاعت نداری!»

دیدم که چگونه طرز نگرش و برخورد من نسبت به شبانم مرا به این جا کشانده بود که از خدا دریافت نمی‌کردم و به قلمرو خطرناکی هدایت می‌کردم. عبرانیان ۱۳: ۱۷ با این کلمات به پایان می‌رسد: «زیرا این به نفع شما نخواهد بود.»

چشمان من باز شد و همان جا توبه کردم. یک شب‌به‌ی بعد در همان کلیسا حاضر شدم، در همان صندلی نشستم و به همان شبان که موعظه می‌کرد و موضوعش دنباله‌ی تعالیم قبلی بود، گوش دادم. اما صبح همه چیز متفاوت بود. آسمان گشوده شد، و من مبهوت مکاشفه‌ای شدم که خدا از طریق تعالیم شبانم به من داد. گریان نشستم و در شگفت بودم که چرا شش ماه گذشته را به خاطر نگرش غلط نسبت به قدرتی که خدا مرا زیر دست او قرار داده بود، از دست داده بودم. زمانی که ما تسلیم قدرت‌هایی که بر ما مقرر شده‌اند نیستیم، در واقع در برابر اقتدار الهی مقاومت می‌کنیم، زیرا آن‌ها به وسیله‌ی خدا تعیین و منصوب شده‌اند. خدا می‌خواهد که ما از میز ضیافتی که برایمان از طریق این افراد (که به جهت ما تعیین کرده) تدارک دیده، آزادانه لذت و منفعت ببریم.

اطاعت در ارتباط با واکنش عملی ما نسبت به قدرت و فردِ مسئول است. اما سرسپردگی و تسلیم، در ارتباط با نگرش و طرز برخورد ما نسبت به جایگاه قدرت است. این جایی است که اکثر ما آن را نادیده می‌گیریم و با آن

مشکل داریم. خدا هم به اعمال ظاهری ما نگاه می‌کند هم به نگرش و گرایش پنهان قلب ما. داود زمانی که تخت پادشاهی را به پسرش سلیمان انتقال می‌داد، گفت: «و توای پسر من، سلیمان، خدای پدر خود را بشناس و او را به دل کامل و به ارادت تمام عبادت نما، زیرا خداوند همه‌ی دل‌ها را تفتیش می‌نماید و هر تصور فکرها را ادراک می‌کند.» (اول تواریخ ۲۸: ۹)

به این دلیل نویسنده به عبرانیان ما را تشویق می‌کند که نه تنها از کسانی که به عنوان رهبران ما انتخاب شده‌اند اطاعت کنیم، بلکه تسلیم آن‌ها نیز باشیم. زمانی که پولس رسول گفت: «هر کس باید تسلیم قدرت‌های حاکم باشد»^{۶۱}، اطاعت را با نگرش و رفتاری مشتاقانه همراه ساخت.

تسلیم نه اطاعت

بیایید یک بار دیگر به واژه‌های به کار رفته توسط نویسنده به عبرانیان توجه کنیم:^{۶۲} «از رهبران خود اطاعت کنید و تسلیم آن‌ها باشید» (عبرانیان ۱۲: ۱۷) توضیح دادم چه طور می‌توان اطاعت کرد اما تسلیم نبود. با این وجود عکس این موضوع نیز صادق است. می‌توانیم در رفتار و طرز برخوردمان تسلیم باشیم، اما مطیع نباشیم. یک نمونه‌ی خوب مثل دو پسر است که در فصل سوم به آن پرداختیم. یکی از پسرهای برخوردار مشتاق داشت: «بله آقا، می‌روم و در تانکستان تان کار می‌کنم» با این وجود اطاعت نکرد. عیسا روشن ساخت که او اراده‌ی پدرش را انجام نداد، اگرچه از نظر ذهنی به آن رضایت داده بود.

این موردی است که اغلب در کلیساهای امروزی دیده می‌شود. ما نیت بزرگ داریم، سرمان را به علامت تایید تکان می‌دهیم، لبخند می‌زنیم و با مسئولان مان موافقت می‌کنیم: «آن را انجام خواهیم داد!» ولی آن را انجام نمی‌دهیم، زیرا برایمان مهم نیست. دوست دارم این رفتار را سرکشی زیبا بنامم. دچار اشتباه نشوید، شورش زیبا هم به همان اندازه‌ی شورش آشکار، کشنده است. هیچ یک از این دو به اقتدار الاهی احترام نمی‌گذارند.

واژگان محکم عیسا به کلیساهای در کتاب مکاشفه این موضوع را تایید می‌کند. او با هر کلیسا این گونه شروع می‌کند: «از اعمال تو آگاهم» یا «اعمال تو را می‌دانم» (مکاشفه ۲ و ۳) همه‌ی کلیساهای نیت خوبی داشتند و

۶۱ رومیان ۱: ۱۳

۶۲ نویسنده از ترجمه‌ی متفاوتی استفاده کرده است.

یک کلیسا خودش را «زنده» می‌نامد، اما عیسا می‌گوید به خاطر ناطاعتی در کارهایش، در واقع «مرده» است. به یاد داشته باشید که او کسی است که: «به هر کس مطابق اعمالش سزا خواهد داد.» (رومیان ۲: ۶) مقاصد خوب به تنهایی نمی‌توانند در برابر داوری خدا بایستند. تنها ایمان راستین، که به وسیله‌ی کارهای ناشی از اطاعت اثبات می‌گردد، خواهد ایستاد.

تا کجا باید پیش برویم

بار دیگر فرمان خدا را بخوانیم: «از رهبران خود اطاعت کنید و تسلیم آن‌ها باشید.» همان طور که قبلاً بیان کردم، مردم اغلب صادقانه از من می‌پرسند: «تا کجا باید پیش رفت؟ آیا خدا از ما توقع دارد که از رهبران اطاعت کنیم، و کاری به آنچه می‌گویند، نداشته باشیم؟ اگر به من گفته شود که کاری گناه آلود را انجام دهم، چه؟» کتاب مقدس به ما تسلیم بی‌قید و شرط از رهبران را تعلیم می‌دهد، اما اطاعت بی‌قید و شرط را تعلیم نمی‌دهد. به خاطر بیاورید که تسلیم در ارتباط با طرز برخورد ماست و اطاعت در انجام آنچه که به ما گفته شده است. تنها زمانی که (می‌خواهم تاکید کنم که «تنها») نباید اطاعت کرد، وقتی است که به ما گفته می‌شود کاری را انجام دهیم که مستقیماً با آنچه که خدا در کلامش بیان کرده، در تضاد باشد. به عبارت دیگر، ما تنها زمانی از اطاعت رها می‌شویم که رهبران از ما بخواهند گناه کنیم. با این وجود، حتا در چنین مواردی باید رفتاری فروتنانه و مطیعانه داشته باشیم.

پادشاه بابل، نبوکد نصر، بسیار بی‌رحم بود و بسیاری از اسرائیلیان را کشته و سرزمین شان را نابود کرد. اما خدا او را خادمش نامید. (ارمیا ۲۵: ۹ و ۷-۵) بار دیگر تاکید می‌کنم که خدا کسی است که به انسان قدرت و اقتدار می‌بخشد. این پادشاه، باقی مانده‌ی قوم خدا را در اسارت به بابل برگرداند. در میان آن‌ها دانیال، شدرک، میشک و عبدنغو بودند.

این پادشاه حکمی را صادر کرد که بر طبق آن همه‌ی مردم می‌بایست زمانی که صدای سازهای موسیقی را می‌شنیدند، در برابر یک تمثال طلا سجده کرده و آن را می‌پرستیدند. جریمه‌ی سرپیچی از این فرمان، افتادن در تون آتش ملتهب بود. مردان عبرانی از خدا بیش‌تر از کوره‌ی آتش می‌ترسیدند و از این حکم اطاعت نکردند. چرا که این فرمان به طور مستقیم

دو فرمان خدا را که در کوه تور به موسا داده شده بود، نقض می کرد. آن ها از فرمان انسان سرپیچی کردند تا فرمان خدا را اطاعت کنند. از ناطاعتی آن ها زمانی نگذشته بود که خبر به گوش نبوکدنصر رسید. او از دست شدرک و میشک و عبدنغو به شدت برآشفته و آنان را برای ادای پاسخ به نزد خود فراخواند. به پاسخ آن ها دقت کنید: «شدرک و میشک و عبدنغو در جواب پادشاه گفتند: ای نبوکدنصر! درباره ی این امر ما را باکی نیست که تو را جواب دهیم. اگر چنین است، خدای ما که او را می پرستیم قادر است که ما را از تون آتش ملتهب برهاند و او ما را از دست توای پادشاه خواهد رها کند. و اگر نه، ای پادشاه تو را معلوم باد که خدایان تو را عبادت نخواهیم کرد و تمثال طلا را که نصب نموده ای سجده نخواهیم نمود.» (دانیال ۳: ۱۶-۱۸) آن ها محکم در اطاعت از فرمان خدا ایستادند، اگرچه به پادشاه با احترام پاسخ دادند. آن ها او را «ای پادشاه»^[۱۷] نامیدند. و نگفتند: «ای نادان، ما آنچه را که گفته ای اطاعت نخواهیم کرد!» پاسخ گفتن به چنین روش بی ادبانه ای، تمرد و سرکشی بود. ما باید تسلیم و مطیع رهبران باشیم، حتی وقتی از فرمان آن ها سرپیچی و ناطاعتی می کنیم.

می بینیم که همین موضوع در تعلیم پطرس به زنان نیز دیده می شود: «به همین سان، شما ای زنان، تسلیم شوهران خود باشید تا چنانچه از ایشان برخی به کلام ایمان نداشته باشند، بی آن که سخنی بر زبان آورید، در اثر رفتار شما جذب شوند، زیرا زندگی پاک و خداترسانه ی شما را مشاهده خواهند کرد.» (اول پطرس ۳: ۱-۲) زن، باید اطاعت کند (تیتوس ۲: ۵) به همان شکل که باید به شوهرش احترام گذاشته و رفتاری تسلیمانه داشته باشد. پطرس مجدداً بین رفتار و تسلیم بودن یک توازی ایجاد می کند. این ها را در ویژگی روش زندگی می بینیم: پاکی و احترام گذاشتن.^[۱۸] به زن توصیه شده که با روش توأم با احترام نسبت به جایگاه رهبری و قدرت شوهرش برخورد نماید، حتی اگر او ایماندار نباشد. لازم نیست که او وقتی که شوهرش می خواهد مرتکب گناه شود، از او بی قید و شرط اطاعت کند، اما به او گفته شده که بی قید و شرط تسلیم شوهرش بوده و به جایگاه اقتدار او [که از

Your Majesty ۶۳

۶۴ در هر دو ترجمه ی هزاره ی نو و قدیمی، واژه ی «خداترسی» آمده است. اما در ترجمه ی NIV که مورد نظر نویسنده است، واژه ی Reverence آمده که به معنای «احترام گذاشتن» یا «تکریم» می باشد.

۷. شوهرای عالی علما، مشایخ و بزرگان دین بیهود

جانب خدا به عنوان سرِ خانواده مقرر گردیده است] احترام بگذارد. به عنوان نمونه می‌توان به زنی ایماندار اشاره کرد که جواب تلفن را می‌دهد و شوهرش نمی‌خواهد با تلفن کننده صحبت کند و به او می‌گوید: «بگو خانه نیستم!»

یک پاسخ مناسب چنین است: «عزیزم من دروغ نمی‌گویم. می‌خواهی به او بگویم که در حال حاضر نمی‌توانی پاسخگو باشی؟» او احترامش را نسبت به جایگاه قدرت او حفظ می‌کند، اما از درخواست او برای دروغ گفتن اطاعت نمی‌کند.

پطرس چنین ادامه می‌دهد:

«زیبایی شما نه در آرایش ظاهری، همچون گیسوان بافته و جواهرات و جامه‌های فاخر، بلکه در آن انسان باطنی باشد که آراسته به زیبایی ناپژمردنی روحی ملایم و آرام است، که در نظر خدا بس گران بهاست. زیرا زنان مقدس اعصار گذشته که بر خدا امید داشتند، خود را بدین گونه می‌آراستند. آنان تسلیم شوهران خود بودند، چنان که سارا مطیع ابراهیم بود و او را سرور خود می‌خواند. شما نیز اگر نیک کردار باشید و هیچ ترس به دل راه ندهید، فرزندان او خواهید بود.» (اول پطرس ۳: ۲-۶)

احترام گذاشتن سارا نسبت به ابراهیم، در نامیدن او به عنوان سرورش و مطیع او بودن، آشکار است. «سرورم» بیانگر تسلیم اوست و اطاعتش نشان می‌دهد که او ترس به خود راه نمی‌داد. ترس، کارفرمایی وحشتناک است. ترس طعنه می‌زند که: «من نمی‌توانم به خدا در تسلیم بودن به شوهرم یا هر رهبر و قدرت دیگر، اعتماد کنم. باید از خودم حفاظت کنم!» باید یادآوری کنم که خدا - نه کسانی که گرسنه‌ی قدرت اند- کسی است که می‌گوید تسلیم باشیم. وقتی از او اطاعت می‌کنیم، حفاظت او بر ما قرار می‌گیرد.

تحریف فرمان

من از شنیدن داستان‌هایی درباره‌ی زنانی که فرمان «تسلیم بلاشرط» را نگاه داشته‌اند اما به همان نسبت، آن را با اطاعت بی‌قید و شرط ترکیب و به کار برده‌اند، غمگین می‌شوم. مواردی که از این تحریف فرمان شنیده‌ام، به عنوان نمونه: شوهران از زنان شان خواسته‌اند که با آن‌ها برای ایجاد

هیجان جنسی فیلم‌های مبتذل شهوانی ببینند و همسران‌شان تسلیم بوده‌اند چرا که فکر می‌کردند از نظر کتاب مقدس چاره‌ی دیگری ندارند. شوهرانی را می‌شناسم که از زنان‌شان خواسته‌اند که به خاطر آن‌ها دروغ بگویند و همسران‌شان چنین کرده‌اند. از مردانی شنیده‌ام که زنان‌شان را از شرکت در جلسات کلیسا منع کرده‌اند و همسران‌شان دیگر در جلسات شرکت نکرده‌اند. از این دستورات نباید اطاعت کرد زیرا برخلاف کتاب مقدس‌اند. بگذارید جلوتر برویم. موردهای مختلفی از شوهرانی را سراغ دارم که زنان و فرزندان‌شان را کتک می‌زنند و همسران‌شان این سوء رفتار آن‌ها را پنهان می‌کنند. به عنوان نمونه‌ای دیگر، فرزندان‌ی که مورد آزار جنسی قرار می‌گیرند [توسط پدر]، و زنان هیچ کاری نمی‌کنند. این یک تخطی کامل از اصولی است که خدا برای جایگاه قدرت [سر خانواده/پدر] تعیین کرده و لازم است که همسران در این شرایط درک کنند که خدا هرگز نمی‌خواهد آن‌ها عقب بکشند و کاری نکنند. اگر یک شوهر درگیر رفتارهای ناهنجار و تهدیدآمیزی شده است، همسرش باید از او جدا شود و بچه‌ها را نیز از او جدا کند و تا زمانی که یقین نیافته که او کاملاً توبه کرده است، نباید بازگردد. حتا داود که مردی جنگاور و نیرومند بود، وقتی شائول نیزه پرتاب می‌کرد، اطراف قصر آفتابی نشد. او رفت و در بیابان ساکن شد، اما هرگز رفتارش نسبت به اقتدار شائول دچار تحریف نشد. سرسپردگی داود نسبت به اقتدار شائول هرگز کم نشد، هر چند او از حضور شائول گریخت و منتظر توبه‌ی حقیقی او، یا داوری عادلانه‌ی خدا ماند.

خدا به کسانی که نمی‌خواهند از فرمان گناه اطاعت کنند، برکت می‌دهد

نمونه‌ی دیگری از ناطاعتی نسبت به رهبری و قدرت وجود دارد. فرعون فرمان داد که قابله‌های عبرانی تمام پسرانی را که توسط زنان عبرانی به دنیا می‌آیند، بکشند. با این وجود کتاب مقدس می‌نویسد: «لکن قابله‌ها از خدا ترسیدند، و آنچه پادشاه مصر بدیشان فرموده بود نکردند، بلکه پسران را زنده گذاردند.» (خروج ۱: ۱۷) خداوند از رفتار آن‌ها بسیار خشنود شد به گونه‌ای که کتاب مقدس می‌نویسد: «چون که قابله‌ها از خدا ترسیدند، خانه‌ها برای ایشان بساخت.» (آیه ۲۱) خدا ناطاعتی آن‌ها نسبت به فرمان

گناه را پاداش داد. شورای سنهدرین^[۱۵] به شاگردان دستور دادند: «آن گاه ایشان را باز فراخواندند و حکم کردند که هرگز به نام عیسا چیزی نگویند و تعلیمی ندهند. اما پطرس و یوحنا پاسخ دادند: شما خود داوری کنید، کدام در نظر خدا درست است، اطاعت از شما یا اطاعت از خدا؟ زیرا ما نمی توانیم آنچه دیده و شنیده ایم، بازنگوییم.» (اعمال ۴: ۱۸-۲۰)

آن ها چگونه می توانستند فرمان این رهبران را اطاعت کنند، درحالی که عیسا به آن ها گفته بود: «به سرتاسر جهان بروید و خبر خوش را به همه ی خلائق موعظه کنید.» (مرقس ۱۶: ۱۵) آن ها نمی توانستند! سنهدرین به شاگردان فرمان داده بود کاری را انجام دهند که برخلاف فرمان عیسا بود، بنابراین آن ها با احترام از آن سر باز زدند. ببینید کتاب مقدس درباره ی نتیجه ی تصمیم شان چه می نویسد: «رسولان با نیرویی عظیم به رستاخیز خداوند عیسا شهادت می دادند و فیضی عظیم بر همگی ایشان بود.» (اعمال ۴: ۳۳) ترس آنان از خدا، برکت و قوتی عظیم را به همراه داشت.

همچنین می بینیم که پولس در پاسخش به همان شورای سنهدرین رفتاری توأم با احترام و تسلیم را در پیش می گیرد. وقتی او را نزد آن ها آوردند، اولین کلام او در دفاع از خودش این بود: «من تا به امروز با وجدانی پاک در حضور خدا زندگی کرده ام.» (اعمال ۲۳: ۱) کاهن اعظم، حنانیا، با شنیدن این کلمات به کسانی که کنار پولس ایستاده بودند، دستور داد تا بر دهانش بزنند. آن گاه پولس گفت: «خدا تو را خواهد زد، ای دیوار سفید شده!» در ادامه می خوانیم: «کسانی که نزد پولس ایستاده بودند، گفتند: به کاهن اعظم خدا اهانت می کنی؟ پولس گفت: ای برادران، نمی دانستم کاهن اعظم است؛ زیرا نوشته شده: پیشوای قوم خود را بد مگو.» (اعمال ۲۳: ۴-۵) پولس با آگاهی از این که حنانیا مردی در جایگاه رهبری و قدرت است، از رفتار و کلامش عذرخواهی و توبه می کند. شاگردان از فرمان هایی که در تضاد با کتاب مقدس بود، سرپیچی می کردند اما رفتار مطیعانه و تسلیم شان را حفظ کردند، زیرا می دانستند: «قدرت هایی که موجودند، به وسیله ی خدا مقرر گردیده اند.»

۶۵ شورای عالی علماء، مشایخ و بزرگان دین یهود

تصمیم دانیال در اطاعت از قانونی برتر

در روزگار دانیال قانونی گذرانده شد که هر فردی که از خدا یا انسانی غیر از پادشاه، درخواست و مسالت نماید، به چاه شیران افکنده خواهد شد. دولتمردان حسود، این قانون را برای تخریب دانیال وضع کردند. رهبران فاسد، داریوش پادشاه را فریب دادند تا قانون را امضا کند. دانیال به هیچ روی در نظر نداشت از این قانون پیروی کند؛ او اطاعت از خدا را برگزید. او با مزمورنویس موافق بود که: «شبانگاه و بامداد و نیمروز شکوه و ناله می‌کنم؛ و او صدایم را می‌شنود.» (مزمور ۵۵: ۱۷) ببینید که دانیال چه کرد: «اما چون دانیال دانست که نوشته امضا شده است به خانه‌ی خود درآمد و پنجره‌های بالاخانه‌ی خود را به سمت اورشلیم باز نموده، هر روز سه مرتبه زانو می‌زد و دعا می‌نمود و چنان که قبل از آن عادت می‌داشت، نزد خدای خویش دعا می‌کرد و تسبیح می‌خواند. پس آن اشخاص جمع شده، دانیال را یافتند که نزد خدای خود مسالت و تضرع می‌نماید.» (دانیال ۶: ۱۱-۱۲)

نااطاعتی دانیال به پادشاه گزارش داده شد و او تلاش کرد تا دانیال را از چاه شیران برهاند. اما دانیال در رفتار مطیعانه و سرسپرده‌اش حتا در رویارویی با بی‌عدالتی، دچار تردید و تزلزل نگردید. خدا او را رها نید و در حالی که دانیال بدون نگرانی در آن جا خوابید، دهان شیران گرسنه را بست. وقتی پادشاه دید چه اتفاقی افتاده است، تمام کسانی را که علیه دانیال نقشه کشیده بودند، گرفته و به چاه شیران افکند و شیران همه را خوردند.

همیشه نتیجه خوشایند نیست

خداوند این مقدسان را رها نید، اما این مورد همیشه نیست. در عبرانیان می‌خوانیم:

«زنان، مردگان خود را قیام کرده باز یافتند. اما گروهی دیگر شکنجه شدند و رهایی را نپذیرفتند، تا به رستاخیزی نیکوتر دست یابند. بعضی استهزا شدند و تازیانه خوردند، و حتا به زنجیر کشیده شده، به زندان افکنده شدند. سنگسار گشتند، با آره دو پاره شدند و با شمشیر به قتل رسیدند. در جامه‌هایی محقر از پوست گوسفند و بز در هر جا گذر کرده، تنگدست،

ستمیدیه و مورد آزار بودند. اینان که جهان لایق شان نبود، در بیابان‌ها و کوه‌ها، و غارها و شکاف‌های زمین، آواره بودند.» (عبرانیان ۱۱: ۲۵-۳۸)

این مردان و زنان با برخوردی خشمگینانه و ناعادلانه از طرف رهبران مواجه شدند. ترتولیان^[۶۷] که یکی از معلمان کلیسای نخستین بود و بین سال‌های ۱۴۰ تا ۲۳۰ میلادی می‌زیست، به رهبران و شهروندان رومی یادآوری کرد که جفاهای آن‌ها تنها مسیحیت را نیرومندتر می‌سازد. او نوشت: «هر تعداد از ما را که می‌اندازید، تعداد بیش تری از ما سر برمی‌آورد. خون مسیحیان همچون دانه است.» (کتاب دفاعیات)

اجازه دهید واژگان این رومی‌شناس را که جفاهای ایمان داران را شرح می‌دهد، بازگو کنیم: «آن‌ها در شهرهایشان همچون ساکنینی موقتی، زندگی می‌کنند. آن‌ها در جسم هستند اما در پی جسم زندگی نمی‌کنند. روزهایشان را بر زمین می‌گذرانند، اما شهروندان آسمانند. آن‌ها از قوانین مقرر شده اطاعت می‌کنند و در همان حال، با زندگی شان از قوانین پیشی می‌گیرند. کسانی که از ایشان منتفرند، نمی‌توانند دلیلی برای تفرشان ارائه دهند.» (نامه به دیوگنتوس^[۶۷]، فصل ۵)

آن‌ها فرمانبردار و مطیع بودند، اما با احترام و رفتار مطیعانه شان از آن فراتر می‌رفتند. همان طور که در توصیه‌ی پطرس دیدیم، واکنش رفتاری ما ایمان داران نسبت به رهبران ناعادل آن‌ها را پریشان می‌سازد و باعث می‌شود بسیاری به سمت خداوند کشیده شوند.

هیچ نکته‌ی مبهمی وجود ندارد

خواه قدرت، اجتماعی، حکومتی، خانوادگی یا کلیسایی باشد، خداوند رفتاری توأم با احترام و سرسپردگی را از ما خواسته است و باید در عمل اطاعت کنیم مگر این که از ما کاری خواسته شود که به طور واضح در کتاب مقدس گناه محسوب شده باشد. اجازه دهید بر واژه‌ی «به طور واضح»^[۶۷] تاکید کنیم. ایمان داران در مواردی مانند انکار مسیح، قتل، پرستش خدایان دیگر، یا مواردی که مستقیماً بر خلاف فرمان عیساست، نباید اطاعت کنند.

Tertullian ۶۶

Diognetus ۶۷

Clearly ۶۸

آن‌ها نباید تردیدی در این رابطه داشته و نظرخواهی کنند. به عنوان نمونه از افرادی که به عنوان کارمندان مینستری‌ها کار می‌کردند و دچار ابهام بودند، شنیده‌ام که: «شبانم به من گفته که نباید برای افراد در طول ساعات اداری دعا کرده و به آن‌ها مشورت دهم، اما این مطابق محبت خدا نیست و گام برداشتن در محبت، گناه است، بنابراین من باید این کار را بکنم.» این نمونه‌ای از نظرخواهی افرادی است که تحت مسئولیت اند. این تفسیر آن هاست. شبان‌شان از آن‌ها نخواستند کلام خدا را نقض کنند. به علاوه به آن‌ها برای تایپ کردن، بایگانی، جمع‌آوری اطلاعات و دسته‌بندی و دیگر کارهای اداری پول پرداخت می‌شود، نه برای دعا.

در اصل کار این افراد به خاطر نافرمانی، دزدی است. اگر آن‌ها واقعا قلبی مشتاق دعا برای دیگران دارند، باید از شبان‌شان بخواهند کسانی را که به دعا احتیاج دارند، فرابخوانند تا در ساعاتی خارج از ساعات کاری یا ساعاتی که متعلق به خودشان است، برای دعا بیایند. اگر شبان هنوز با این ایده راحت نیست، شاید علت این باشد که حس می‌کند کارمندان به اندازه‌ی کافی برای مشاوره به افراد تعلیم ندیده‌اند. اگر شبان با این سیاست تصمیم بدی گرفت، او برای این تصمیم به خدا پاسخگو خواهد بود، اما این دلیل نمی‌شود افرادی که زیردست او هستند، او را داوری و محاکمه کنند. این صرفاً یک نمونه از میان صدها نمونه است، اما نکته یکی است: ما تنها زمانی می‌توانیم نافرمانی کنیم که آن کار به طور واضح و مشخص ناقض کلام خدا باشد.

ممکن است باز هم بپرسید: «اما اگر رهبر یا فرد دارای جایگاه قدرت در زندگیم به من بگوید کاری را انجام دهم که با آن موافق نیستم، چه؟ یا اگر از من بخواهد کاری را انجام دهم که آشکارا احمقانه است، چه؟ یا اگر بخواهد برخلاف آنچه در دعا به من نشان داده شده، کاری را انجام دهم، چه باید کرد؟» پاسخ کتاب مقدسی این پرسش را در فصل بعد خواهم داد.

چه می شد اگر صاحب قدرت به من می گفت که ...؟

آنچه که ما به دنبالش هستیم، مکاشفه ای است از قدرت، که خود
مکاشفه ای است از خود خدا؛ زیرا خدا و قدرتش جدایی ناپذیرند.

همه ی ما با افرادی روبه رو شده ایم که از رهبرانی که بر آن ها حاکمند،
ناخشنودند. آن ها از شیوه های ناکارآمد یا تصمیمات غیرحکیمانه ی آن
رهبران و تاثیرات منفی ای که بر زندگی شان داشته اند، شکایت می کنند.
آن ها از این شکایت دارند که رهبران به آن ها وعده هایی داده اند، اما هنوز
منتظرند تا آن وعده ها عملی شوند. در واقع به نظر می رسد همه چیز در
حال پسرفت است. آن ها مطمئن اند که شبانان شان دچار اشتباه هستند و
این دلیلی است بر این که قدرت آن ها از اقتدار خدا جداست. این استدلال در
را به روی شکایت می گشاید که در نهایت خودش را به عنوان رفتارهایی
نامطیعانه بروز می دهد. اندکی بعد آن ها کم کم دچار فریب و فریب کاری
می شوند و از اقتداری که برای حفاظت و رشد بر آن ها قرار گرفته، در اثر
این فریفتگی و اغوا دور می شوند.

بهبتر بود بدون تو می رفتیم!

فرزندان اسرائیل این الگو را دنبال کردند. آن ها در دوره ای به رهبری
موسا به عنوان رهبری موثر و تعیین شده از جانب خداوند با احترام
می نگریستند. البته این موضوع به این شکل شروع شد؛ وقتی موسا از

سفرش به بیابان بازگشت، پیش از ملاقات با فرعون، با رهبران اسرائیل دیدار کرد. او به آن‌ها گفت که چگونه خداوند او را فرستاده تا آن‌ها را آزاد سازد و از آن سرزمین برگرفته، به سرزمینی نیکو و پهناور که در آن شیر و شهد جاری است، ببرد. (خروج ۳: ۸) وقتی آن‌ها این اخبار شگفت‌انگیز را شنیدند، موسا را باور کرده و خدا را پرستش نمودند. با دیدن رهبر وعده داده شده‌ی خدا که آن‌ها را از اسارت آزاد می‌ساخت، حسی از شادی آن‌ها را دربرگرفت.

موسا از آن‌جا به دیدار فرعون رفت و دقیقاً پیام خداوند را که در کوه به او داده شده بود، بیان کرد: «یهوه خدای اسرائیل چنین می‌گوید: قوم مرا رها کن تا برای من در صحرا عید نگاه دارند.» (خروج ۵: ۱)

فرعون پاسخ داد: «یهوه کیست که باید قول او را بشنوم و اسرائیل را رهایی دهم؟ یهوه را نمی‌شناسم و اسرائیل را نیز رها نخواهم کرد. چرا قوم را از کارهای ایشان بازمی‌دارید؟» و از آن روز فرعون بیش‌تر بر آنان سخت‌گرفت. او با خشم، سرکاران و ناظران را امر فرمود که: «کار بیش‌تری به آن‌ها بدهید. عرق آن‌ها را بیش‌تر درآورید!» (اقتباس شده از خروج ۵: ۲-۹)^[۱۹]

دیگر برای آن‌ها کاه جهت ساختن انبوهی از خشت‌هایی که اسرائیلیان باید هر روز تولید می‌کردند، فراهم نمی‌شد. آن‌ها باید شب‌ها کاه تهیه می‌کردند و روز به کار خشت زنی می‌پرداختند. حتا با وجود آن‌که دیگر گاهی هم به آن‌ها داده نمی‌شد، تعداد خشت‌ها قرار نبود کم شود. اسرائیلیان در سراسر آن‌جا پخش شدند تا کاه جمع کنند. ناظران افرادی خشن و بی‌رحم بودند. در حالی که با شلاق به پشت برده‌ها می‌زدند، با خشونت فرمان می‌دادند: «درست مانند قبل باید سهمیه‌ی خشت روزانه را به پایان برسانید!»

آن‌ها ناظران اسرائیلی را که بر کارگران گماشته بودند، می‌زدند و به آن‌ها می‌گفتند: «چرا کار خشت سازی خود را در این روزها مثل سابق انجام نمی‌دهید؟»

پس ناظران اسرائیلی نزد فرعون رفتند و به او التماس کردند: «لطفاً با ما چنین رفتار مکن!» آن‌ها از او درخواست کردند: «کاه به بندگانت نمی‌دهند و می‌گویند خشت برای ما بسازید. ما را می‌زنند برای چیزی که خطای ما

۶۹ نویسنده از ترجمه‌ی NLT استفاده کرده که عیناً در متن ترجمه شده است.

چه می شد اگر صاحب قدرت به من می گفت که ...؟

نیست! این خطای کارفرمایان قوم تو می باشد که چنین خواست نامعقولی را دارند.»

اما فرعون پاسخ داد: «شما تنبلید! کاملا آشکار است که به اندازه ی کافی کار نمی کنید. اگر چنین می کردید، نمی گفتید که اجازه بده تا برویم و برای خداوند قربانی بگذرانیم! حال برگردید بر سر کارتان! هیچ گاهی به شما داده نخواهد شد، اما هنوز باید همان میزان قبلی خشت تحویل دهید!»

فرعون به درخواست آن ها پاسخ مثبتی نداد، ناظران اسرائیلی دیدند که در مشکل بزرگی افتاده اند. هنگامی که در حال ترک صحن خانه ی فرعون بودند، موسا و هارون را دیدند که بیرون منتظر آن ها بودند. «باشد که خداوند شما را به خاطر این که ما را گرفتار چنین شرایط وحشتناکی با فرعون و مقامات او کردید، داوری کند. شما بهانه ای به دستش دادید تا ما را بکشد.»^[۷۰]

اکنون قوم اسرائیل از رهبری موسا برآشفته بودند. موعظه و رهنمودهای او برایشان رنج و سختی را به ارمغان آورده بود. آن ها با طلبیدن داوری الهی بر او، شروع کردند به تفکیک کردن اقتدار او از اقتدار الهی.

این خطای موسا بود. اگر آن ها را به حال خود می گذاشت، فرعون هرگز چنین برخورد سختگیرانه ای با آن ها نمی کرد. آن ها از درک این که خداست که جریان حوادث را با نظم هدایت می کند و نه شریر یا برخی از رهبران سردرگم، عاجز بودند. هیچ پیش آگاهی و چیزی که نقشه ی اصلی خدا را بروز دهد، وجود نداشت. خداوند به موسا فرمان داد تا با فرعون صحبت کند. این خدا بود که قلب فرعون را سخت ساخت، نه شریر یا حتا موسا! این موضوع با خواندن بخش هایی از خروج، روشن می شود: «اما خداوند دل فرعون را سخت گردانید، و بنی اسرائیل را از زمین خود رهایی نداد.» (خروج ۱۱: ۱۰، همچنین خروج ۹: ۱۲، ۱۰: ۱۰ و ۲۰ و ۲۷) سخت تر شدن قلب فرعون باعث شد تا تیره روزی نسل ابراهیم بیش تر شود. اسرائیلیان پس از این رنج و عذاب اضافه، از مصر رها شدند تا فقط در بیابانی وسیع سرگردان باشند؛ بدون آب و با ذخیره ی غذایی که رفته رفته کم می شد. باز شروع کردند به سوال کردن: «آیا موسا به آن ها وعده ی آزادی و فراوانی را نداده بود؟ سرزمینی نیکو و وسیع؛ سرزمینی که در آن شیر و شهد جاری

۷۰ روایت آمده در متن از خروج ۵: ۱۳-۲۱ به صورت آزاد ترجمه شده است. ترجمه ی مورد استفاده ی نویسنده NLT می باشد.

است!» البته این سرزمین وسیع بود، اما با نیکویی فاصله‌ی بسیار داشت، هیچ شیر و شهدی هم در آن دیده نمی‌شد! آیا این ایده‌ی او برای آزادی و برکت بود؟ آیا او واقعا فرستاده‌ی خدا بود؟

پس از سه روز فقدان، موسا آن‌ها را به مکانی هدایت کرد که مازّه نامیده می‌شد؛ جایی که در آن آب یافتند. شاید با خود می‌اندیشیدند: «بسیار خوب، شاید این شروع اتفاق باشد.» هر چند آن‌ها خیلی زود دریافتند نمی‌توانند از آبی که آن‌جا بود، بنوشند، چون تلخ و بدمزه بود. نمی‌توانستند باور کنند، و یک مهمه‌ی ناباوری در میان قوم اوج گرفت. لبه‌ی تیغ انتقادهایشان، تیزتر شد و علیه یکدیگر و موسا شکایت می‌کردند. شکایت و گله‌هایشان همانند سرطانی که همه‌ی جماعت را مبتلا می‌کرد، پخش می‌شد. شاید موسا تنها در همین حد می‌دانست که قوم را بیرون آورد، اما آن قدر کافی نبود که آن‌ها را حفظ کند. مردم به موسا و هارون شکایت کردند که: «کاش که در زمین مصر به دست خداوند مرده بودیم، وقتی که نزد دیگ‌های گوشت می‌نشستیم و نان را سیر می‌خوردیم، زیرا که ما را بدین صحرا بیرون آوردید، تا تمامی این جماعت را به گرسنگی بکشد.» (خروج ۱۶: ۳)

آن‌ها چنین امکاناتی داشتند. از بسیاری جهات ثابت می‌شد که توانایی رهبری موسا سطحی و ضعیف است. آیا زندگی آن‌ها پیش از قرار گرفتن او در جایگاه قدرت، بهتر نبود؟! همه از فشار وحشتناک و سختی‌های ناشی از موعظه‌ی او در مصر آگاه بودند. آیا بالاخره تمام می‌شد؟ آن‌ها فقط در حال فرار از یک سختی بودند تا گرفتار سختی بعدی شوند. رهبرشان وعده‌ی سرزمینی با شیر و شهد را داده بود، اما در این بیابان، تنها زمینی خشک و تفته، مارها و عقرب‌ها را می‌دیدند. رهبرشان می‌بایست یک جایی مسیر را اشتباه رفته باشد، یا شاید او شریر بود. دستکم در زیر حکومت فرعون غذا داشتند. به نظر می‌رسید که موسا قصد شکنجه و گرسنگی دادن آنان را داشت. زندگی در مصر بهتر بود! شکایت آن‌ها تا به حدی اوج گرفت که به یکدیگر گفتند: «سرداری برای خود مقرر کرده، به مصر برگردیم.» (اعداد ۱۴: ۴) اما ببینید موسا به کسانی که به وسیله‌ی رهبر تعیین شده‌ی خداوند غذا خوردند و سیر گشتند، چه می‌گوید: «خداوند شکایت‌های شما را که بر وی کرده‌اید، شنیده است، و ما چیستیم؟ بر ما نی، بلکه بر خداوند شکایت نموده‌اید.» (خروج ۱۶: ۸)

آن مردان و زنان فکر می‌کردند که ناطاعتی‌شان نسبت به موساست و

چه می شد اگر صاحب قدرت به من می گفت که ...؟

به هیچ شکلی نسبت به خدا نیست. فکر می کردند به طور موفقیت آمیزی این دو را از هم تفکیک کرده اند. آن ها به جای زندگی بر اساس اصل اطاعت، با استدلال هایشان حرکت می کردند. آنان که با استدلال های محدودشان که ناشی از شرایط و آن چیزی بود که می دیدند، خود را در مسیر حماقت و نادانی یافتند. آن ها هیچ وقت به سرنوشت شان نرسیدند؛ تنها، کسانی که قدرت را به رسمیت شناختند و از او اطاعت کردند وارد سرزمین وعده شدند؛ کسانی همچون یوشع و کالیب. [تنها کسانی از همسلان خود که وارد سرزمین وعده شدند].

اگر تشخیص می دادم که ...، چه می شد؟

شاید خودتان را از فرزندان اسرائیل عاقل تر بدانید که بر اساس مشاهدات شان قضاوت کرده و سریعاً به تصمیم رهبرشان واکنش نشان دادند. شاید خودتان را روحانی تر تصور کنید؛ شبیه یوشع! احتمالاً تصدیق می کردید که موسا بر حق است و هرگز همانند فرزندان اسرائیل واکنش نشان نمی دادید. شما آنجا با یوشع و همراه او بودید. ممکن است درست باشد، اما ما باید پیش از چنین گمانی محتاط باشیم. فریسیان استوار و محکم بر این مساله پافشاری می کردند که: «اگر در روزگار پدران خود بودیم، هرگز در کشتن پیامبران با ایشان شریک نمی شدیم.» (متا ۲۳: ۳۰) اما عیسا گفت که آن ها همان روح اجدادشان را دارند. همیشه ساده است که بتوان درست و غلط معماها را وقتی حل شدند و کتاب ها به نگارش درآمدند، تشخیص داد. چیزی که یوشع را از دیگر همتایانش جدا می کرد، بصیرت و پیشدانی او نبود، بلکه تایید رهبری حقیقی، و سرسپردگی و تسلیم نسبت به او بود. در نتیجه ی آن، بصیرت حقیقی هم می آمد.

طنین اعتراض در صدای بسیاری که مدعی بصیرت اند، به گوش می رسد. اینان کسانی هستند که قلبی نافرمان دارند. در حالی که در حال نوشتن این کتاب هستم، نامه ای را در بیست و چهار ساعت گذشته دریافت کرده ام که در آن می بایست با این نگرش که: «تا زمانی که موافقم، تسلیم هستم» و مدعی اند «قدرت تغییر» هم دارند، برخورد می کردم. کسانی که این باور اشتباه را دارند و چنین فکر می کنند، اطمینانی دارند که از سرسپردگی

راستین، فاصله ی زیادی دارد.

چه کسی او را در این جایگاه قرار داد؟

ممکن است پرسید: «اگر من تشخیص دهم که رهبرم انتخاب خیلی خوبی نکرده است، چه؟ آیا باید هنوز هم با آگاهی از این که او باعث بدبختی است، از او اطاعت کنم؟» وقتی به گذشته و سال های خدمت خودم نگاه می کنم، به یاد می آورم بارها دچار این احساس ناامیدی شدم که: «آن ها تصمیم غلطی گرفته اند! آن ها خدا را از یاد برده اند! آن ها نفوذ و تاثیر منفی ای دارند. من دیگر نمی توانم مطیع این فرد باشم!» اگر نگویم همیشه، اما اغلب موارد قلب شکسته ام استقلال خودش را نشان می داد.

به مدت یک سال به عنوان دستیار اداری و اجرایی شبانم خدمت کرده بودم و در درونم بسیاری از تصمیمات را زیر سوال برده بودم. دستورات او را پیش از تقسیم شدن قسمت روسا و انتقال دفترم، دیده بودم. هزاران دفعه با خودم اندیشیده بودم که تصمیماتش غیرحکیمانه است و در درونم علیه او شکایت می کردم. یک روز روح القدس با من سخن گفت که: «از تو سوالی دارم؟»

تجربه به من یاد داده بود که وقتی خدا از من سوالی دارد، قصد دارد اشتباه مرا روشن سازد. پاسخ دادم: «بله، خداوند!»

«آیا من تو را در مقام شبان قرار داده ام، یا او را؟»

پاسخ دادم: «او را در این مقام قرار داده ای!»

خداوند به سرعت پاسخ داد: «بله، درست است. بنابراین من چیزهایی را به او نشان می دهم که لازم نیست به تو نشان دهم و بارها به عمد، حکمتی که در پس تصمیمات او بود را از تو بازداشته ام تا ببینم آیا او را همچون من پیروی خواهی کرد؟!»

معمولا ماه ها بعد حکمت تصمیمات شبان به چشم می آمد. من چنین چیزی را دیده بودم، مسایل به تدریج روشن می شد و من یک بار دیگر دریافته بودم که با استدلال هایم دچار گمراهی و انحراف شده ام، چرا که آن ها را بالاتر از اصول اطاعت قرار داده بودم.

این مسایل باعث نفاق و شکاف در کلیسا، خانه و محل کار می شود. خدا سرسپردگی ما را به قدرت ها، به زمانی که آن را عاقلانه می بینیم یا با آن

چه می شد اگر صاحب قدرت به من می گفت که ...؟

موافقم یا آنچه را دوست داریم به ما می گویند، محدود نکرده است. او فقط گفته است: «اطاعت کن!»

بعدها خداوند با قلب من چنین سخن گفت: «جان، اگر من قصد داشتم به هر ایمانداری همه ی اطلاعات، حکمت و رهنمودها را تنها از راه دعا و مشارکت با خودم بدهم، هرگز مسئولان و قدرت ها را در کلیسا مقرر نمی کردم. من قدرت ها را در کلیسا به این منظور قرار دادم چون فرزندانم نمی توانند همه ی نیازهایشان را صرفاً از طریق دعا به دست آورند. آن ها باید بیاموزند تا صدای مرا از طریق رهبرانشان تشخیص داده و حرف های مرا همان طور که مستقیماً از خودم می شنوند، از طریق آن ها نیز بشنوند.» این مسئولیت ما نیست که تصمیمات رهبران را زیر سوال ببریم، یا حتا نتایج عمل آن ها را پس از وقوع، داوری کنیم. تنها او که آن ها را در این جایگاه قرار داده، چنین خواهد کرد. اگر به اسرائیلیان اجازه داده شده بود تا تصمیمات موسا را مورد قضاوت قرار دهند، او به عنوان رهبر سریع به پایان راهش می رسید و آن ها به یقین به مصر بازمی گشتند.

رهبران داوری خواهند شد، همان طور که ما نیز داوری می شویم. رهبران برای تصمیمات شان داوری می شوند و داوری آن ها به مراتب از ما سخت تر است. به همین دلیل عیسا هشدار داد: «هر که به او بیش تر داده شود، از او نیز بیش تر مطالبه خواهد شد و هر که مسئولیتش بیش تر باشد، پاسخگویی اش نیز بیش تر خواهد بود.» (لوقا ۱۲: ۴۸) و یعقوب نیز چنین هشدار می دهد: «برادران من، مباد که بسیاری از شما در پی معلم شدن باشند، زیرا می دانید که بر ما معلمان، داوری سخت تر خواهد شد.» (یعقوب ۳: ۱)

از طرف دیگر، داوری ما متناسب با سرسپردگی ماست، زیرا اقتدار و قدرت از طرف خداست. مقاومت در برابر قدرت تفویض شده، مقاومت در برابر اقتدار الاهی است. ما نباید خود را زیر فشار تشخیص درستی و نادرستی کارهای رهبر، پیش از بروز نتایج قرار دهیم؛ خواه رهبر درست تصمیم گرفته باشد یا غلط. حتا نباید پس از وقوع نیز قضاوت کنیم. این بر عهده ی ما نیست، بلکه مسئولیت خداست. تنها اوست که قلب ها را می شناسد و می تواند آنچنان که خود می خواهد آن ها را تغییر دهد.

قلب رهبر در دستان خداست

برگردیم به شهادتی که در فصل دوم دادم؛ وقتی شبانم اعلام کرد که تمام کلیساهای خانگی باید لغو شوند. چیزی که نه تنها باور داشتم اشتباه است، بلکه همچنین باور داشتم او این تصمیم را تحت تاثیر دیگری که علیه من بودند، گرفته است. تحریک دیگری هم بود که به آن اشاره نکردم؛ حرکت هایی که پیرامون مدیر اداری ارشد من در جریان بود. او از من خوشش نمی آمد و به دنبال موقعیتی بود تا مرا اخراج کند. او برای رسیدن به مقصودش، بین من و شبان ارشد با ارائه ی گزارش هایی منفی از هر کدام مان به طرف دیگر، سعی می کرد دیواری جداکننده بکشد. بیش تر این اخبار و گزارش ها به شکلی واضح، نادرست بودند. به علاوه او یک کمپین نوشتاری به روش های مختلف را در بین تمام کارکنان راه انداخته بود که به طور خاص مرا هدف قرار می داد. کارمندان به همسر من که او نیز جزو پرسنل بود، می گفتند: «چرا فقط نام همسر شما در این یادداشت ها نیست؟» من می دانستم او چه می کند، اما دستانم بسته بود.

زمانی که شبان ارشد، گروه های خانگی را لغو کرد، این را نیز حمله ی دیگری علیه خودم می دیدم که به واسطه ی دروغ ها و شک هایی بود که توسط مدیرم در دل شبان ارشد کاشته شده بود. یقین داشتم که تشخیص ام درست است. بیش تر دچار قضاوت و داوری می شدم، و کم تر دلم می خواست تسلیم اقتدار و قدرت شبان ارشد باشم. بعد از این همه فریب خوردگی توسط دیگران و تصمیمات غلط او، به خودم حق می دادم. چه طور خدا می توانست هشت ماه کار سخت و طاقت فرسا را که تا این حد پتانسیل نجات را در خود داشت، به طور کامل هدر بدهد؟ با استناد به همه ی این دلایل چنان سرسخت شده بودم که در آن جلسه، بیست دقیقه ی تمام با شبانم جر و بحث کردم. همچنان قضاوت می کردم و حس می کردم عدالت و راستی وجود ندارد، تا زمانی که توسط روح القدس در خانه ام توبیخ شدم. سپس مکاشفه ای ژرف بر من آمد: «من با قدرت انسان سر و کار نداشتم، بلکه با اقتدار خدا مواجه بودم.»

مدت کوتاهی بعد، خداوند بخشی از کلام را درون قلبم شعله ور ساخت. این کلام وضعیت های مشابه مرا روشن می سازد و در میان سختی ها هدایت مان می کند:

چه می شد اگر صاحب قدرت به من می گفت که ...؟

«دل پادشاه در دست خداوند است؛ آن را همچون جریان آب به هر جا که بخواهد هدایت می کند.» (امثال ۲۱: ۱)

پادشاه بیانگر فردی است که بر شما قدرت و اقتدار دارد. فارغ از این که نیکوست یا ظالم، قلب او در دستان خداوند است. آیه نمی گوید: «قلب پادشاه نیکو، در دستان خداوند است.» مساله این نیست که او تحت تاثیر قرار گرفته یا نه، قلب او در دستان خداوند باقی می ماند. چراکه کلام نمی گوید: «تا زمانی که پادشاه به اشتباه تحت تاثیر قرار نگرفته باشد، قلب او می تواند در دستان خداوند باشد و به هر جا که بخواهد آن را هدایت کند.»

اگر بدانیم که تصمیمی بد گرفته شده، چه باید کرد؟

اگر مطمئن هستیم که رهبر تصمیم اشتباهی گرفته، چه باید کرد؟ اگر مدرک محکمی داشته باشیم که نشان می دهد رهبر تحت تاثیر یک گزارش شریرانه تصمیم گرفته است، چه باید کرد؟ آیا نمی توانیم برای کمک به او کاری بکنیم؟ پاسخ مثبت است.

استر، نمونه ی مناسبی برای چنین شرایطی است. فرزندان ابراهیم در اسارت حاکم ایران بودند. هامن شرور، نقشه ای شیطانی طرح کرد. او پادشاه ایران اخشورش [خشایارشاه] را تحت تاثیر قرار داد تا حکم قتل همه ی یهودیان را امضا کند. پادشاه خودش آن روز را تعیین کرد. ملکه استر از نسل ابراهیم بود، اما به اصرار عمویش مُردخای، کسی از این حقیقت خبر نداشت. مردخای به نزد استر رفته و از او تقاضا نمود که به عنوان نماینده ی مردمش [قوم یهود] نزد پادشاه برود. مردخای می دانست که انجام این کار برای استر می تواند به مفهوم مرگ باشد. استر خیلی چیزها برای از دست دادن داشت و در این میان چیزی به دست نمی آورد؛ او ملکه بود و رازش او را در امنیت قرار می داد.

استر تصمیم گرفت که درخواستش را نزد پادشاه ببرد. پس از سه روز روزه گرفتن، او به صحن دروازه ی داخلی پادشاه وارد شد و خدا موجب شد تا پادشاه با التفات به وی بنگرد. پادشاه از او خواسته اش را پرسید و او از پادشاه درخواست کرد که به ضیافتی که برای پادشاه و هامن ترتیب داده بود، بیاید. او پذیرفت و هر دو به ضیافت آمدند.

در آن شب پادشاه بی خواب شد و به خادمانش امر کرد که کتاب تذکره ی

تواریخ را برای او بیاورند. در حین خواندن، او مردخای را که یهودی بود و جانش را نجات داده بود، در حالی که هرگز پاداش نگرفته بود، به یاد آورد. پادشاه به دنبال راهی بود تا به او حرمت و عزت بگذارد و از هامن برای مشورت نظر خواست. هامن به اشتباه فکر می کرد که پادشاه قصد دارد به او پاداش بدهد و راهی استادانه را مطرح کرد تا به این مرد ناشناس [به زعم او، خودش] پاداش داده و تکریمش کند. آن گاه پادشاه آشکار ساخت که آن فرد مردخای است و هامن می بایست او را از طرف خودش تکریم می کرد؛ چیزی که بیش تر باعث ناخشنودی اش شد. خدا داشت قلب پادشاه را برای کلام استر در آن ضیافت آماده می کرد. وقتی هامن و پادشاه هر دو در ضیافت استر حاضر شدند، پادشاه بار دیگر از استر خواست که درخواستش را بگوید:

«ای پادشاه، اگر در نظر تو التفات یافته باشم و اگر پادشاه را پسند آید، جان من به مسئول من و قوم من به در خواست من، به من بخشیده شود. زیرا که من و قوم فروخته شده ایم که هلاک و نابود و تلف شویم. و اگر به غلامی و کنیزی فروخته می شدیم، سکوت می نمودم، با آن که مصیبت ما نسبت به ضرر پادشاه هیچ است.» (استر ۷: ۲-۴)

در این جا دو نکته قابل توجه است: نخست، با این که پادشاه به طور آشکار تصمیمی وحشتناک و ناآگاهانه گرفته بود، اما استر هنوز با احترام و قلبی تسلیم با او سخن می گوید. دوم، او خردمندی اش را با فروتنی و در پرتو نیکویی پادشاه نه خودش، عرضه می دارد. او درخواست می کند، اما تصمیم نهایی را بر عهده ی پادشاه می گذارد. او نمی گوید: «تو شوهر احمق هستی و به حرف های یک قاتل گوش داده ای! آیا نفهمیدی با این تصمیم چیزی را که از دست می دهی، بیش از چیزی است که به دست می آوری؟» او تنها بر یک چیز حساب می کرد و آن این که خدا قلب پادشاه را برمی گرداند. خدا مشورت هامن شرور را برگرداند و پادشاه او را به دار آویخت. قوم یهود از کشتار و قتل عام رهایی یافتند.

استر نه فقط بر اساس حدس و گمان و تشخیص خودش، بلکه با استناد به مدارکی محکم می دانست که رهبرش حقایقی مسلم را نادیده گرفته است. او با فروتنی نزد رهبرش [پادشاه] رفت و عرض حالش را به شکلی مطرح نمود که در آن پادشاه تصمیم گیرنده ی نهایی باشد. او پادشاه را تحقیر

چه می شد اگر صاحب قدرت به من می گفت که ...؟

نکرد و او را مجبور به عملی ننمود. او تنها به قدرت روح القدس در هدایت قلب رهبرش [پادشاه] اعتماد کامل داشت.

بدون در نظر گرفتن همه ی مستندات

در کتاب مقدس این موضوع را فقط زمانی نمی بینیم که رهبری تحت نفوذ و تاثیر جریان اشتباهی قرار می گیرد، بلکه اگر رهبر با وجود داشتن تمام مستندات و حقایق و شنیدن همه ی ماجرا، باز هم تصمیم اشتباهی بگیرد، آن را شاهدیم. نمونه ی کتاب مقدسی این مورد در ماجرای شائول و داود دیده می شود. غول فلسطینی به مدت چهل روز، پی در پی لشگر خدا را به مبارزه می طلبید. او اسرائیل را برای فرستادن قهرمانی برای نبرد به مبارزه طلبیده بود تا نتیجه ی مبارزه در آن نبرد معلوم گردد. داود دید که تمام سربازان وحشت زده اند و قادر به پاسخ گویی به تهدیدهای آن غول نیستند. خدا در قلبش گذاشت تا بجنگد، اما شائول پادشاه به او نگریسته و گفت: «هیچ راهی ندارد. تو فقط یک بچه ای و وقتی شکست بخوری، ما همه مجبور خواهیم بود تا این لشگر را خدمت کنیم!» (تفسیر آزاد نویسنده) وقتی داود این را شنید، بحث نکرد، بلکه التماس کرد:

«بنده ات گله ی پدر خود را می چرانید که شیر و خرسی آمده، بره ای از گله ربودند. و من آن را تعاقب نموده، کشتم و از دهانش رهانیدم و چون به طرف من بلند شد، ریش او را گرفته، او را زدم و کشتم. بنده ات هم شیر و هم خرس را کشت؛ و این فلسطینی نامختون مثل یکی از آن ها خواهد بود، چون که لشکرها ی خدای حی را به ننگ آورده است. و داود گفت: خداوند که مرا از چنگ شیر و از چنگ خرس رهانید، مرا از دست این فلسطینی خواهد رهانید.» (اول سموئیل ۱۷: ۳۴-۳۷)

در روش او برای بیان اطلاعات به رهبر و قدرت، احترام را می بینیم. او آنچه را که می دانست پادشاه در تصمیم نخستین اش در نظر نگرفته بود، بیان کرد. به غیر از آن داود به توانایی خدا در تغییر و تبدیل قلب پادشاه، اعتماد داشت. او اعتماد داشت که آنچه خدا در قلب پادشاه قرار می دهد، تصمیم پادشاه را عوض خواهد کرد. او با تسلیم بودن و فروتن ماندن، خدا را به شکل فعالانه ای درگیر ساخت. خدا قلب شائول را برگرداند به نحوی

که او گفت: «برو و خداوند با تو باد!» (اول سموئیل ۱۷: ۳۷)

شفاعت راستین

نمونه‌ی کتاب مقدسی دیگری که فرد از پادشاه پس از اتخاذ تصمیم‌اش درخواست می‌کند، ابیجایل است. او با مردی سختدل و بدرفتار به نام نابال، ازدواج کرده بود. داود نیازمند غذا بود، زیرا شائول هنوز به تهدید جان داود ادامه می‌داد. داود درخواستی برای آذوقه و غذا به نزد نابال فرستاد. او می‌دانست که زمان جشن است و همه چیز به فراوانی وجود دارد. داود قبلاً از خادمان نابال حفاظت کرده بود و هرگز چیزی از او نبرده بود.

نابال نه فقط درخواست داود را رد کرد، بلکه به او توهین هم کرد. رفتار نابال، داود را بسیار خشمگین ساخت و چهارصد نفر از مردانش را برای انتقام گرد آورد. او داشت برای نابودی نابال و همه‌ی کسانی که با او بودند، می‌رفت. خبر به همسر نابال، ابیجایل رسید و او با شتاب هدایایی از نان و شراب، گوشت، کشمش و انجیر فراهم کرد. سپس خود را به مسیر داود رساند تا جلوی او و مردانش را بگیرد. زمانی که آن‌ها را دید، از اسب پیاده شد و در برابر داود به روی درافتاد. سپس این گونه به او التماس نمود:

«ای آقایم، این تقصیر بر من باشد و کنیزت در گوش تو سخن بگوید، و سخنان کنیز خود را بشنو. و آقایم دل خود را بر این مرد بلیعال، یعنی نابال مشغول نسازد، زیرا که اسمش مثل خودش است؛ اسمش نابال است و حماقت با اوست. لیکن من کنیز تو خادمانی را که آقایم فرستاده بود، ندیدم. و الان ای آقایم به حیات خداوند و به حیات جان تو چون که خداوند تو را از ریختن خون و از انتقام کشیدن به دست خود منع نموده است، پس الان دشمنانت و جویندگان ضرر آقایم مثل نابال بشوند. و الان این هدیه‌ای که کنیزت برای آقای خود آورده است، به غلامانی که همراه آقایم می‌روند، داده شود. و تقصیر کنیز خود را عفو نما زیرا به درستی که خداوند برای آقایم خانه‌ی استوار بنا خواهد نمود، چون که آقایم در جنگ‌های خداوند می‌کوشد و بدی در تمام روزهایت به تو نخواهد رسید. و اگرچه کسی برای تعاقب تو و به قصد جانت برخیزد، اما جان آقایم در دسته‌ی حیات، نزد یهوه، خدایت، بسته خواهد شد. و اما جان دشمنانت را گویا از میان کفه‌ی فلاخن خواهد انداخت. و هنگامی که خداوند بر حسب همه‌ی احسانی که

چه می شد اگر صاحب قدرت به من می گفت که ...؟

برای آقام وعده داده است، عمل آورد، و تو را پیشوا بر اسرائیل نصب نماید، آن گاه این برای تو سنگ مصادم و به جهت آقام لغزش دل نخواهد بود که خون بی جهت ریخته ای و آقام انتقام خود را کشیده باشد؛ و چون خداوند به آقام احسان نماید، آن گاه کنیز خود را به یاد آور.» (اول سموئیل ۲۵: ۲۴-۳۱)

اجازه دهید نکته به نکته همه ی کارهایی که او برای همسرش، اهل خانه اش و داود انجام داد، را توضیح دهم:

۱. او با داود با احترام زیادی سخن گفت و خودش را به تکرار، کنیز و خادم او معرفی نمود.

۲. او به داود و مردانش هدیه ای سخاوتمندانه داد که نشان دهنده ی توجه او به رفاه و آسایش آن ها بود.

۳. او با به گردن گرفتن مسئولیت ها، برای خانواده اش پادرمیانی کرد. او در واقع خود را «مقصر» نامید.

۴. او با ترس و لرز به داود متذکر شد که چنین خونخواهی و انتقامی گناه می باشد.

۵. او به داود یادآوری کرد که این خداست که انتقام می گیرد و در عهدی که با او بسته، امین است.

۶. از داود خواست تا او را زمانی که به مقام پیشوایی رسید، به یاد آورد. شاید بپرسید: «چگونه این زن به همسرش احترام گذاشت؟» او شوهرش را از یک قتل عام رها نید. همسرش نسبت به این مردان و مسیح خداوند گناه ورزیده بود. اگر همسرش را تایید می کرد، دلیل کافی برای انتقام گرفتن به داود می داد. آیا باید آتش او را دامن می زد و سرنوشت بد او را جلو می انداخت؟ چه نیکیی در احترام سطحی و ظاهری وجود دارد که پایانش مرگ همسرش باشد؟

بی احترامی واقعی نسبت به نابال چنین بود که بگوید: «من از این جا می روم و می گذارم شوهرم به خاطر حماقتش آنچه سزاوارش است، به سرش بیاید!» یا اگر می رفت و به داود می گفت: «گوش کن، من کاری به این کارها ندارم. آنچه را نیاز داری به تو می دهم. وقتی شنیدم شوهرم چه کار توجیه ناپذیری کرده، با مقداری غذا برای تو و مردانت آمدم، اما تو می توانی بروی و او را به خاطر حماقت و رذالتش بکشی. هر کاری با او

بکنی، سزاوارش است!»

این رفتارها، بی احترامی به همسرش بود.

میانجیگری از طرف کسی به این معنا نیست که شما گناه او را نادیده گرفته اید، بلکه برعکس، نشان می دهد از آن آگاهید. با این آگاهی خود را بین او و داوری قرار می دهید. در اصل می گویند: «می دانم سزاوار داوری و حکم است، اما برای او درخواست رحمت و بخشش دارم؛ من گناه او را بر خود می گیرم و خود را به جای او می گذارم.»

این دقیقاً همان کاری است که ابیجایل انجام داد. داود برای داوری و حکم می آمد و ابیجایل برای طلب رحمت آمد. او دقیقاً چنین گفت: «تقصیر کنیز خود را عفو فرما!»

او به این شکل سخن گفت تا داود را از گناه انتقام گرفتن برای خود، بازگرداند. کلام خدا فرمان می دهد: «از اینای قوم خود انتقام مگیر و کینه مورز» (لاویان ۱۹: ۱۸) او با ایستادن در شکاف به دنبال بخشش و رحمت بود و در عین حال به دنبال عدالت و پارسایی برای داود. ابیجایل با همسایگان و دوستانش به غیبت و بدگویی نمی پرداخت: «شما می دانید که من با یک رذل ازدواج کرده ام. او بزرگ ترین بازنده ای است که تا به حال دیده ام!» او حتا با داود درباره ی همسرش از روی بغض و کینه، خشم، تنفر، بی احترامی یا انتقام جویی صحبت نکرد. ببینید نتیجه ی میانجیگری او چه بود:

«داود به ابیجایل گفت: یهوه، خدای اسرائیل، متبارک باد که تو را امروز به استقبال من فرستاد. و حکمت تو مبارک و تو نیز مبارک باشی که امروز مرا از ریختن خون و از کشیدن انتقام خویش به دست خود منع نمودی. و لیکن به حیات یهوه، خدای اسرائیل، که مرا از رسانیدن اذیت به تو منع نمود، اگر تعجیل ننموده، به استقبال من نمی آمدی، البته تا طلوع صبح برای نابال نکوری باقی نمی ماند. پس داود آنچه را که به جهت او آورده بود، از دستش پذیرفته، به او گفت: به سلامتی به خانه ات برو و بین که سخنت را شنیده، تو را مقبول داشتم.» (اول سموئیل ۲۵: ۳۲-۳۵)

زمانی که ابیجایل به خانه برگشت، شوهرش برای خود ضیافتی برپا کرده بود. او هیچ خبر و تصویری از آنچه اتفاق افتاده بود، نداشت. ابیجایل ترجیح داد آن شب چیزی به او نگوید. صبح روز بعد، به او گفت که چگونه زندگی شوهرش را نجات داده است. نابال وقتی این را شنید، قلبش مثل سنگ

چه می شد اگر صاحب قدرت به من می گفت که ...؟

شد [دلش در اندرونش مرده گردید و خود مثل سنگ شد]^(۱) ده روز بعد، خداوند نابال را [به واسطه ی بیماری] کشت. این به عهده ی داود یا ایبجایل نبود، بلکه خداوند بود که از این مرد شرور و بدکار انتقام گرفت.

به خاطر فردی که در قدرت است

موسا خودش را در موقعیتی یافت که در آن مجبور شد تصمیم یک قدرت - یعنی خدا - را زیر سوال ببرد! این موضوع بیش از یک بار اتفاق افتاد. بگذارید به نخستین مورد اشاره کنم. اسراییلیان با ساختن گوساله ای طلایی و پرستش آن، مرتکب گناه شده بودند. خداوند بسیار خشمگین بود و به موسا گفت که می خواهد همه ی آن ها را کشته و ملتی جدید از نسل موسا به وجود آورد. به تضرع موسا نگاه کنید: «ای خداوند چرا خشم تو بر قوم خود که با قوت عظیم و دست زورآور از زمین مصر بیرون آورده ای، مشتعل شده است؟ چرا مصریان این سخن گویند که ایشان را برای بدی بیرون آورد، تا ایشان را در کوه ها بکشد، و از روی زمین تلف کند؟ پس از شدت خشم خود برگرد، و از این قصد بدی قوم خویش رجوع فرما. بندگان خود ابراهیم و اسحاق و اسراییل را به یاد آور که برای ایشان به ذات خود قسم خورده، بدیشان گفתי که ذریت شما را مثل ستارگان آسمان کثیر گردانم، و تمامی این زمین را که درباره ی آن سخن گفته ام، به ذریت شما بخشم تا آن را متصرف شوند تا ابدالابد.» (خروج ۳۲: ۱۱-۱۳)

در این گفته، چند نکته ی قابل بیان وجود دارد: نخست، این که موسا با سرسپردگی و ترس و لرز با خدا سخن گفت. دوم، موسا با تمام وجود از خدا درخواست و به او التماس نمود؛ او هرگز فرمان نداد. سوم، او پیش از همه از طرف خدا و به نفع او سخن گفت نه مردم. در اصل موسا چنین می گفت: «شهرتی که چهارصد سال برای به دست آوردن آن کار کردی، چه می شود؟ نام تو اکنون در سراسر زمین شناخته شده است، اما آن را با این کار لکه دار می کنی که کاری را که شروع کردی، تمام نکردی.»

از آن جایی که اولویت موسا خود خدا بود، توانست تصمیم او را به چالش بکشاند. انگیزه ی او برای دیگران بود، نه خودش. ما باید پیش از درخواست به یک رهبر از خود بپرسیم: «اولویت درخواست ما کیست؟»

اگرچه موسا قول خدا به ابراهیم را یادآوری کرد، اما هنوز اولویتش خود خدا بود. او به خدا اهمیت کلامش را یادآوری کرد. موسا به این دلیل که قلبی درست داشت، بر نکته‌ی درستی تمرکز کرده بود. او خادم خدا بود. بنابراین پیش از آن که به فکر خودش و فرزندان اسرائیل باشد، به فکر خدا بود. به واکنش خدا توجه کنید: «پس خداوند از آن بدی که گفته بود به قوم خود برساند، رجوع فرمود.» (خروج ۳۲: ۱۴)

خدا نظرش را عوض کرد! او از تصمیمش برگشت. می‌خواهم به نکته‌ی مهم دیگری اشاره کنم. موسا می‌توانست به شکلی مستقیم با خدا صحبت کند، زیرا بارها و بارها وفاداریش را ثابت کرده بود. به عنوان یک اصل امروز می‌توانم به پرسنلی که وفاداریشان را طی سال‌ها به من و لیزا ثابت کرده‌اند، اشاره کنم. آن‌ها بیش‌تر مورد توجه‌اند و این امکان را دارند تا خیلی سریع‌تر از دیگران که تازه کارشان را با ما شروع کرده‌اند، از ما چیزی بخواهند.^[۷۲] [و موردی را برای تغییر نظر به ما یادآوری کنند]. باید تلاش کنید تا بتوانید مستقیماً درباره‌ی زندگی یک رهبر با او صحبت کنید، این امر از طریق وفاداری، صداقت، وظیفه‌شناسی و درستی و راستی ممکن می‌شود. این گونه نیست که هر فردی این توانایی را داشته باشد که نسبت به زندگی یک رهبر به این شیوه سخن بگوید.

نکته‌ی دیگری که باید به آن پرداخت، این است که موسا با دیگران درباره‌ی تصمیم خدا صحبت نکرد. او با خدا درباره‌ی تصمیمش سخن گفت. خدا بارها به خاطر شکایات اسرائیلیان نسبت به راه‌های خداوند، از دست‌شان خشمگین شده بود. این کار را می‌توان غر زدن هم نامید که خدا از آن متنفر است! این رفتار بسیار خطرناک است و باید به هر قیمتی از آن اجتناب کرد. وقتی میان خودمان شروع به شکایت می‌کنیم و علیه تصمیمی که توسط قدرت‌ها و مسئولان گرفته شده، غر می‌زنیم، تخم نفاق و تمرد را می‌کاریم، در فصل دیگری خواهیم دید که این کار داوری قطعی را به همراه خواهد داشت.

با کسانی که با من کار می‌کنند، توافقی کرده‌ام. اگر من تصمیمی گرفتم که آن‌ها مطمئن بودند اشتباه است، می‌توانند یک بار از من درخواست کنند تا تغییرش دهم، یا اگر حقایق تازه‌ای را به دست آوردند که می‌تواند

۷۲ *Petition*، بیش‌تر به مفهوم «دادخواست، عرض حال و تظلم خواهی» است، اما معنای تقاضا را نیز در خود دارد.

چه می شد اگر صاحب قدرت به من می گفت که ...؟

به این تصمیم کمک کند، می توانند بار دیگر از من بخواهند [که در تصمیم خود تجدیدنظر کنم]. وقتی آن ها درخواست می کنند، مهم است که با دقت و نگرانی به موضوع فکر کرده اند و به شکلی آن را مطرح می کنند که به من کمک می کند تا آنچه را می خواهند با من در میان بگذارند، ببینم. من اغلب زمانی که اطلاعات تازه ای را می بینم، در تصمیم خود تجدیدنظر می کنم. با این وجود اگر آن ها از من خواستند و من بر تصمیم اصلی خود ماندم، باید با هم در همدلی و توافق مسیر را ادامه بدهیم. اگر با هم در اتحاد و یکدلی پیش برویم و من دچار اشتباه باشم، خدا از ما حفاظت خواهد کرد. اگر عمل، از قلبی صادق و درست ناشی شود، خدا از من و کسانی که تحت مسئولیت من هستند، حفاظت خواهد کرد. داود گفت: «باشد که صداقت و درستی مرا پاس دارند، زیرا که منتظر تو هستم.» (مزمور ۲۵: ۲۱)

اگر شرایط برخلاف آنچه خدا نشانم داده باشد، چه باید کرد؟

هنوز ممکن است بپرسید: «اگر فرد مسئول به من گفت کاری بکنم که برخلاف آن چیزی است که در دعا حس کردم، چه؟» این پرسش خوبی است و نیاز به توضیح دارد. برای پاسخ، اجازه دهید به مثال خودم در فصل دوم بازگردم. پیش از شروع کامل برنامه ی «مهمانی»^{۱۷۲} با جدیت به دنبال هدایت خدا در دعا بودم و مطمئن بودم که او مرا برای این کار هدایت کرده است. هنوز هم تا امروز کاملاً باور دارم که خدا به من گفت تا گروه های خانگی را ایجاد کنم، زیرا در کلیت ماجرا به من اثبات شد این آزمایشی برایم بود تا ببیند آیا من از قدرتی که مرا زیر دست او قرار داده، اطاعت می کنم یا خیر. کتاب مقدس پر از نمونه هایی است که خدا قومش را امتحان کرده است. وقتی خدا به ابراهیم گفت که اسحاق را به عنوان قربانی سوختنی تقدیم کند، کتاب مقدس به طور خاص می گوید: «خدا ابراهیم را امتحان کرد» (پیدایش ۲۲: ۱) خدا هرگز قصد نداشت ابراهیم پسرش را بکشد. اما اجازه داد تا او سه روز به سمت کوه بالا برود و تنها زمانی او را بازداشت که چاقویش را بالا برد. خدا وفاداری تزلزل ناپذیر ابراهیم را در اعمال مطیعانه اش دید. آیا نمی خواهد امروز این را در ما ببیند؟

پولس رسول از کلیسای قرن‌تیان در اولین نامه خواست تا کاری را انجام دهند که در نامه‌ی دومش آن را تغییر داد. به محض این که فرمانش را به کلیسا تغییر داد، این بیان قابل توجه و جالب را عنوان نمود:

«سبب نوشتنم به شما نیز این بود که شما را بیازمایم و ببینم آیا در هر امری فرمانبردار هستید یا نه؟» (دوم قرن‌تیان ۲: ۹)

پولس تنها به یک دلیل این دستورات را به آن‌ها داده بود تا ببیند آیا آن‌ها مطیع اقتدار او هستند؟! دوستی حکیم داشتیم که سال‌ها شبان بود. به من می‌گفت راهی که می‌تواند نافرمانی را بین کارکنانش پیدا کند، این است که به آن‌ها دستوری کاملاً بی‌معنا و غیرعقلانی می‌دهد. او می‌گفت: «جان، [با این فرمان] خیلی زود صدای غرزدن‌ها و شکایت‌های ناشی از تمرد را می‌شنوم. با آن برخورد می‌کنم و سپس کار را به شرایط عادی بازمی‌گردانم.»

پولس فرمانی داد تا ببیند آیا فرامین او را در هر امری اطاعت می‌کنند. واژه‌ی کلیدی «در هر امری» است. فرمان او دشوار بود، اما هدف و مقصودی در آن مستتر بود. هدف این بود که اگر کسی از این فرمان پیروی کند، از هر فرمان دیگری نیز پیروی خواهد کرد. این دقیقاً همان کاری است که خدا با ابراهیم کرد. او سخت‌ترین چیز را برای سرسپردگی ابراهیم پیدا کرد. او می‌بایست مهم‌ترین بخش زندگی‌اش را تقدیم می‌کرد و آن وعده‌ای بود که بیست و پنج سال انتظارش را کشید. این تقدیم مربوط به کار خود ابراهیم نبود، بلکه وعده‌ای بود که خدا در دعا به ابراهیم داده بود. برای ابراهیم به مراتب ساده‌تر بود تا خودش را بر مذبح بگذارد، اما خدا می‌خواست او مهم‌ترین چیزش را بر مذبح بگذارد. اگر ابراهیم از این فرمان اطاعت می‌کرد، در همه چیز مطیع می‌بود!

شبان ارشدم از من خواست تا چیزی را قربانی کنم که بسیار دشوار بود. ماه‌ها برایش زحمت کشیده بودم و همه از آن آگاه بودند. از دید من این وعده‌ای بود که جان‌های گمشده را به پادشاهی خدا هدایت می‌کرد. این کلید موفقیت من در خدمت جوانان بود. آبروی من در خطر بود، چراکه به همه گفته بودم این خواست خداست. من در دعا و با برنامه پیش می‌رفتم. اما نمی‌دانستم این یک آزمایش است و هرگز امتحان‌های خدا تا زمانی که حقایق قلب ما را مکشوف می‌سازند، قابل تشخیص نیستند.

چه می شد اگر صاحب قدرت به من می گفت که ...؟

مهمانی های من احتمالا می توانست جان های بسیاری را به پادشاهی خدا بیاورد، اما خدا بیش تر به باز نمود اقتدارش در قلب های ما اهمیت می داد تا این که روش های ما، کار او را به انجام رسانند. او خداست؛ او ایده های بسیار تازه ی دیگری دارد که چگونه به جان های گمشده دست یابیم. آنچه که ثابت است و نمی تواند متفاوت باشد، اصل سرسپردگی در قلب یک فرد است، چراکه جدا از آن یک فرد نمی تواند به پادشاهی خدا داخل شود، هیچ راه چاره ی دیگری [همچون ایده های تازه ی دیگر] برای یک قلب نامطیع وجود ندارد.

ما باید یک اصل دشوار و پیچیده را درون قلب هایمان استوار سازیم: زمانی که خدا قدرتش را به اشخاص تفویض می کند، آن را پس نمی گیرد. تنها استثنا زمانی است که رهبر مستقیما کلام یا قوانین خدا را نقض نماید. خدا خودش جانشین قدرت تفویض شده ای که منصوب کرده، نمی شود. ما نمی توانیم قدرت تفویض شده را کنار بگذاریم و خود را مستقیم تحت رهبری و اقتدار الاهی درآوریم. موسا به اسباط اسراییل درباره ی این اصل چنین گفت:

«این است کاری که خداوند امر فرموده است: چون شخصی برای خداوند نذر کند یا قسم خورد تا جان خود را به تکلیفی الزام نماید، پس کلام خود را باطل نسازد، بلکه بر حسب هر آنچه از دهانش برآمد، عمل نماید. و اما چون زن برای خداوند نذر کرده، خود را در خانه ی پدرش در جوانی اش به تکلیفی الزام نماید، و پدرش نذر او و تکلیفی که خود را بر آن الزام نموده، شنیده باشد، و پدرش درباره ی او ساکت باشد، آن گاه تمامی نذرهایش استوار، و هر تکلیفی که خود را به آن الزام نموده باشد، قایم خواهد بود. اما اگر پدرش در روزی که شنید او را منع کرد، آن گاه هیچ کدام از نذرهایش و از تکالیفش که خود را به آن الزام نموده باشد، استوار نخواهد بود و از این جهت که پدرش او را منع نموده است، خداوند او را خواهد آمرزید.» (اعداد ۳۰: ۱-۵)

موسا با به کار بردن این اصل در ارتباط با زن و همسرش، بر آن تاکید بیش تری می کند. خدا به عنوان قدرت مستقیم یا برتر، آنچه را که قدرت تفویض شده به آن رضایت داده، تایید می کند. همچنین آنچه را که قدرت تفویض شده ابطال می کند، باطل می سازد. خداوند به فردی که قدرتش را به او تفویض کرده، احترام می گذارد. از آن جایی که یک زن تحت اختیار

و اقتدار پدرش قرار دارد یا این که تحت اقتدار شوهرش است، خدا با پدر یا شوهر آن زن کار دارد و زن [اگر اطاعت کرده باشد] مورد داوری قرار نخواهد گرفت.

این اصل در سراسر بخش‌های مشورتی کتاب مقدس نه تنها در ارتباط با خانواده بلکه در تمام بخش‌های قدرت تفویض شده، دیده می‌شود. می‌خواهم تاکید کنم که تنها استثنا زمانی است که قدرت تفویض شده از ما می‌خواهد کاری را انجام دهیم که مستقیماً با فرمان خداوند در تضاد باشد. غمگین می‌شوم وقتی می‌شنوم مردم در گروه‌های خدمتی می‌گویند: «شبانم گفت این کار را نکنم، ولی او از خدا نمی‌شنود، پس من کار خودم را می‌کنم اما از یک راه دیگر!»

مهم نیست در دعا چه شنیده‌اید، اگر در جهت مخالف رهنمود رهبر و قدرت زندگی تان بروید، علیه اقتدار خدا طغیان و سرکشی کرده‌اید! مثال‌هایی که می‌توانم ارائه کنم، پایان ناپذیرند. دریافته‌ام وقتی دانش و معرفت مکاشفه‌ای در قلب تان زبانه می‌کشد، بسیاری از سوالات تان پاسخ داده شده و بسیاری از مشکلات تان حل می‌شوند. این کار با کتابی مملو از مثال و توضیح و تفسیر امکان‌پذیر نیست. آنچه ما به دنبالش هستیم، مکاشفه‌ای از قدرت است که در واقع مکاشفه‌ای از خود خداست، زیرا او و قدرتش [اقتدارش] جدانشدنی‌اند. همان‌طور که در مقدمه تشویق تان کردم، به سوی خدا فریاد بزنید و از او بخواهید تا اصل سرسپردگی الهی را درون قلب‌هایتان حین خواندن این کتاب شعله‌ور سازد. اگر چنین نکنید، با پرسش‌هایی بیش‌تر از زمان شروع، کتاب را به پایان خواهید برد. در فصل بعد خواهیم فهمید که چگونه با برخورد ناعادلانه روبه‌رو شویم و چگونه به قدرتی که نسبت به ما ظالم است، واکنش نشان دهیم. خواهیم دید که خدا نقشه‌ای عظیم و باشکوه در این شرایط برای ما دارد.

برخورد ناعادلانه

رام^[۷۴] شدن به معنای ضعیف شدن نیست.
این رفتاری است توأم با تسلیم و سرسپردگی به قدرت.

خدا که پدر ماست، هدفی دارد که می خواهد در هر یک از ما به انجام برساند. بگذارید خبری به شما بدهم که شاید چندان خوشایند و عامه پسند و بدون درد نباشد، اما این بهترین خبر برای ماست. خواست او، شکستن ماست. کتاب مقدس این موضوع را بازمی کند:

«تو به قربانی رغبت نداری، وگرنه می آوردم؛ تو از قربانی تمام سوز خرسند نمی شوی. قربانی های پسندیده ی خدا روح شکسته است؛ خدایا، دل شکسته و توبه کار را خوار نخواهی شمرد.» (مزمور ۵۱: ۱۶-۱۷)

«خداوند نزدیک شکسته دلان است و کوفته شدگان در روح را نجات می بخشد.» (مزمور ۳۴: ۱۸)

پیش شرط صمیمیت با خدا، قلب شکسته است. با وجود این که این فرآیند خوشایند نیست، نزدیک شدن به حضور او، مهم تر از تمام این سختی هاست که درگیرش می شویم. داود در جوانی این را آموخته بود. می توانید با نگاهی گذرا در مزامیرش، قلب شکسته ی او و آنچه متضمن اش بود را ببینید. ما نمی توانیم از طریق قربانی و هدایا به این مهم برسیم. تنها راه رسیدن، اطاعت است.

۷۴ Broken: واژه ی Break در مورد اسب، به معنای رام کردن است. اما در اصل همان معنای «شکسته شدن» در باقی متن مورد نظر است.

شکستگی با قدرت ارتباط دارد

اجازه دهید موضوع را روشن کنم. یک اسب جنگی آماده نیست، مگر آن که اراده اش شکسته شده باشد. شاید او قوی تر، سریع تر و مستعدتر از دیگر اسب های اسطبل باشد، اما تا زمانی که رام نشود، نمی تواند خدمت کند. ممکن است در اسطبل بماند، درحالی که اسب هایی که کم تر از او مستعدند، به جنگ بروند. رام شدن به معنای ضعیف شدن نیست. این رفتاری است توام با تسلیم و سرسپردگی به قدرت.

در مورد اسب، ارباب او سوارکار است. اگر اسب با موفقیت رام و تربیت شده باشد، سوارکار می تواند در همه حال به او اعتماد کند. در بحبوحه ی جنگ که تیرها و گلوله ها از هر سو در پروازند، این اسب شانه خالی نخواهد کرد. زمانی که شمشیرها و تبرها در چرخش اند، او عقب نشینی نخواهد کرد. زمانی که اسلحه ها نشانه می روند و توپ ها شلیک می کنند، او از خواسته ی اربابش منحرف نخواهد شد. او استوار، تسلیم و سرسپرده ی اربابش خواهد ماند و برایش مهم نیست او کیست. او به واسطه ی وفاداری به فرمان سوارکارش هرگز تلاش نخواهد کرد به راهی برود که از خود حفاظت کند یا به نفع اش باشد. این فرآیند رام شدن [شکسته شدن] در هر شخص به طور منحصر به فردی، مطابق با فرمان و نسخه ی خود خداوند تکمیل می شود. خداوند تنها کسی است که می داند فرآیند چه وقت حقیقتاً به کمال رسیده است و شما آماده ی خدمتی هستید که او می خواهد از طریق شما آن را انجام دهد. هر سطح جدید خدمت، یک فرآیند شکسته شدن دوباره را در پی دارد.

من به خوبی مراحل شکسته شدن خود را در گذشته به یاد می آورم. اعتقاد کامل دارم که همه ی آن ها مرا برای مرتبه و مرحله ی بعدی خدمت آماده کردند؛ آمادگی ای که پیش از آن نداشتم. من بااطمینان می گفتم: «کاملاً مطیع قدرت تو هستم. من می دانم برای خدمتی که مرا به آن خوانده ای، آماده هستم.» اما ایمان داران بالغی که پیرامونم بودند، می دانستند که من چه قدر از شکسته شدن دورم. با اطمینان می دانم که به هر دور دیگری که وارد شدم، در هر نبرد، پیچ و تاب خوردن ها و ضرباتی که خوردم، به خیریتم بود.

درباره‌ی رهبران ظالم چه باید گفت؟

همانند اسب‌ها، فرآیند شکسته شدن ما نیز در ارتباط با برخوردمان با قدرت است. خداوند برای هر یک از ما فرآیندی کامل را در نظر گرفته است. و این فرآیند همیشه دربردارنده‌ی شکلی از رهبری است. به همین دلیل پطرس نوشت:

«به خاطر خداوند، تسلیم هر منصبی باشید که در میان انسان‌ها مقرر گشته است... ای غلامان، با کمال احترام تسلیم اربابان خود باشید، تنها نه تسلیم نیکان و مهربانان، بلکه کج خلقان نیز.» (اول پطرس ۲: ۱۳ و ۱۸)

بگذارید این نکته را به زبان امروزی بیان کنم. غلامان را می‌توان به عنوان کارمندان، دانش آموزان، اعضای کلیسا یا شهروندان بازشناخت. اربابان نیز می‌توانند کارفرمایان، معلمان، رهبران کلیسا یا رهبران دولتی باشند. بیش‌تر ما رهبران خوب و مهربانی داشته و آن‌ها را دوست داشتیم. سرسپردگی به آن‌ها ساده بود، اما خدا به ما فرمان داده نه فقط سرسپردگی فردی خوب و ملایم، بلکه باید به همین اندازه سرسپردگی فردی خشن و کج خلق نیز باشیم.

واژه‌ی یونانی برای «بی رحم»^[۷۵] یا «کج خلق» (Skolios) است. فرهنگ یونانی‌تأثیر^[۷۶] این واژه را «کلاه بردار و نادرست»^[۷۷]، فاسد^[۷۸]، ناپاکار^[۷۹]، بی‌انصاف^[۸۰] و گستاخ^[۸۱] «تعریف می‌کند. فرهنگ واین^[۸۲] این واژه را در ارتباط با «اربابان ظالم و ناعادل»^[۸۳] تعریف می‌کند.

آیا خدا به ما می‌گوید باید نسبت به چنین رهبرانی تسلیم باشیم؟
بگذارید به چند ترجمه‌ی دیگر نیز رجوع کنیم.^[۸۴] در ترجمه‌ی NCV^[۸۵]

<i>harsh</i>	۷۵
<i>Thayer's Greek Dictionary</i>	۷۶
<i>crooked</i>	۷۷
<i>perverse</i>	۷۸
<i>wicked</i>	۷۹
<i>unfair</i>	۸۰
<i>forward</i>	۸۱
<i>Vine's Dictionary</i>	۸۲
<i>Tyrannical or unjust masters</i>	۸۳
ترجمه‌های انگلیسی به کار رفته، در فارسی وجود ندارد.	۸۴
<i>The New Century Version</i>	۸۵

می خوانیم: «نه تنها کسانی که نیکو و مهربانند، بلکه کسانی که متقلب اند»^[۸۷]، نیز.» در نسخه ی CEV^[۸۷] می خوانیم: «[تسلیم باشید]، نه فقط به کسانی که مهربان و باملاحظه اند»^[۸۸]، بلکه به ظالمان^[۸۹] نیز.» ترجمه ی NASB^[۹۰] بیان می دارد: «نه فقط کسانی که خوب و ملایم [مهربان] اند، بلکه به کسانی که نامعقول^[۹۱] [زورگو] هستند نیز.» ما نمی توانیم از این فرمان چشم پوشی کنیم، پس بیایید حکمت خدا را در آن بجوییم. در واقع کلمات پطرس در ادامه به جای آن که راحت تر شود، ناخوشایندتر هم می شود. او ادامه می دهد: «زیرا شایان تقدیر است که کسی از آن رو که چشم بر خدا دارد، چون به ناحق رنج کشد، دردها را بر خود هموار سازد.» (اول پطرس ۲: ۱۹)

واقعه ای را به یاد می آورم که برای همسرم و یکی از پسرانم رخ داد. او حس می کرد برادرش بیش از او به دست می آورد و رفتار ما با او ناعادلانه بوده است. او اعتراض کرد: «مامان، این عادلانه نیست!» همسرم به آرامی پاسخ داد: «پسرم، زندگی عادلانه نیست!»

او به مادرش به گونه ای نگاه کرد که انگار می خواهد بگوید: «چه طور شما چنین چیزی را می گوئید؟ شما مادر من هستید!»

لیزا از او پرسید: «آیا این عادلانه بود که عیسا جرمه ی ما را بر خود گرفت و روی صلیب در حالی مرد که هیچ خطایی نکرده بود؟»

چشمان پسرم برقی زد و ساکت شد.

نمونه ی شخصی عیسا

پطرس در ادامه گفت: «برای همین فراخوانده شده اید» (اول پطرس ۲: ۲۱) هر وقت این بخش از کلام را موعظه می کنم، معمولا از مردم می خواهم سرشان را از روی کتاب مقدس بلند کنند و با حرارت می گویم: «همه این کلمات را بگویید: «این خواندگی من است!» ما اغلب درباره ی خواندگی مان در زندگی حرف می زنیم. خب، این یکی از آن هاست. گوش کنید پطرس چه گفت: «چه، برای همین فراخوانده شده اید، زیرا مسیح برای شما رنج کشید

<i>Dishonest</i>	۸۶
<i>The Contemporary English Version</i>	۸۷
<i>Thoughtful</i>	۸۸
<i>cruel</i>	۸۹
<i>The New American Standard Bible</i>	۹۰
<i>unreasonable</i>	۹۱

و سرمشقی گذاشت تا بر آثار قدم‌های وی پا نهد.» (اول پطرس ۲: ۲۱)
 او چگونه رنج کشید؟ پطرس این مطلب را در آیه‌ی قبلی توضیح داده بود: رفتاری ناعادلانه از طرف قدرت‌های تفویض شده. خدا در مواردی ما را در شرایطی قرار می‌دهد که از جانب قدرت، رفتاری ناعادلانه، نامعقول و زورگویانه را تجربه می‌کنیم؛ درست همان طور که با داود، یوسف، دانیال، پولس رسول و دیگران برخورد شد. خواندگی ما این است که به شکلی صحیح با آن برخورد کنیم، و عیسا نمونه‌ی خود را گذاشت تا بدانیم چگونه باید آن را انجام دهیم.

اکنون ممکن است متعجب شده باشید که: «چه نکته‌ی مثبتی در رنج کشیدن به واسطه‌ی رفتار ظالمانه‌ی یک رهبر وجود دارد؟!» این عقیده منطقیاً پوچ و بی‌معناست و بر خلاف ذهن طبیعی ماست. با این وجود، حکمت الهی به سه روش از طریق این رفتار، قلبی مطیع و تسلیم را شکل می‌دهد: نخست این که این رفتار مجالی به داوری عادلانه‌ی خدا می‌دهد. دوم، شخصیت مسیح را در ما شکل می‌دهد. سوم، سرسپردگی و تسلیم ما در زیر این رفتار، خدا را جلال می‌دهد.

پولس در مقدمه‌ی توصیفش از سرسپردگی به قدرت‌های حاکم می‌نویسد: «ای عزیزان، انتقام مگیرید، بلکه آن را به غضب خدا واگذار کنید. زیرا نوشته شده که خداوند می‌گوید: انتقام از آن من است؛ من هستم که سزا خواهم داد.» (رومیان ۱۲: ۱۹)

دفاع کردن، اصلاح، اثبات بی‌گناهی یا دیگر پاسخ‌های خاص باید از طریق خداوند صورت پذیرد، نه انسان. فردی که به دنبال توجیه و اثبات خود است، فاقد فروتنی مسیح است. هیچ فردی در روی زمین بیش‌تر از مسیح صاحب اقتدار نبود، اما هرگز برای دفاع از خود در برابر قدرت‌ها از آن استفاده نکرد. بگذارید به شرایطی که پطرس به آن اشاره می‌کند و آن محاکمه‌ی مسیح است، بپردازیم: «سران کاهنان اتهامات بسیار بر او می‌زدند، اما او هیچ پاسخی نداد.» (مرقس ۱۵: ۳ و ۴)

صحن دادگاهی را تجسم کنید که همه در حال شهادت دادن هستند که به طور رسمی علیه عیسا از آن استفاده می‌شود. مردان شهادت دهنده رهبران سیاسی و مذهبی قوم او هستند. آن‌جا مردان با نفوذی هستند که گفته‌هایشان بسیار تاثیرگذار و مهم است، اما حتی یک زره از آنچه می‌گویند حقیقت ندارد. آنان کاملاً دروغ می‌گویند، اما عیسا در برابر تهمت زندگانش

سکوت کرده و از خود هیچ دفاعی نمی‌کند! «پس پیلاتس باز از او پرسید: آیا هیچ پاسخی نداری؟ ببین چه قدر بر تو اتهام می‌زنند! و باز عیسا هیچ پاسخی نداد. چندان که پیلاتس در شگفت شد.» (مرقس ۱۵: ۴-۵)

پیلاتس در بالاترین مرتبه‌ی داوری، در آن سرزمین جلوس کرده بود. بارها در دادرسی‌هایش دیده بود مردانی که به آن‌ها اتهام می‌زنند، با خشم از خودشان دفاع می‌کنند تا از محکمه و حکم برهند. اگر محکوم می‌شدند، به زندان می‌افتادند و تبعید یا اعدام می‌شدند. هیچ دادگاه بالاتری برای استیناف و تجدیدنظر وجود نداشت. او هرگز ندیده بود متهمی سکوت کند. پیلاتس می‌دانست که رهبران، عیسا را تحویل داده اند تا به خاطر حسادت محاکمه و به سخت‌ترین مجازات یعنی مرگ صلیب، محکوم شود. همچنین می‌دانست که عیسا کسی که آن‌ها ادعا می‌کنند، نیست. اما عیسا از دفاع کردن از خود، امتناع می‌کرد. رفتارش باعث شد که فرماندار از این خون‌سردی و خودداری او شگفت زده شود.

چرا عیسا از خودش دفاع نکرد؟ به این دلیل که می‌خواست در زیر داوری، و در نتیجه‌ی آن تحت حفاظت پدر باقی بماند. پطرس می‌گوید: «چون دشنامش دادند، دشنام پس نداد؛ و آن‌گاه که رنج کشید، تهدید نکرد، بلکه خود را به دست داور عادل سپرد.» (اول پطرس ۲: ۲۳)

زمانی که از دفاع از خویش امتناع می‌کنیم، در حقیقت زیر دستان پر فیض او و داوری‌اش پناه گرفته‌ایم. جایی امن‌تر از آن وجود ندارد: «کیست که برگزیدگان خدا را متهم کند؟ خداست که آن‌ها را پارسا می‌شمارد!» (رومیان ۸: ۳۳)

اما در مقابل، کسانی که از خود دفاع می‌کنند، خود را به زیر دایره‌ی قدرت تهمت‌زنندگان شان و داوری آن‌ها می‌کشانند و بنابراین مداخله‌ی الهی را از دست می‌دهند. شرایطی را به یاد می‌آورم که در برابر فردی که بر من اقتدار داشت، از خود دفاع کردم. بعدها خداوند رویایی کوتاه را در قلبم به من نشان داد. دیدم که خداوند کنارم ایستاده و دستانش را پشتش گرفته است. او از کمکی که به آن نیاز داشتم، خودداری می‌کرد. به محض این که من از دفاع خودم دست کشیدم، او به جای من شروع به عمل نمود. عیسا هرگز دیدش را نسبت به داوری واپسین حتا زمانی که در برابر قدرت تفویض شده ایستاده بود، از دست نداد. به خاطر داشته باشید که قلب پادشاه در دستان خداوند است. عیسا با خودداری از دفاع از خویش،

در تمام مسیر زیر دفاع خداوند باقی ماند. زمانی که شما شروع به توجیه و دفاع از خود می‌کنید، خودتان را به دست داوری متهم‌کنندگان تان تسلیم می‌کنید. به این ترتیب حفاظت روحانی را از خودتان بازمی‌دارید، زیرا با جواب به انتقاد آن فرد [تهمت زنده] او در عالم روح از شما برتر می‌شود. نفوذ آن فرد، با دفاع شما افزایش می‌یابد. تلاش برای اثبات بی‌گناهی، شما را زیر قدرت بخشش یا عدم بخشش تهمت زنده تان قرار می‌دهد [که عملاً دلیلی برای رحمت او وجود ندارد چرا که شما را به محاکمه کشانده است]. به همین دلیل عیسا ما را نصیحت می‌کند که:

«با شاکي خود که تو را به محکمه می‌برد، تا هنوز با وی در راه هستی، صلح کن، مبادا تو را به قاضی سپارد و قاضی تو را تحویل نگهبان دهد و به زندان افتی. آمین، به تو می‌گویم که تا ریال آخر را نپردازی، از زندان به در نخواهی آمد.» (متا ۵: ۲۵-۲۶)

بر طبق این مثل شما مجبور خواهید شد آنچه را که شاکي تان به عنوان جبران یا خسارت مطالبه می‌کند، پرداخت نمایید. هر چه تهمت و ادعایش نسبت به شما بزرگ‌تر باشد، رحمتش کم‌تر خواهد بود. او تا آخرین ریال را هم - چه در نظرش عادلانه باشد، چه نه - به زور از شما خواهد گرفت.

ایمان یک کودک

وقتی پسر بزرگم آدیسون در مقطع سوم دبستان بود، مشکلی را که در مدرسه با آن روبه‌رو شده بود، سر میز شام با من و لیزا در میان گذاشت. او احساس می‌کرد یکی از آموزگاران او متنفذ است. آدیسون احساس می‌کرد هر وقت در کلاس بچه‌ها با هم صحبت می‌کنند یا بی‌نظمی‌ای رخ می‌دهد، معلم او را مقصر می‌داند. این موضوع تا مدتی ادامه داشت و معلم هم یادداشتی به خانه فرستاده بود که گزارشی علیه او در آن بود. آدیسون بی‌نهایت باوجدان و در عین حال حساس بود و این فکر که گزارش منفی داشته، برایش خارج از حد تحمل بود. وقتی او ناامیدی و ترس هایش را با من در میان گذاشت، بغض‌اش ترکید و اشک هایش جاری شد. ما به او اطمینان دادیم که باور داریم او بهترین است و از او خواستیم تا جزییات را به ما بگوید. او شکوه‌گرانه گفت: «من برای هر چیزی سرزنش می‌شوم؛

حتا اگر موضوعی به بیش از یک نفر ارتباط داشته باشد، باز هم همه‌ی تقصیرها را گردن من می‌اندازند. من برای کارهایی که نکرده‌ام، سرزنش می‌شوم؛ مثل امروز، دو تا پسر میز جلویی من می‌خندیدند و در گوشه با هم حرف می‌زدند و من کاملاً ساکت بودم. معلم چرخید و سر من داد کشید.» لب‌هایش در تعریف این بی‌عدالتی، می‌لرزید. برای یک بچه‌ی نه ساله این یک بحران ناامیدی بود.

معلم‌ان دیگر آدیسون گزارش کرده بودند که رفتار او عالی است، بنابراین می‌دانستم که این شرایطی متفاوت است. در حالی که لیزا سعی می‌کرد او را آرام کند، از او پرسیدم: «وقتی که امروز تو را توبیخ کرد، چه گفتی؟» آدیسون پاسخ داد: «به او گفتم این من نبودم که حرف می‌زدم، بلکه آن دو پسر بودند!» پرسیدم: «آیا معمولاً این روشی است که وقتی توبیخ می‌کنند، پاسخ می‌دهی؟» آدیسون پاسخ داد: «بله، اگر بدانم که کاری نکرده‌ام.» به او نگاهی کردم و گفتم: «خب پسر، مشکل درست همین جاست. تو در برابر معلمت خود را توجیه می‌کنی و وقتی تو از خودت دفاع می‌کنی، خدا از تو دفاع نخواهد کرد.»

بخش‌هایی از کتاب مقدس را که در این فصل عنوان کردم، با او در میان گذاشتم. برای کمک به درک بهترش، از تجربه‌ای که در ارتباط با مدیر اداری‌ام که در فصل گذشته بیان کردم، با او در میان گذاشتم.

رییسی مصمم برای آسیب رساندن

این مرد [رییس اداری] پسری در گروه جوانان ما داشت. من پیغام‌هایی قوی از تقدس، دعا و خداوندی خدا موعظه کرده بودم. بسیاری از جوانان دگرگون شده بودند. یک روز، این پسر با گریه نزد همسر آمد و از او پرسید که چگونه ممکن است در خانه‌ای که رفتارهای ناپسند رخ می‌دهد، مقدس و پاک زندگی کرد. سپس او جزییاتی را شرح داد که به من کمک کرد تا بدانم چرا پدرش مخالف من است.

چند ماه بعد، چهار جوان متفاوت به من گفتند که چه قدر غمگین‌اند که من اخراج شده‌ام. من این خبر را دنبال کردم تا به آن پسر رسیدم. او به من گفت که این خبر را از پدرش شنیده است. سراغ پدرش رفتم و او آن را تصدیق کرد اما تقصیر را گردن شبان ارشد انداخت که می‌گفت قصد دارد مرا

مرخص کند. هفته‌ها سپری شدند و شرایط بدتر می‌شد. خانواده‌ام زیر یک فشار دایمی بود، چراکه اصلاً نمی‌دانستیم باید بمانیم یا برویم. ما خانه‌ای خریده بودیم، همسرم باردار بود و نه پولی داشتیم نه جایی برای رفتن. دلم نمی‌خواست که رزومه‌ی کاریم را جایی بفرستم. باور داشتم که خدا مرا این‌جا آورده بود، و هنوز هیچ نقشه‌ی قابل اجرایی نداشتم. همسرم عصبی و نگران بود و مرا ترغیب می‌کرد کاری نکنم. او می‌گفت: «عزیزم، می‌دانم آن‌ها می‌خواهند تو را اخراج کنند. همه از این موضوع صحبت می‌کنند!» او حق داشت. شبان ارشد بالاخره با اخراج من موافقت کرد. در جلسه‌ی صبح یکشنبه، او اعلام کرد که تغییری اساسی در گروه جوانان رخ خواهد داد. من هنوز با او هیچ صحبتی نکرده بودم. در برنامه‌ام بود که فردا با او و مدیرم دیداری داشته باشم. خدا به من گفت از خودم هیچ دفاعی نکنم. وقتی روز بعد، قدم به دفتر شبان ارشد گذاشتم، او تنها بود و گفت: «جان، خدا تو را این‌جا فرستاد. من اجازه نمی‌دهم تو بروی!» او نظرش را عوض کرده بود. من نجات پیدا کرده و خدا در آخرین لحظه از من حفاظت کرده بود. سپس شبان گفت: «چرا مدیر اداری خواستار اخراج توست؟» پاسخ دادم: «نمی‌دانم» و با درخواستش موافقت کردم که هر کاری می‌توانم بکنم تا صلح برقرار شود.

مدت کوتاهی پس از ملاقات مان، مدرکی مکتوب از تصمیم این مدیر دریافت کردم که انگیزه‌هایش را روشن می‌ساخت. من آماده بودم تا آن را پیش شبان ارشد ببرم. می‌خواستم آنچه را که پشت سرش در حال انجام بود، ببینم. مدت چهل و پنج دقیقه در طبقه‌ی پایین دعا کردم تا شاید بتوانم بر ناآرامی‌ای که داشتم، غلبه کنم. شروع کردم به بحث با خدا: «خداوند، این مرد صادق و درست نیست. او باید افشا شود. او یک نیروی مخرب در این گروه خدمتی است. باید به شبان ارشد بگویم او واقعا کیست!» و به توجیه قصدم برای افشای او بیش‌تر ادامه دادم: «هر آنچه که من در حال گزارش‌اش هستم، حقیقت دارد و با مدرک است. این یک کار احساسی نیست. اگر متوقف نشود، رفتار نادرست و فاسدش در تمام کلیسا نفوذ می‌کند.»

بالاخره با ناامیدی گفتم: «خداوند، تو نمی‌خواهی که من او را افشا کنم، می‌خواهی؟»

پس از این که این را گفتم، آرامش خدا قلبم را پر ساخت. سرم را در

کمال تعجب تکان دادم. می دانستم که خدا نمی خواهد من کاری انجام دهم. پس آن مدرک را دور انداختم. بعدها وقتی توانستم به آن شرایط بی طرفانه نگاه کنم، دریافتم که در واقع من بیش تر از آن که به دنبال حفاظت از هر کسی باشم، به دنبال انتقام گرفتن و دفاع از خودم بودم. سعی می کردم به خودم بیاورانم که انگیزه هایم خودخواهانه نیست. اطلاعات من درست بود، اما انگیزه هایم خالص نبود. زمان گذشت و یک روز در حالی که بیرون و در محوطه ی کلیسا، خارج از ساعت اداری دعا می کردم، این مرد از راه رسید و ماشین اش را پارک کرد. خدا به من گفت برو و خودت را فروتن ساز! بلافاصله حالت تدافعی گرفتم و گفتم: «نه خداوندا، او باید نزد من بیاید. او مسبب همه ی این مشکلات بوده است!» به دعا کردن ادامه دادم، اما خدا ساکت بود. پس از بیست دقیقه، بار دیگر خدا تاکید کرد که بلافاصله نزد او بروم و خود را فروتن سازم. اگرچه آنچه من گفتم و چگونگی گفتن آن، با آنچه در ارتباط خدا با من اتفاق افتاده بود، خیلی متفاوت بود، [نزد آن مرد رفتم] و با خلوص کامل از او خواستم مرا ببخشد. به او گفتم که او را داوری و نكوهش کرده ام. او نرم شد و مدتی با هم حرف زدیم. از آن روز به بعد، حملات او علیه من متوقف شد. شش ماه بعد، در حالی که بیرون از شهر بودم، همه ی خطاهایی که مرتکب شده بود، برای شبان ارشد فاش شد. داوری و حکم آمد، اما نه از طرف من. تمام کارهایی که او سعی کرده بود نسبت به من مرتکب شود، بر سر خودش آمد. با این وجود وقتی این اتفاق افتاد، من خوشحال نبودم. برای او و خانواده اش ناراحت بودم. درد او را می دانستم؛ زیرا خودم به خاطر او آن را پشت سر گذاشته بودم. از آن جایی که شش ماه زودتر او را بخشیده بودم، دوستش داشتم و خواهان چنین شرایطی برایش نبودم.

من بیش از یازده سال عضو آن کلیسا بودم، و هنوز هم اغلب از من می خواهند در آن جا خدمت کنم. تمام ننگ و شرمی که او بر نام من کشیده بود، زوده شد و با احترام جایگزین گردید. به گذشته می نگرم و درمی یابم که در آن دوران سختی، رشد کردم و بعدها خدا مرا نزد تمام کسانی که گزارش های دروغین بسیاری درباره ام شنیده بودند، بالا برد. درست همان طور که خدا عیسا را به خاطر اطاعت و خواستش در عدم دفاع از خود، به بالاترین جایگاه ترفیع داد. او همچنین فرزندانش را - که از نمونه ای که عیسا برایشان به جای گذاشت پیروی می کنند - سر بلند خواهد کرد.

دانش آموز سال

پس از در میان گذاشتن آیات کتاب مقدس و این ماجرا، به آدیسون گفتم: «پسر، تو یک انتخاب داری، می‌توانی از خودت دفاع کنی و زیر داوری معلمت باقی بمانی، یا می‌توانی در روش الهی به تهمت‌های او پاسخی ندهی. می‌توانی نزد معلمت بروی و خودت را فروتن بسازی و به خاطر این که رفتاری دور از احترام داشتی و در برابر قدرت او ایستادگی کرده‌ای، پوزش بخواهی، آن گاه خدا وارد عمل خواهد شد.»

آدیسون پاسخ داد: «پس وقتی برای کاری که نکرده‌ام سرزنشم می‌کنند، چه باید بکنم؟»

گفتم: «بگذار خدا از تو دفاع کند. آیا دفاع تو از خودت نتیجه‌ای داشته است؟»

آدیسون پاسخ داد: «نه، می‌خواهم خدا از من دفاع کند.»

روز بعد نزد معلمش رفت و خود را فروتن کرد. او از معلمش خواست تا او را برای جر و بحث وقتی توبیخش می‌کرد، ببخشد. معلم او را بخشید و هفته‌ی بعد آدیسون به عنوان دانش آموز برتر هفته برگزیده شد. او دیگر مشکلی نداشت و سال تحصیلی‌اش را با دریافت بالاترین افتخار در مراسم جوایز از طرف معلمانش به پایان رساند.

اگر یک پسر نه ساله می‌تواند خود را فروتن سازد و کلام خدا را در یک بحران به اثبات برساند، ما چه قدر بیش تر می‌توانیم به آن دست یابیم. فکر می‌کنم که این مساله روشن می‌سازد که چرا عیسا گفت: «پس، هر که خود را همچون این کودک فروتن سازد، در پادشاهی آسمان بزرگ تر خواهد بود.» (متا ۱۸: ۴)

رویارویی داود با یک قدرت نامعقول

آدیسون همان چیزی را یاد گرفت که داود پسر یسا آموخته بود. خداوند تنها قاضی است، و اگر ما را زیر دست قدرتی با رفتاری ناعادلانه قرار می‌دهد، همیشه به درستی و عدالت داوری خواهد کرد. وقتی صحبت از داود است، باید به خاطر داشته باشیم که خدا و نه شرییر، داود را زیر دست رهبری نامعقول و بی رحم - به نام شائول - قرار داد.

این ماجرا خیلی پیش از دیدارشان شروع شد، زمانی که سموئیل که نبی اعظم اسرائیل بود، داود را به عنوان پادشاه بعدی قوم خدا مسح نمود. داود می‌بایست غرق تعجب و تفکر شده باشد که: «این همان مردی است که پادشاه مان [شائول] را مسح نمود. من هم قرار است پادشاه شوم!» شائول از خدا ناطاعتی کرده بود و به وسیله‌ی روحی شریر آزار می‌دید. تنها زمانی احساس آسایش می‌کرد که کسی برایش چنگ می‌نواخت. ملازمانش شروع به جست و جوی جوانی کردند که بتواند در حضور او بنشیند و پادشاه را خدمت کند. یکی از خادمان پادشاه، داود - پسر یسا - را پیشنهاد کرد. شائول به دنبالش داود فرستاد و از او خواست که به قصر آمده و او را خدمت کند. داود احتمالاً با خود اندیشیده بود: «خدا در حال فراهم کردن شرایطی است برای عملی شدن وعده‌ای که از طریق نبی اش گفته است.» او با خودش گفت: «این باید اولین مرحله‌ی ورود من برای آن جایگاه باشد!»

زمان سپری شد، از داود خواستند تا برای برادرانش که به جنگ فلسطینیان رفته بودند، آذوقه ببرد. زمانی که به خط مقدم جبهه‌ی جنگ رسید، قهرمان فلسطینی‌ها - جلیات - را دید که لشکر خدا را مسخره می‌کرد و به آن‌ها چهل روز طعنه زده بود. او فهمید که پادشاه وعده داده دخترش را به ازدواج مردی درآورد که بتواند این غول را شکست دهد. داود به حضور پادشاه رفت و درخواست کرد تا به او اجازه‌ی نبرد بدهد. او جلیات را کشته و دختر شائول را به دست آورد. داود نظر مساعد شائول را جلب کرده بود و پسرخوانده‌ی شائول شده بود.

پسر بزرگ تر شائول - یوناتان - عهد دوستی جاودانی با داود بست. شائول همه چیز به داود داد و دست خدا بر او بود و در همه‌ی امور کامیاب شد. پادشاه خواسته بود که داود نیز با پسران خودش بر سر میز بنشیند. همه چیز خوب پیش می‌رفت و داود هیجان زده بود. او در قصر زندگی می‌کرد، بر سر میز پادشاه غذا می‌خورد، با دختر پادشاه ازدواج کرده بود، با یوناتان پیمان دوستی و برادری بسته بود و در همه‌ی نبردهایش پیروز می‌شد. او بالاخره محبت و توجه مردم را هم به خود جلب نمود. او می‌توانست وقوع نبوت را پیش چشمانش ببیند. شائول به داود بیش تر از همه‌ی خادمانش توجه نشان می‌داد و زره‌ی خود را بر او پوشانید. شائول پدر داود شده بود؛ مربی و مرشدش، و روزی او را با احترام بر تخت

می نشانند. داود از نیکویی و امانت خدا شادمان بود.

یک تغییر ناگهانی

اما یک روز همه چیز عوض شد. شائول و داود از جنگ بازمی گشتند، شانه به شانه. آن گاه زنان تمام شهرهای اسرائیل بیرون آمدند و در رقص و پایکوبی شروع به آواز خواندن کردند: «شائول هزاران خود را و داود ده هزاران خود را کشته است.» این، خشم شائول را برانگیخت و از آن روز از داود متنفر شد. او به سمت داود نیزه پرتاب کرد و نقشه ی قتل او را کشید. کتاب مقدس می گوید شائول از داود به این دلیل که می دانست خدا با اوست، متنفر بود. شائول می دانست خدا از او جدا شده است. داود ناچار شد برای نجات زندگی اش فرار کند. بدون آن که جای دیگری برای رفتن داشته باشد، به بیابان گریخت. داود با خود فکر می کرد: «چه اتفاقی افتاد؟ وعده داشت محقق می شد، اما اکنون از بین رفته است. مردی که مربی و رهبر من بود، سعی دارد مرا بکشد. چه می توانم بکنم؟ شائول خادم مسح شده ی خداوند است. اگر او بر ضد من باشد، دیگر چه شانسی می توانم داشته باشم؟ او پادشاه و سرور قوم خدا و مرد خداست. چرا خدا چنین اجازه ای داد؟»

حال شائول، داود را از بیابانی به بیابانی دیگر، از غاری به غاری دیگر با سه هزار تن از بهترین مردان جنگی اسرائیل تنها با یک هدف تعقیب می کرد، و آن نابودی داود بود. در این موقعیت که داود برای نجات جاننش می گریخت، وعده تنها مانند یک سایه بود. داود دیگر در قصر زندگی نمی کرد و سر میز پادشاه غذا نمی خورد. محل سکونت وی غارهای مرطوب بود. او از باقی مانده ی لاشه ی حیوانات می خورد. دیگر در کنار پادشاه، اسب نمی تاخت بلکه به وسیله ی مردانی که روزی همراه او می جنگیدند، تعقیب می شد. دیگر تختخواب گرمی نبود، یا خادمانی که در خدمتش باشند. دیگر از درووها و تعریف ها در قصر پادشاهی خبری نبود. عروسش را به کس دیگری داده بودند.

چگونه ممکن بود رهبری که خدا او را زیر دستش قرار داده بود، چنین کند؟ چرا خدا هیچ کاری در این باره نمی کرد؟ آیا او مراقب من است؟ وعده اش چه شد؟ چرا او دستش را بر چنین مرد ستمگری نهاد تا قومش را رهبری کند؟

داود با چنین افکار خشمگین، ناامیدکننده و پر از سرخوردگی می جنگید. شائول مصمم بود تا به هر قیمتی این مرد جوان را که بر دیوانگی اش می افزود، بکشد. کاهنانی در شهر نوب بودند که به داود سرپناه، غذا و شمشیر جلیات را داده بودند. آن ها از فرار داود از دست شائول بی خبر بودند و فکر می کردند او از طرف پادشاه ماموریتی دارد. آن ها از خداوند برای او مسالت کردند و او را راهی نمودند. زمانی که شائول فهمید، خشمگین شد. او هشتاد و پنج کاهن بی گناه خداوند را کشت و تمام مردان، زنان، کودکان، شیرخورگان و حیوانات شهر نوب را از دم شمشیر گذراند؛ کاری که می بایست در برابر عمالیقیان می کرد. اگر ذره ای امید برای بازگشت این رهبر بود، دیگر غیرممکن شده بود. شائول یک قاتل بود. خدا چه طور می توانست روحش را بر چنین مردی قرار دهد؟ بسیاری می گویند شائول انتخاب مردم بود و داود انتخاب خدا. این تاویل و بیان اشتباه نتیجه ی تفکر کسانی است که نمی توانند تصور کنند خدا مردی ظالم و ستمگر را در رهبری قرار دهد. درست است که مردم یک پادشاه می خواستند، اما خدا هم شائول و هم داود را برگزید. خدا می گوید: «پشیمان شدم که شائول را پادشاه ساختم.» (اول سموئیل ۱۵: ۱۱)

شائول خبردار شد که داود در بیابان عین جدی است. او سه هزار مرد جنگی را برگزید و به دنبال داود رفت. در طول سفر، آن ها در غاری استراحت کردند که داود در آن مخفی شده بود. پس از آن که شائول و سربازانش لباس هایشان را برای استحمام درآوردند، کتاب مقدس می گوید که مردان داود او را برانگیختند که: «اینک روزی که خداوند به تو وعده داده است که همانا دشمن تو را به دستت تسلیم خواهد نمود تا هر چه در نظرت پسند آید، به او عمل نمایی.» (اول سموئیل ۲۴: ۴) آن گاه داود به آرامی برخاسته و ردای شائول را برید. سپس داود که وجدانش برای کاری که کرده بود، ناراحت بود، به مردانش گفت: «حاشا بر من از جانب خداوند که این امر را به آقای خود مسیح خداوند بکنم، و دست خود را بر او دراز نمایم، چون که او مسیح خداوند است.» (اول سموئیل ۲۴: ۶-۷) ترجمه ی ^[۹۲]KJV در ارتباط با وجدان او می گوید: «دل داود او را عذاب^[۹۲] داد.» دل او هنوز نسبت به رهبری که او را به چنین زندگی سختی کشانده بود، نرم بود. او به طور آشکاری در

برابر تسلیم شدن به خشم، ترس و ناامیدی مقاومت کرده بود. وقتی او گوشه‌ی ردای پادشاه را برید، تصمیم گرفت که از آن به عنوان مدرک بی گناهی خود نسبت به شائول استفاده کند. داود از فاصله‌ای دور بر زمین خم شد و رو به شائول فریاد زد: «وای پدرم ملاحظه کن و دامن ردای خود را در دست من ببین، زیرا از این که جامه‌ی تو را بریدم و تو را نکشتم، بدان و ببین که بدی و خیانت در دست من نیست، و به تو گناه نکرده‌ام. اما تو جان مرا شکار می‌کنی تا آن را گرفتار سازی.» (اول سموئیل ۲۴: ۱۱)

داود یقین داشت که شائول باور دارد که او تمرد ورزیده و شرور است. داود باید قلب او را می‌جست: «کجا اشتباه کرده‌ام؟ چرا قلب شائول این قدر سریع بر ضد من برگشت؟» به همین علت او فریاد کشید: «بعضی‌ها مرا ترغیب کردند تا تو را بکشم ... در آن لحظه گوشه‌ی ردای تو را بریدم و تو را نکشتم. بدان و ببین که در من هیچ سرکشی و شرارتی نیست.»

او نمی‌توانست باور کند شائول خودش چنین فکری داشته باشد. باید افرادی قلب او را نسبت به داود مسموم کرده باشند، بنابراین داود می‌خواست وفاداریش را نسبت به شائول اثبات کند. او فکر می‌کرد شاید بتواند محبت شائول را به خود جلب کند و کاری کند تا دوباره نسبت به او مهربان شود و نبوت به انجام برسد.

کسانی که به وسیله‌ی پدر یا رهبرشان طرد شده‌اند، میل دارند تا گناه را به گردن خودشان بیاندازند. آن‌ها اسیر این افکار زجرآور هستند: «چه کردم؟! آیا قلبم خالص نبود؟» آن‌ها پیوسته بار سنگین اثبات بی‌گناهی‌شان را بر خود حمل می‌کنند. آن‌ها باور دارند که اگر فقط می‌توانستند وفاداری و ارزش خود را نشان دهند، پذیرفته می‌شدند. اما هرچه بیش تر تلاش می‌کنند، بیش تر احساس طردشدگی می‌کنند.

شائول وقتی دید داود می‌توانست او را بکشد ولی نکشت، پی به نیکویی او برد. بنابراین پادشاه و مردانش داود را رها کردند. داود احتمالاً فکر می‌کرد: «پادشاه مرا دوباره باز خواهد گرداند. اکنون نبوت به انجام خواهد رسید. حتماً قلب مرا دیده و بهتر از گذشته با من برخورد خواهد کرد. او رهبری خوب و مهربان خواهد بود!» آه که چه قدر این افکار از واقعیت دور بودند.

او مصمم به نابود کردن من است

مدت کوتاهی نگذشته بود که مردانی به شائول خبر دادند که داود در تپه های خحیله است. شائول بار دیگر با همان سه هزار سرباز به دنبال نابودی داود بود. من مطمئنم که شائول با بی رحمی به دنبال نابودی داود بود. داود دریافت که این یک سوءتفاهم نیست، بلکه شائول از روی قصد و بدون تحریک شدن [از طرف دیگران] به دنبال گرفتن جان اوست.

شائول، دل داود را می دانست اما هنوز علیه او لشکرکشی می کرد. داود دریافت آنچه بدان دل بسته بود، حقیقت ندارد. او با رهبری فاسد مواجه بود: «چگونه خدا مسح اش را بر چنین فردی قرار داده بود؟»

داود به همراه ابیشای، برادر کوچک یوآب که جوانی سفاک بود، به طور مخفیانه در شب به اردوی شائول وارد شدند. خداوند همه ی همراهان شائول را به خوابی عمیق فرو برد. این دو مرد دزدکی از میان همه ی لشکر گذشتند تا به خوابگاه شائول رسیدند. ابیشای به داود گفت: «امروز خدا، دشمن تو را به دستت تسلیم نموده. پس الان اذن بده تا او را با نیزه یک دفعه به زمین بدوزم و او را دوباره نخواهم زد.» (اول سموئیل ۲۶: ۸) ابیشای دلایل خوبی داشت که چرا داود باید به او فرمان دهد تا شائول را [با نیزه] بزند. نخست و مهم تر از همه این که شائول هشتاد و پنج کاهن بی گناه، زنان و بچه هایشان را در کمال خونسردی کشته بود! قوم در زیر دستان چنین رهبر دیوانه ای در خطر بودند. امروزه نیز دلایل بی شماری به خصوص در ارتباط با رهبران کلیسا وجود دارد، تنها می توان گفت که این رهبران کارهایی اینچنین وحشیانه را انجام نداده اند.

دوم، خدا داود را مطابق کلام سموئیل به عنوان پادشاه بعدی اسرائیل مسح نموده بود. این زمانی بود که داود می توانست میراثش [پادشاهی] را مطالبه کند! آیا او می خواست بدون آن که نبوت به انجام برسد، بمیرد؟ من این استدلال را به فراوانی و بارها از اعضای رسمی و کارمندان مایوس و دلسرد کلیسا شنیده ام.

سوم، آیا شائول با لشکر سه هزار نفره اش برای کشتن داود و مردانش نیامده بود؟ اکنون زمانی بود که یا می کشتی یا کشته می شدی؟ مطمئناً این دفاع از خود بود. ابیشای قانونی را نمی شناخت که مانع از این عمل شود. البته در زمان ما هم بر سر این استدلال بحثی نیست. ما آن را بدون در نظر

گرفتن راه حل دیگری با آغوش باز می پذیریم.

چهارم، آیا این خدا نبود که ارتش شائول را به چنین خواب عمیقی فرو برد تا آن‌ها خود را مستقیماً به شائول رسانده و اراده‌ی خدا را برای رهایی قوم از دست چنین رهبر فاسدی به انجام برسانند؟ آن‌ها این فرصت را داشتند و شاید هرگز دوباره آن را به دست نمی آوردند. الان زمانی بود که باید نبوت را به انجام می رساندند!

چه تعداد از پرسنل و مدیران کلیسا وقتی رهبرشان فاسد شده و در حال سقوط است، چنین فکری نمی کنند؟ آن‌ها می اندیشند: «خدا او را در موقعیت و جایی قرار داده که می توانیم اکنون او را از رهبری عزل کنیم!» این استدلال تنها نمایانگر قلب‌های نامطمین آن‌هاست. همه‌ی این دلایل به نظر درست می رسند. این دلایل احساس برانگیزند و داود نیز داشت توسط برادری باوفا تشویق می شد. بنابراین اگر در قلب داود اندکی تمرد وجود داشت برای این که به دستیارش اجازه دهد شائول را با نیزه به زمین بدوزد، توجیه شده بود و احساس می کرد کاملاً حق با اوست. پاسخ داود را ببینید: «او را هلاک مکن، زیرا کیست که به مسیح خداوند دست خود را دراز کرده، بی گناه باشد؟» (اول سموئیل ۲۶: ۹)

اگر جمله را امروزی کنیم، می توان آن را به این شکل خواند: «نه کلامی به او بگو، نه عملی [بر ضدش] انجام بده، زیرا چه کسی می تواند به رهبرش حمله کند و بی گناه باقی بماند؟»

داود او را نکشت، هر چند شائول قاتل مردم بی گناه بود و می خواست او را نیز به قتل برساند. داود به دنبال گرفتن انتقام نبود، او انتقام را به دست خدا واگذار کرد. خیلی ساده تر بود که آن‌جا همه چیز را تمام کند - ساده تر برای داود و قوم خدا. او می دانست که قوم شبیه گوسفندانی شده اند بدون شبانی راستین! او می دانست فردی فاسد برای خواسته‌های خودخواهانه‌ی خود، در حال آسیب رساندن به آن‌هاست. سخت بود که از خودش دفاع نکند، اما سخت تر بود که قومش را که دوست می داشت، از دست یک پادشاه دیوانه نرہاند!

داود تصمیمی گرفت، اگرچه می دانست شائول تنها در صورت نابودی او، آرام می شود. داود صداقتش را نخستین باری که شائول را نکشت، نشان داده بود. اما هنوز نمی خواست به او آسیبی برساند. شائول مسح شده‌ی خداوند بود. او خادم خدا بود و داود، شائول را به داوری خدا وانهاد.

داود خردمندانه تصمیم گرفت که شائول را به داوری خدا بسپارد. شاید بپرسید: «خدا از چه کسی برای داوری شائول استفاده کرد، خادمش؟» پاسخ این است: «فلسطینیان.»

بارها خدا از مردمان نجات نیافته یا نهادهای دنیوی برای آوردن داوری و حکم بر رهبرش در کلیسا استفاده می‌کند. شائول و پسرانش در جنگ کشته شدند. وقتی خبر به داود رسید، جشن نگرفت. او در سوگواری و ماتم گریست.

در واقع داود دستور داد مردی را که مدعی بود شائول را کشته، مجازات کنند؛ هر چند که آن مرد شائول را نکشته بود [اما خود مدعی بود]. آن مرد امیدوار بود که با این خبر محبت داود را جلب کند، اما اثر معکوس داشت. داود پاسخ داد: «خونت بر سر خودت باشد، زیرا که دهانت بر تو شهادت داده، گفت که من مسیح خداوند را کشتم.» (دوم سموئیل ۱: ۱۶)

آن گاه داود مرثیه‌ای برای شائول و یوناتان سرود تا مردم یهودا در بزرگداشت آنان بخوانند. او مردم را منع کرد تا در شهرهای فلسطین این سرود و اخبار را اعلام نکنند، مبادا دشمنان شادی کنند. او اعلان کرد که در جایی که شائول کشته شده بود هیچ بارانی نبارد و هیچ کشتزاری غله نرویانند. او همه‌ی اسراییل را فراخواند تا برای شائول اشک بریزند و سوگواری کنند. این‌ها ناشی از قلب مردی نیست که به دنبال انتقام است و دیگر به رهبرش احترام نمی‌گذارد. خیر، چنین مردی می‌گفت: «به آنچه سزایش بود رسید!»

داود پیش تر هم رفت. او نه تنها بازماندگان شائول را نکشت، بلکه به آن‌ها محبت کرد. او به آن‌ها زمین و غذا داد و یک صندلی در میز پادشاه به یکی از نسل شائول بخشید. آیا این شبیه مردی است که از افتادن رهبرش در داوری و حکم، خوشحال است؟ کسانی که در قلب شان تمرد و سرکشی وجود دارد، وقتی رهبران روحانی شان می‌افتند، شادی می‌کنند. آن‌ها فکر می‌کنند: «به آنچه سزایش بود، رسید!» آن‌ها معمولاً با تهمت و افترا و حرف‌های آزاردهنده سعی می‌کنند رهبران شان را به سمت داوری و تنبیه هل بدهند. آن‌ها قلبی را که داود داشت، ندارند. قلب آن‌ها به دنبال خدا نیست.

جایگاهی برای برکت یافتن

ما باید همواره مدنظر داشته باشیم که وقتی خدا ما را با رفتارهای ناعادلانه‌ی رهبران و قدرت‌ها مواجه می‌کند هدف غایی اش، خیریت ماست. او از این‌ها استفاده می‌کند تا ما را برای برکتی مهیا سازد. پطرس چنین می‌گوید: «بدی را با بدی و دشنام را با دشنام پاسخ مگویید، بلکه در مقابل، برکت بطلبید، زیرا برای همین فراخوانده شده اید تا وارث برکت شوید.» (اول پطرس ۳: ۹)

برکت شاید شامل چیزهای مادی نباشد، اگرچه در موارد بسیاری هست. این برکت مربوط به بخش‌های مهم تری است، مانند شکیه عیسا شدن، پیشبرد ملکوت خدا یا پاداش‌های ابدی. زمانی که ما تسلیم اقتدار الاهی هستیم، هیچ آسیبی نمی‌تواند به روح ما لطمه بزند. پطرس این مطلب را با این سوال شفاف می‌سازد: «اگر برای نیکویی کردن غیورید، کیست که به شما ضرر رساند؟» (اول پطرس ۳: ۱۳) موضوع اصلی متن [که این سوال در آن مطرح شده] پیروی از نمونه‌ی شخصی عیسا است.

برای شباهت به شخصیت عیسا پطرس ما را چنین نصیحت می‌کند: «زیرا مسیح نیز یک بار برای گناهان رنج کشید، پارسایی برای بدکاران، تا شما را نزد خدا بیاورد. او در عرصه‌ی جسم کشته شد، اما در عرصه‌ی روح، زنده گشت... پس چون مسیح در عرصه‌ی جسم رنج کشید، شما نیز به همین عزم مسلح شوید، زیرا آن کس را که در عرصه‌ی جسم رنج کشیده، دیگر با گناه کاری نیست.» (اول پطرس ۳: ۱۸ و ۴: ۱)

پطرس ما را تعلیم می‌دهد تا خود را برای رنج کشیدن همچون تجربه‌ی مسیح که در متن این رساله، برخورد ناعادلانه‌ی قدرت‌های حاکم است، مسلح سازیم. آیا می‌توانید تصور کنید که مردان نظامی بدون سلاح به جنگ بروند! چه قدر مضحک است! با این وجود بسیاری از ایمان داران برای رنج کشیدن در برابر رفتارهای غیرمعقول خود را مسلح نساخته‌اند. وقتی حمله صورت می‌پذیرد، آن‌ها دچار شوک، آشفتگی و بهت و حیرت می‌شوند. آن‌ها به جای عمل بر اساس اصول اقتدار [سرسپردگی و تسلیم] شروع می‌کنند به واکنش نشان دادن در مسیر استدلال و توجیه.

بگذارید نمونه‌ی دیگری از فردی که خود را مسلح ساخته، به شما نشان دهم. بخشی از آموزش‌های سخت و قطعی در خلبانی خطوط هواپیمایی،

استفاده از پروازهای شبیه سازی شده است. در این شبیه سازی ها، خلبان ها با تمام شرایط اضطراری پرواز که ممکن است با آن برخورد کنند، مواجه می شوند. در دستورالعمل ایمنی، آن ها می بایست مهارت های خود را در برخورد موفق با این موارد، بالا ببرند. این آماده سازی، آن ها را برای شرایط اضطراری مسلح می سازد. اگر در پروازی واقعی اتفاقی مشابه بیفتد، خلبان دچار وحشت نمی شود. آن ها می توانند با استفاده از راهنمایی و کمک تعالیم، واکنش مناسبی نشان دهند. اگرچه ممکن است مسافران دچار وحشت شوند و حالت هیستریک پیدا کنند، اما خلبان کاملاً آرام و در کنترل کامل بر خودش و شرایط باقی می ماند. بازرسانی که جعبه ی سیاه حوادث هوایی را بررسی می کنند، از آرامش شگفت انگیز خلبان ها، گزارش داده اند؛ حتی تا لحظه ی ضربه هم هیچ حسی از وحشت در صدای آن ها وجود ندارد. آن ها مسلح شده اند!

این کتاب می تواند مثل یک کتاب و راهنمای تعلیم پرواز باشد. کلام خدا از درون این پیغام ها، شما را مسلح و آماده می سازد تا در مسیر پر پیچ و خمی که در طی زندگی با رهبران و قدرت ها دارید، مواجه شوید. اگر پاسخ درستی بدهید، برکت را تجربه خواهید کرد. پطرس به ما گفته اگر نمونه ی رنج مسیح را دنبال کنیم، دیگر گناه نخواهیم کرد. چه بیانی! به عبارت دیگر، کسانی که با برخوردهای ناعادلانه از طرف قدرت ها، به شکلی درست مواجه می شوند، به بلوغ روحانی می رسند. وعده ای به مراتب بزرگ تر هم وجود دارد. پولس اظهار می کند:

«این سخن در خور اعتماد است که: اگر با او مردیم، با او زندگی هم خواهیم کرد. اگر تحمل کنیم، با او سلطنت هم خواهیم کرد.» (دوم تیموتائوس ۲:

۱۱-۱۲)

اقتدار روحانی به تمام کسانی که شبیه مسیح رنج می کشند، وعده داده شده است. هر چه سختی ای که متحمل می شوید بزرگ تر باشد، قدرت روحانی ای که به شما سپرده می شود، بزرگ تر خواهد بود. بار دیگر تاکید می کنم که وقتی با قدرتی نامعقول و زورگو روبه رو می شوید، بدانید که خدا شما را برای برکتی بزرگ آماده می سازد؛ یا پاسخ درستی می دهید و برکت می یابید یا تلخ تر و تلخ تر می شوید. انتخاب با شماست. راه غلبه یافتگان^[۹۴] را برگزینید که راه حیات است.

مجازات خودخواسته

کسانی که به قدرت احترام می‌گذارند، در اقتداری عظیم گام برمی‌داند و کسانی که از آن‌ها پیروی می‌کنند نیز به آن‌ها احترام می‌گذارند.

هر کسی به رهبری واکنشی مانند داود نشان نمی‌دهد. اغلب ما از دیدن نقص و عیبی در رهبران و قدرت‌ها خشنود می‌شویم و بعد احساس می‌کنیم محقیم که آن‌ها را بیرون کنیم، اما واکنش ما به گناهان دیگران، مخصوصا رهبران، یکی از بزرگ‌ترین نشانه‌های بلوغ روحانی ماست. این یک موقعیت است و خدا اغلب از اشتباهات و خطاهای رهبران در زندگی ما استفاده می‌کند تا وضعیت واقعی قلب ما را روشن سازد. ما می‌بینیم که چگونه این اتفاق برای یکی از پسران نوح افتاد.

درست، اما اشتباه

پس از [فروکش کردن] سیل بزرگ، نوح شروع به کشاورزی در زمین و کاشتن یک تاکستان نمود. یک روز پس از افراط در نوشیدن شراب، به درون چادرش رفته و در اثر مستی همه‌ی لباس‌هایش را درآورد و برهنه شد. حام که کوچک‌ترین پسر بود، وارد چادری که نوح دراز کشیده بود، شد و پدرش را برهنه دید. او بیرون رفت و دو برادرش سام و یافث را خبر کرد. او تنها به خانواده‌اش گفت. احتمالا گفته بود: «بچه‌ها، پدر مست پاتیل شده و خودش را لخت و برهنه کرده!» یا شاید هم بدتر، شاید او برادرانش را دعوت کرده بود تا رهبر روحانی‌شان را برهنه ببینند. زمانی که سام و یافث داستان را شنیدند، ردایی برداشتند و به شانه انداختند و عقب عقب وارد چادر شدند و روی خود را به سوی چادر

نچرخاندند و به این ترتیب برهنگی پدرشان را پوشاندند. به محض آن که نوح از مستی خود به هوش آمد، فهمید که حام چه کرده بود. گوش کنید نوح چه گفت:

«کنعان ملعون باد! برادران خود را بنده‌ی بندگان باشد. و گفت: متبارک باد یهوه خدای سام! و کنعان، بنده‌ی او باشد. خدا یافت را وسعت دهد، و در خیمه‌های سام ساکن شود، و کنعان بنده‌ی او باشد.» (پیدایش ۹: ۲۵-۲۷)

قبلاً در این کتاب پیامد ناطاعتی نسبت به اقتدار خدا را مورد بررسی قرار دادیم. کسانی که آگاهانه تمرد می‌ورزند، زیر لعنت قرار می‌گیرند. حام به شکلی سخت این حقیقت را یاد گرفت. او بی احترامی کرد و قدرت تفویض شده‌ی خدا یعنی نوح را تحقیر کرد، که نتیجه‌اش لعنتی بود که بر کل نسل حام قرار گرفت. جالب است که خطای حام پیامد جدی برای او به همراه داشت، در حالی که مستی نوح هیچ لعنتی که ثبت شده باشد را به همراه نداشت.

خطای اخلاقی نوح، آزمونی برای سه پسرش شد و قلب هر یک از آنان را آشکار ساخت. یکی از آن‌ها متمرّد و احمق بود، و دو نفر دیگر بزرگوار و محترم و مهربان بودند. نوح، نمونه‌ای عالی با مستی‌اش نبود، اما رفتار او به خدا مرتبط بود نه به کسانی که تحت مسئولیت او بودند. دو پسر این را درک کردند و همچنان به او احترام گذاشتند. یک نفر بی احترامی کرد و پدرش را شرمنده نمود و به سر خود لعنتی را آورد که فکر می‌کرد سرنوشت پدرش است.

سام و یافت نمی‌خواستند خرابی و شرمندگی بیش‌تر پدرشان را ببینند. آن‌ها نمی‌خواستند خودشان و دیگران (زنان و فرزندان‌شان) شاهد این شرایط باشند، بنابراین او را پوشاندند.

آن‌ها به این دلیل که حرمت جایگاه پدرشان را نگه داشتند، از جایگاه او و قلب‌های خودشان حفاظت کردند. اما حام، پدرش را مسخره و بدنام کرد و تلاش کرد توانایی او را به عنوان یک حاکم بی اعتبار سازد. این موضوع حام را آماده کرد تا بهانه‌ای برای ناطاعتی داشته باشد. این دو مورد هر فردی که نافرمانی در قلبش ساکن می‌شود، صادق است. او با سلب صلاحیت از قدرت حس کرد که از سرسپردگی و تسلیم، آزاد شده است. او به نظر خودش از محدودیت آزاد شده بود.

در «تالار مشاهیر خداوند»^[۹۵] (عبرانیان ۱۱) به ایمان و اطاعت نوح مباحثات می شود، اما در این فهرست، خبری از نام حام نیست. آیا حام حق نداشت؟ آیا نوح مست نکرده و برهنه نشده بود؟ بله، آنچه را که حام خبر داده بود، صد در صد درست بود، اما در اصول دچار اشتباه بود. می توان با دلیل آوردن، عمل او را توجیه کرد که فقط آنچه را دیده بود، تکرار کرده و کاملاً راستگو بود. اما اصول بنیادین اطاعت و تکریم چیز دیگری می گویند. سام و یافث به پدرشان احترام گذاشتند و برکت یافتند.

بسیاری همانند حام گزارش درستی درباره‌ی رهبران شان می دهند، اما در نظر خداوند کار اشتباهی است. آن‌ها به یکدیگر احترام نگذاشته اند و برکت شان را از دست می دهند. آن‌ها در حماقت درک و استدلال‌های خود زندگی می کنند. آن‌ها فاقد قلب داود و سام و یافث اند. زمانی که سقوط شائول کامل شد، داود اندوهگین شده و اعلام کرد:

«در جَت اطلاع ندهید و در کوچه‌های اشقلون خبر مرسانید، مبادا دختران فلسطینیان شادی کنند. و مبادا دختران نامختونان وجد نمایند... شائول و یوناتان در حیات خویش محبوب نازنین بودند، و در موت خود از یکدیگر جدا نشدند. از عقاب‌ها تیزتر و از شیران تواناتر بودند. ای دختران اسراییل برای شائول گریه کنید که شما را به قرمز و نفایس ملبس می ساخت و زیورهای طلا بر لباس شما می گذاشت.» (دوم سموئیل ۱: ۲۰ و ۲۳-۲۴)

داود به شدت از دست رهبرش رنج و سختی کشیده بود. درک و استدلال جسمانی طبیعتاً او را تشویق می کرد تا از این خبر شادمان شده و پیروزی‌اش را اعلان کند. اما داود بار دیگر ثابت کرد که بر اساس اصول قدرت [اطاعت و تسلیم] زندگی می کند و می توان این را در گفته هایش [در آیات بالا] به افراد زیردستش شاهد بود. در نتیجه او پادشاهی بزرگ در قلمروش می شود. کسانی که به قدرت احترام می گذارند، در قدرتی عظیم گام برمی دارند و پیروان شان به آن‌ها احترام می گذارند. آن‌ها برکت خداوند را به خود جذب کرده اند. کسانی که به قدرت ناسزا می گویند یا اعتبار قدرت را سبک می شمردند، محصول بی احترامی را می کارند و باعث می شوند پیروان شان آن‌ها را داوری کنند.

۹۵ در فرهنگ امریکایی-انگلیسی تالار شهرت یا مشاهیر، مکانی است که نام و عکس بزرگان [ورزشی، سیاسی، هنری، نویسندگان و ...] در آن قرار می گیرد. در عبرانیان ۱۱، نام قهرمانان ایمان از نظر خداوند آمده است.

مجازات خودخواسته

بیاپید بار دیگر متن بنیادین کتاب مقدسی را در ارتباط با قدرت تفویض شده را بررسی کنیم:

«هر کس باید تسلیم قدرت های حاکم باشد، زیرا هیچ قدرتی جز از سوی خدا نیست. قدرت هایی که وجود دارند، از جانب خدا مقرر شده اند. پس آن که علیه قدرتی عصیان کند، در حقیقت علیه آنچه خدا مقرر کرده، عصیان ورزیده است؛ و آنان که چنین می کنند، مجازات را برای خود می خزند.»
(رومیان ۱۳: ۱-۲)

مجازات و داوری برای کسانی که در برابر قدرت عصیان ورزیده و مقاومت می کنند، می آید. پیش از راه اندازی موسسه ی خودمان، برای دو موسسه ی خدمتی بین المللی کار می کردم. من شاهد داوری و مجازات در نتیجه ی مقاومت در برابر قدرت بودم. این داوری های به شکل های گوناگون آمد، اما هرگز نشد که نیاید. مخصوصا این موضوع وقتی کارمندان کارشان را ترک می کردند، مشهود بود. مهم نبود یک رهبر تا چه حد غیرمعقول است و شرایط چه باشد، اگر آن ها رهبرشان را نقد می کردند یا به او ناسزا می گفتند، یا حتا اگر تلخ می شدند، در نهایت خودشان با مشکلات بزرگ تر روبه رو می شدند. برای یک عده این مشکلات به مسایل مالی برمی گشت، برای دیگران، شغل شان، برخی مشکلات جسمانی و سلامتی؛ گروهی مشکلاتی در ارتباط با فرزندان شان و برخی بحران های زناشویی. این فهرست طولانی است اما ریسمان سختی های غیرمعمول در طول زندگی هر فردی که نسبت به سرپرستش بی احترامی می کند، کشیده می شود.

بسیاری را دیده ام که با آن ها بدرفتاری می شد و ناچار به ترک کارشان شدند، باز روح شیرین خود را حفظ کرده اند. آن ها از صحبت بر ضد کارفرمایان سابق خود یا شنیدن حرف دیگران در این باره، خودداری می کنند و آن ها را برکت داده و هر جا که حرف شان می شود، به آن ها احترام می گذارند. آن ها می دانند که خداوند منبع و سرچشمه ی آن هاست، و خدا برای آن ها تدارک می بیند و مراقب آن هاست و می تواند آن ها را بلند کند. دیده ام که وارد جایگاه و موقعیتی شده اند که مهم تر از زمانی است که جزو کارمندان ما بودند. با برخی از آن ها بیش از دوازده سال است که آشنا

هستم و هنوز در زندگی هایشان مبارک هستند.

چگونه می‌توان روحی شیرین را حفظ کرد؟ عیسا رازش را به ما نشان می‌دهد: «اما من به شما می‌گویم دشمنان خود را محبت نمایید و برای آنان که به شما آزار می‌رسانند، دعای خیر کنید.» (متا ۵: ۴۴) او می‌گوید برای کسانی که به ما آزار می‌رسانند یا از ما سواستفاده می‌کنند، دعای خیر کنیم. وقتی چنین می‌کنیم، قلب هایمان شفا می‌یابد و به سوی نکوهش کشیده نشده و دچار سردرگمی نمی‌شویم.

ایستادن افراد دارای امتیاز و عطایا در برابر قدرت

از طریق کتاب مقدس آموخته و در تجربه های زندگی دیده‌ام که کسانی که بر ضد قدرت حرف می‌زنند، برای خود مجازات قطعی را می‌خرند. موسا و هارون را در نظر بگیرید: «و مریم و هارون درباره‌ی زن حبشی که موسا گرفته بود، بر او شکایت آوردند، زیرا زن حبشی گرفته بود.» (اعداد ۱۲: ۱) نخست بیایید بررسی کنیم که هارون و مریم در چه جایگاهی بودند. مریم خواهر موسا بود. اجازه دهید تاکید کنم که او خواهر بزرگ تر موسا بود. خداوند او را نبیه نامید (خروج ۱۵: ۲۰) هارون هم برادر بزرگ تر موسا بود و هم کاهن اعظم. بنابراین ما درباره‌ی دو نفر حرف می‌زنیم که شاخص و دارای جایگاه رهبری بودند.

آن‌ها از موسا به خاطر ازدواج با زنی حبشی شکایت کردند. یک حبشی، بومی یا ساکن سرزمین قدیمی حبشه است که محققان آن را همان اتیوپی امروزی که در شمال آفریقا واقع شده، می‌دانند. آن زن از نسل ابراهیم نبود؛ او بیرون از عهد ابراهیمی قرار داشت.

مریم و هارون باور داشتند که موسا مرتکب گناه شده یا در بهترین حالت چون یک رهبر بود، به خاطر ازدواج با دختری آفریقایی تصمیمی اشتباه گرفته است. آیا نظر آن‌ها درست بود؟ اگر در کتاب قانون این موضوع را بررسی کنیم، به پاسخ سوال مان می‌رسیم. خدا خواسته‌اش را برای فرزندان اسراییل روشن ساخته بود که در بین خودشان ازدواج کنند. او هشدار داد که زنان خارجی، قلب آن‌ها را به سوی خدایان غیر، متمایل خواهند ساخت. این فرمان در کتاب تثنیه آمده است. ازدواج موسا با زنی خارجی، با این قانون تناقض داشت. آن‌ها احتمالاً استدلال می‌کردند که نفوذ

و تاثیر موسا آن قدر مشهود و زیاد است که نباید چنین رفتاری می‌کرد. (نکته: به ما امروز فرمان داده شده که نباید زیر یوغ بی ایمانان قرار بگیریم. این دیگر ربطی به نسل و قومیت ما ندارد بلکه فقط موضوعی روحانی است. [مهم نیست قوم و ملیت اجداد ما که هستند، مهم روح و ایمان ماست.] برای بررسی بیش تر، غلاطیان ۳: ۲۸ را بخوانید. بنابراین بر اساس عهد جدید، ازدواج دو نفر از دو نژاد متفاوت [اگر ایمان دار باشند] کاملاً نیکو و پسندیده است.)

بنابراین مریم و هارون، به تشخیص خودشان درست فکر می‌کردند اما همانند حام، آن‌ها نیز در اشتباه بودند. موسا رهبر آن‌ها بود. شکایت از او درست نبود. به عنوان خواهر و برادر بزرگ تر، آن‌ها می‌توانستند در این مورد به عنوان یک موضوع خانوادگی بحث کنند، اما تهمت زدن به موسا و مطرح کردن و مورد سوال قرار دادن رفتار او در بین جماعت، صد در صد گناه محسوب می‌شد.

چه چیزی به آن‌ها اجازه‌ی صحبت علیه رهبرشان را می‌داد؟ خدا هارون را به عنوان نبی یا سخنگوی موسا منصوب کرد. هارون پیام خدا را به فرعون گفت. از مریم استفاده شد تا سرود [مزموری] نبوتی را بخواند که هنوز در کتاب مقدس وجود دارد. آن‌ها به طور قطع دارای عطایای روحانی بودند. اما اشتباه آن‌ها این بود که عطایا و قابلیت‌های خود را بالاتر از قدرت دیدند. آن‌ها استدلال می‌کردند چون موسا مرتکب گناه شده بود و آن‌ها گناه نکرده بودند - و خدا از آن‌ها برای کارهای مهم استفاده کرده بود- بنابراین موسا صلاحیت رهبری بر آن‌ها را ندارد. آن‌ها اجازه دادند تا عطایای روحانی شان آن‌ها را بالاتر از مقام و قدرتی که خدا بر آن‌ها مقرر کرده بود، قرار دهند. در عهد جدید پولس چنین می‌گوید: «باری عطایا گوناگون اند، اما روح همان است.» (اول قرنتیان ۱۲: ۴) این آیه و آیات دیگر روشن می‌سازند که روح القدس برتر از عطایا است [و اوست که عطایا را می‌بخشد.] عطایا گوناگون اند: برخی از عطایا توانایی رهبری، توانایی تعلیم، بخشیدن، نبوت یا شفاهات، تمییز ارواح یا انجام معجزات هستند. (اول قرنتیان ۱۲: ۷-۱۰، رومیان ۱۲: ۶-۸)

پولس چنین ادامه می‌دهد: «خدمت‌ها گوناگون اند، اما خداوند همان است.» (اول قرنتیان ۱۲: ۵) واژه‌ی معادل یونانی برای «خدمت‌ها»^{47]} (diakonia)

است. بر اساس فرهنگ واژگان یونانی ثایر، این واژه برای نمایش دادن «شغل و منصب‌های رسولان، انبیا، مبشران، رهبران و ...» به کار می‌رود. به عبارت ساده، این واژه برای تشریح پنج قدرت روحانی در درون کلیسا به کار می‌رود. از طریق این آیه می‌بینیم که خداوند یا عیسا بر این مشاغل یا خدمات‌ها سر است. یک بخش دیگر از کلام این موضوع را تثبیت می‌کند. پولس می‌نویسد وقتی عیسا از مردگان برخاست: «و اوست که بخشید برخی را به عنوان رسول، برخی را به عنوان نبی، برخی را به عنوان مبشر، و برخی را به عنوان شبان و معلم، تا مقدسان را برای کار خدمت آماده سازند، برای بنای بدن مسیح.» (افسیسیان ۴: ۱۱-۱۲)

قدرت ملکوت از طریق این خدمات‌ها جاری می‌شود، نه عطایا، زیرا تمام قدرت توسط پدر، پس از رستاخیز مسیح به او داده شد. (متا ۲۸: ۱۸) عیسا در بازگشت، پنج خدمت را همان طور که در افسسیان آمده، بخشید. بنابراین، قدرت او در خدمات‌های مقرر شده جاری است.

ما باید این حقیقت را مدنظر قرار دهیم که یک شخص می‌تواند از شبانش عطایای بیش تری داشته باشد، اما شبان چون در مقام قدرت [پنج مقام قدرت یا پنج خدمت] قرار دارد، بالاتر از شخص دارای عطایاست.

یک دستیار شبان در کلیسا عطایای زیادی برای موعظه و نبوت داشت. کلاس‌های او مملو از جمعیت بود، چون خدا در زندگی‌اش مشهود بود. او یک روز در هفته دعا را رهبری می‌کرد و این جلسه‌ی او بیش‌ترین تعداد شرکت‌کننده را داشت.

هرچه مشهورتر شد، خودش را آزادتر دانست تا مقررات وضع شده‌ی کلیسا را مورد انتقاد قرار دهد و حتا شبان ارشدش را نیز به باد انتقاد بگیرد. او گفت که مقررات شبان ارشد مانع حرکت روح القدس است و این دیدگاه را با تمام کسانی که اطرافش بودند، مطرح کرد. این رفتار در میان دستیاران دیگر نیز تسری یافت. بعد از مدتی آن‌ها نیز جلسات دعای خود را مطابق الگوی او رهبری می‌کردند. یک شب که شبان ارشد مخفیانه وارد جلسه‌ی دعا شد و دید که دو نفر از دستیارانش جلسه را دقیقاً به شکلی هدایت می‌کنند که او منع کرده بود. به جای شفاعت برای کلیسا، شهر و گمشدگان، آن‌ها مردم را به اشکال دیگر دعا کشانده بودند و وقتی حس می‌کردند که درست دعا نمی‌کنند، آن‌ها را سرزنش می‌کردند. اعضا گیج شده بودند. هر دوی این افراد عطایای خدمتی داشتند، اما تسلیم رهبر و قدرت موجود

در کلیسا [شبان ارشد] نبودند. آن‌ها گناه جدی شان را زیر این پوشش که خدا آن‌ها را برای صحبت و خدمت به قومش به کار می‌برد، پنهان ساخته بودند. اگر این استاندارد ما برای پذیرش این رفتار و نگرش باشد، به سرعت و سادگی به ورطه‌ی تمرد سقوط می‌کنیم، درست همان طور که هارون و مریم فرو افتادند. مسخ خدا برای قوم خداست و هرگز برای اعتبار بخشی به زندگی و گفته‌های خادمان نمی‌باشد.

در نتیجه‌ی مجازات، سرسپردگی را آموختن

«و موسا مرد بسیار حلیم بود، بیش‌تر از جمیع مردمانی که بر روی زمین اند. در ساعت خدا به موسا و هارون و مریم گفت: شما هر سه نزد خیمه‌ی اجتماع بیرون آید. و هر سه بیرون آمدند.» (اعداد ۱۲: ۳-۴)

از طریق این آیات با یکی از کاراکترهایی که خدا برای رهبران مدنظر دارد، آشنا می‌شویم: فروتنی! موسا فروتن‌ترین مرد بر روی زمین بود. اما این توصیف مریم و هارون از او نبود. استدلال آن‌ها بیش‌تر در این راستا بود که او هنوز یک بچه است و حرف‌های گنده‌تر از دهانش می‌زند! خداوند هر سه نفر آن‌ها را به بیرون خیمه فراخواند. در ترجمه‌های دیگر^[۹۷] به جای واژه‌ی «در ساعت»^[۹۸] از واژه‌ی «ناگهان»^[۹۹] استفاده شده است.^[۱۰۰]

اغلب داوری و مجازات خدا بدون خیر و هشدار می‌آید. وقتی آن سه نفر خارج شدند، می‌توان این احتمال را داد که مریم به هارون گفته: «آماده باش، موسا به خاطر ازدواج با این زن خارجی، شانس خود را از دست داد. حالا خدا تو را رهبر می‌کند، چراکه تو رفتار درستی داشته‌ای!» این نوع استدلال و توجیه زمانی بروز می‌یابد که ما به واسطه‌ی مخالفت و ایستادگی در برابر قدرت، خود را نسبت به فریب باز می‌گذاریم.

البته آنچه واقعا اتفاق افتاد، کاملا متفاوت بود. خداوند مریم و هارون را به جلو فراخواند. او به یاد آن‌ها آورد که به موسا اعتماد دارد و در تمامی خانه‌ی او امین است. و با او، رو در رو و مستقیم و نه با رمز سخن می‌گوید. سپس خداوند این پرسش را مطرح کرد: «چرا نترسیدید

۹۷ نویسنده از ترجمه‌ی *NLT* استفاده کرده است.

۹۸ *immediately*

۹۹ *suddenly*

۱۰۰ در ترجمه‌ی *NIV*، واژه‌ی *at once* آمده که تقریباً با *suddenly* مترادف است.

که بر بنده‌ی من موسا شکایت آورید؟» (به آیات ۶ تا ۸ بنگرید) وقتی ما از قدرتی شکایت می‌کنیم، فقدان ترس خداوند را نشان می‌دهیم. ببینید چه اتفاقی افتاد: «و غضب خداوند بر ایشان افروخته شده، برفت. و چون ابر از روی خیمه برخاست، اینک مریم مثل برف مبروص بود، و هارون بر مریم نگاه کرد و اینک مبروص بود.» (اعداد ۱۲: ۹-۱۰) ما در اثر مقاومت و مخالفت با قدرت، داوری و حکم را بر خود می‌آوریم. این داوری می‌تواند شامل برداشته شدن حضور خدا همراه با انواع بلایا باشد. به موضوع کمک شبانانی که قبلاً درباره شان صحبت کردم، بازگردیم. زمان زیادی سپری نشد که هر دو کلیسا را ترک کردند. یکی از کلیسا مرخص شد و دیگری، قبل از اخراج خودش استعفا داد. یکی کلیسای خودش را در پایین همان جاده شروع کرد و همواره با جماعتی که بیش تر از صد نفر نشد، درگیر بود؛ در حالی که به عنوان یک دستیار، ششصد نفر زیر دستش بودند. مدتی کوتاه پس از جدایی اش از کلیسا، اتفاق تلخی را در زندگی خانوادگی اش تجربه کرد. دستیار دوم، شهر را ترک کرد و تا حدودی از موفقیت هایش در خدمت لذت برد، اما همواره احساسی حاکی از تنها ماندن و عدم اعتماد نسبت به دیگران داشت.

به محض آن که داوری آمد، هارون فوراً برای خودش و مریم توبه کرده و استغاثه نمود و خداوند آن‌ها را بخشید، اما به واسطه‌ی فرمان خداوند، مریم هفت روز بیرون از جماعت نگه داشته شد. سوالات زیادی است که چرا مریم دچار مصیبت شد اما هارون نه! شاید یک دلیل این باشد که تهاجم گفتاری مریم شدیدتر از هارون بوده است. یک باور عمومی دیگر این است که برای مریم به عنوان یک زن، این روش صحبت ناشایست تر بود و در عین حال او در بین قوم نقش محوری نداشت. دلیل دیگر شاید این باشد که هارون کاهن اعظم بود و باید در جایگاهش به خاطر مسیحی که بر او بود، باقی می‌ماند. هر دلیلی که باشد، این حادثه نشان می‌دهد که خدا با چه جدیتی به این مساله نگاه می‌کند. مجازات الهی برای مقاومت در برابر قدرت الهی، اغلب فرصتی برای یادگیری و رشد می‌باشد. پس از چنین مواردی، افرادی که توبه می‌کنند، وفادارترین افراد در کلیسا می‌شوند. مقاومت و مخالفت همواره ناشی از یک قلب شرور نیست، بلکه اغلب با جهل و ناآگاهی آمیخته شده است. به محض آن که فرد درک می‌کند، فوراً به دنبال توبه می‌رود. ممکن است بعضی اوقات این کار مدتی طول بکشد،

چراکه برخی افراد آستانه‌ی تحمل بیش تری برای درد دارند. به یقین مریم دوره‌ی تحقیرشدنش را هرگز فراموش نکرد. او دیگر آن رفتار را تکرار نکرد، چراکه بار دیگر تسلیم و سرسپرده شده بود. با این وجود همه مانند نمونه‌ی مریم و هارون یاد نمی‌گیرند. بعدها دیگران در همان جماعت از طغیان خود علیه قدرت مقرر شده‌ی خداوند، توبه نکردند و داوری و مجازات ابدی نصیب شان شد.

چرا خود را برمی‌افرازید؟

سه مرد از میان جماعت به نام‌های قورح - که از نسل لاوی بود - و داتان و ابیرام - از نسل روبین - دویست و پنجاه نفر از رهبران جماعت که مردانی شناخته شده بودند را علیه موسا و هارون گرد آوردند و گفتند: «شما از حد خود تجاوز می‌نمایید، زیرا تمامی جماعت هر یک از ایشان مقدس اند، و خداوند در میان ایشان است. پس چرا خویشتن را بر جماعت خداوند برمی‌افرازید؟» (اعداد ۱۶: ۳)

به بیان ساده این مردان که در رهبری زیر نظر موسا و هارون بودند، گفتند: «هی، چرا شما خودتان را به عنوان رهبران ما برمی‌افرازید؟ ما همه قوم خدا هستیم، و بدون این که لازم باشد که شما به ما فرمان بدهید، می‌توانیم از او اطاعت کنیم.» قبلاً این را شنیده‌اید! اگر عین این کلمات هم نباشد، بدون شک پیامی است که به فراوانی با رفتارها و یا کلماتی بهتر به کار رفته و در واقع از همان روح ناشی می‌شود. احتمالاً شنیده‌اید که «ما در یک سطح ایم» یا «ما برادر و خواهریم» یا «همه‌ی ما روح القدس را داریم، چرا باید مطیع رهبری آن‌ها باشیم؟»

این افراد متقاعد شده‌اند که آن‌ها نیز می‌توانند مانند هر فرد دیگری صدای خدا را بشنوند. جنبشی در دهه‌ی هفتاد میلادی به نام «شاگردی»^[۱۰] در کلیسا شکل گرفت که باعث شد تسلیم بودن به رهبری، از تعادل خارج [و به افراط بیانجامد]. اعضا از شبان در مورد هر چیز سوال و کسب تکلیف می‌کردند: در مورد سفرشان، خرید یک ماشین به خصوص یا موارد دیگر و گاه مشخصاً در رابطه با ازدواج. من خیلی درگیر این موضوع نبودم، بنابراین مطمئن نیستم دقیقاً تا چه حد پیش رفتند، اما کسانی که درگیرش

بودند، می‌گفتند که در نهایت به یک اطاعت و جریان غیر کتاب مقدسی انجامید.

این جنبش و دیگر سوءاستفاده‌ها از رهبری، باعث شد حرکتی ارتجاعی و در جهت مخالف بروز پیدا کند. زیرا قدرت روحانی مورد سواستفاده قرار گرفته بود، و مردم شروع کردند به خوار شمردن آن. این اتفاق، به نوعی آزادی افراطی و خانه به دوشی روحانی انجامید و افراد مدام از این کلیسا به آن کلیسا، از این آیین به آن آیین در تردد بودند. افراد، جلسات دعای خودشان را راه انداختند و کلیساهای خودشان را تاسیس نمودند، چرا که نمی‌توانستند شبانی را پیدا کنند که آن قدر کامل باشد که تسلیم و مطیع او باشند. این ذهنیت به راز قدرت شرارت و بی‌قانونی که پولس درباره‌ی آن در زمانه‌ی ما هشدار داده بود، کمک کرد.

مردانی که علیه موسا قیام کردند، روزگاری تحت سوءاستفاده و ظلم قدرت فرعون زندگی می‌کردند. آن گاه موسا آمد، به زندگی شان قدم گذاشت، و قدرت او هم به شکلی متفاوت مانند فرعون زیاد بود؛ در زمان‌هایی آن‌ها را به سختی‌ای بیش‌تر از دوران فرعون کشاند. شاید آن‌ها استدلال می‌کردند که بیرون از مصر هستند، فرعون دیگر نبود، موسا به هدفش رسیده بود و حالا هر مردی روی پای خودش بود. این افراد چنین دیدگاهی نسبت به قدرت داشتند، یعنی هر مردی صاحب قدرت و اقتدار برای خودش بود. از این همه گذشته آن‌ها قوم خدا بودند و با قدرت مشکل داشتند، بنابراین چند نفر از آن‌ها دور هم جمع شدند و به موسا حمله کردند. من این سناریو را اغلب در سفرهایم دیده‌ام. تاجران، گروه‌های دعای شفاعتی، شاهدان یا دیگر گروه‌ها در کلیسا علیه شبانان شان با هم متحد می‌شوند. همه‌ی آن‌ها از خدا می‌شنوند و شبان آن پیغام‌ها را نمی‌شنود. اگر آنان فقط می‌دانستند که از چه روحی آن پیغام‌ها را می‌شنوند، دست از کارشان برمی‌داشتند و توبه می‌کردند.

قدرت روحانی تعیین می‌شود

همان طور که گفته‌ام اکثر غربیان با اصول پادشاهی مشکل دارند. ما در جوامع دموکراتیک با سیستم آزاد زندگی می‌کنیم که تفاوت زیادی با پادشاهی دارد. یک پادشاهی دارای شاهی است که این حق از بدو تولد

به او داده می‌شود و به عنوان رهبر مقرر می‌شود. اما در دموکراسی، حکمران انتخاب می‌شود. در این سیستم باز و آزاد، رهبری برای هر فردی با پول، توانایی، نفوذ یا استعداد قابل دسترسی است. اما این مطابق با روش پادشاهی خدا نیست؛ جایی که رهبر تعیین می‌شود.

عیسا مشاغل خدمت را مقرر می‌کند. هیچ کس به جز خدا نمی‌تواند فردی را در این منصب تعیین کند و خداوند از طریق روح القدس این کار را انجام می‌دهد. وقتی یک منصب را بدون تعیین شدن توسط خداوند بر عهده می‌گیریم، خود را بلند کرده ایم. این شامل کسانی هم می‌شود که خوانده شده اند، اما هنوز تعیین نشده اند. پولس هشدار می‌دهد: «زیرا به واسطه ی فیضی که به من عطا شده است، هر یک از شما را می‌گویم که خود را بیش از آنچه می‌باید، مپندارید، بلکه هر یک به فراخور میزان ایمانی که خدا به شما بخشیده است، واقع بینانه درباره ی خود قضاوت کنید.» (رومیان ۱۲: ۳) نویسنده ی رساله به عبرانیان بر اهمیت عدم تصاحب جایگاه قدرت روحانی تاکید می‌کند: «هیچ کس خود این افتخار را از آن خویش نمی‌سازد، بلکه این افتخار زمانی نصیب شخص می‌شود که خدا او را همانند هارون فراخواند. مسیح نیز خود جلال کهنات اعظم را از آن خویش نساخت، بلکه آن را از همان کسی دریافت کرد که به او گفت: تو پسر من هستی؛ امروز، من تو را مولود ساخته ام.» (عبرانیان ۵: ۴-۵)

حتا عیسا جایگاه خود را از آن خویش نساخت، بلکه پدر او را منصوب نمود.

ببینید پولس درباره ی خودش چه می‌گوید: «از پولس، غلام مسیح عیسا، که به رسالت فراخوانده شده و وقف انجیل خدا شده است.» (رومیان ۱: ۱) او می‌گوید خوانده شده^[۱۰۲] و سپس وقف شده. واژه ی وقف شده^[۱۰۳]، تعریف دیگری از تعیین شده^[۱۰۴] است. پولس از پیدایش جهان به عنوان رسول خوانده شد، اما تا زمانی که نجات نیافت، در آن مقام قرار نگرفت. دوره ی آزمونی برای او وجود داشت تا سرسپردگی اش را نسبت به رهبران کلیسا در انطاکیه نشان دهد. این آزمون سال ها به درازا کشید؛ او از تجربه ی خود این تعلیم را برای رهبران می‌نویسد: «باید نخست آزموده شوند و اگر بری از ملامت یافت شدند، در مقام خادم کلیسا خدمت کنند.» (اول تیموتائوس

called ۱۰۲

separated ۱۰۳

appointed ۱۰۴

۳: ۱۰)

زندگی پولس یک الگوی کتاب مقدسی برای امروز ماست. پولس به محض آن که در خدمت هدایا وفاداریش را اثبات کرد، به عنوان معلم منصوب شد. (دوم تیموتائوس ۱: ۱۱، اعمال ۱۳: ۱)

مناسب طبقه بندی شده ی الهی و مشاغل خدمتی در کتاب مقدس مشخص شده اند: «خدا قرار داد در کلیسا، اول رسولان، دوم انبیا، سوم معلمان، بعد قدرت معجزات، سپس عطایای شفا دادن و امداد و مدیریت و سخن گفتن به انواع زبان های غیر.» (اول قرنتیان ۱۲: ۲۸)

پولس نه تنها در بخش امداد یا خدمت هدایا، بلکه در منصب معلمی نیز آزموده شد. الگوی وقف خدا برای خادمانش به جهت مناصب بالاتر را بار دیگر در ارتباط با پولس و انتخاب او از معلمی به رسولی می بینیم: «در کلیسایی که در انطاکیه بود، انبیا و معلمانی چند بودند: برنابا، شمعون معروف به نیچر، لوقیوس قیروانی، مناجم که برادرخوانده ی هیرودیسی حاکم بود و سولس.» (اعمال ۱۳: ۱) شائول که بارها پولس نامیده شد، در فهرست معلمان و انبیای کلیسای انطاکیه قرار داشت. به واسطه ی نامه ی اول تیموتائوس ۲: ۱۱ می دانیم که او نه تنها نبی بود، بلکه معلم هم بود. با ادامه ی خواندن این بخش از اعمال یاد می گیریم که: «هنگامی که ایشان در عبادت خداوند و روزه به سر می بردند، روح القدس گفت: برنابا و سولس را برای من جدا سازید، به جهت کاری که ایشان را بدان فراخوانده ام.» (اعمال ۱۳: ۲)

روح القدس گفت که: «اکنون آن ها را برای من جدا کنید» زمان رسیده بود. نه یک هفته زودتر و نه دیرتر، درست همین حالا! و خدا زمان و فرد را انتخاب می کند. پولس سال ها خیر داشت که برای خدمت رسولی خوانده شده است. او سه روز پس از مواجهه اش با خداوند در مسیر دمشق از آن آگاه شده بود (اعمال ۹: ۱۵) عیسا اکنون کسی را که سال ها پیش فراخوانده بود، جدا می کرد. پولس بدون آن که خود را بالا بکشانند. وفادارانه خدمت کرده بود.

خدا از رهبری تثبیت شده ای که پولس در آن وفادارانه تلاش می کرد، استفاده کرد. رهبران آن کلیسا به همین منوال منصوب شده بودند [از طرف خدا تعیین شده بودند]. در ادامه می خوانیم: «آن گاه پس از روزه و دعا دست بر آن دو نهاده، ایشان را روانه ی سفر کردند. بدین قرار آن دو از

جانب روح القدس فرستاده شده بودند.» (اعمال ۱۳: ۳-۴)
دقت کنید که کلام می گوید: «ایشان را فرستادند» رهبران پولس و برنابا را فرستادند. به آیه ی بعد دقت کنید: «پس به وسیله ی روح القدس فرستاده شده بودند.» عیسا، پولس و برنابا را به وسیله ی روح القدس و از طریق رهبران تعیین و جدا ساخت. در واقع عیسا این کار را از طریق زنجیره ی قدرت انجام داد.

عیسا از گروه های دعای شفاعتی انطاکیه استفاده نکرد، و پولس و برنابا را برای جلسه ای نبوتی در شهر دیگری و یا به کلیسایی دیگر که پولس در آن تسلیم و سرسپرده بود، نفرستاد. خداوند برای تعیین رهبری از یک فرد با عطایای روحانی در دل جماعت، استفاده نمی کند.

خدا از رهبرانی که در کلیسای انطاکیه تعیین کرده بود، استفاده کرد. به همین علت است که خدا هشدار می دهد: «در دست گذاشتن بر کسی شتاب مکن» (اول تیموتائوس ۵: ۲۲) رهبران، وفاداری کسانی را که در کلیسا خدمت می کنند زیر نظر می گیرند، سپس زمانی که خدا با قلب آن ها برای تعیین آن افراد صحبت می کند، اطمینان می یابد که خدا آن فرد را تعیین کرده است. این روش خدا برای تعیین افراد برای مشاغل رهبری در عهد جدید است.

فراخواندگی پیش از موعد

موسا خوانده شده بود و خیلی زود در زندگی اش آن را می دانست:

«چون چهل ساله شد، چنین اندیشید که به وضع برادران اسراییلی خود رسیدگی کند. وقتی دید مردی مصری به یکی از آنان ظلم می کند، به حمایتش برخاست و با کشتن آن مصری، داد آن مظلوم را ستاند. موسا گمان می کرد برادرانش درخواهند یافت که خدا می خواهد به دست او ایشان را نجات بخشد، اما در نیافتند. روز بعد، به دو تن برخورد که نزاع می کردند، و به قصد آشتی دادنشان گفت: ای مردان، شما برادرید، چرا بر یکدیگر ستم می کنید؟ ولی آن که بر همسایه ی خویش ستم می کرد، موسا را کنار زد و گفت: چه کسی تو را بر ما حاکم و داور ساخته است؟» (اعمال ۷: ۲۳-۲۷)

مردمی که می خواست آن ها را راهنمایی کند، قدرت او را بازنشناختند.

کلماتی که آن مرد گفت، عین همان واژگانی است که بعدها قورح و داتان و ابیرام به کار بردند: «چه کسی تو را بر ما حاکم و داور ساخته است؟» اما او بی نتیجه رنج کشید، چرا که هنوز تعیین نشده بود. اگر چه این خواندگی در قلبش وارد شده بود، هنوز اقتدار الاهی بر او قرار نگرفته بود.

باور دارم یکی از دلایلی که گروهی از قوم در گفتار چنین با شدت به موسا حمله کردند، این بود که آن‌ها قدرت خدا را بر موسا دیده بودند، اما آن را دوست نداشتند. این نگرش کلام خدا را زمانی که می‌گوید اینان در واقع نه با موسا که با من جنگ کردند، بیش تر توضیح می‌دهد.

امروزه بسیاری با آنچه در دوران موسا بود، تفاوتی ندارند. بسیاری با کسانی که حقیقتا قدرت خدا بر آن‌هاست می‌جنگند، چراکه مردم در واقع با قدرت الاهی در کشمکش اند.

خودگمارده - فریب خورده و خطرناک

زمانی که قورح و داتان و ابیرام بر ضد موسا برخاستند، موسا به طور مشخص منصوب شده بود، و قدرت و اقتدارش در این جایگاه بر همگان آشکار شده بود. اما آن سه نفر افرادی خودگمارده و مغرور بودند و خود را صادق و عادل می‌شمردند. استدلال آن‌ها یک فریب و شکلی خطرناک از تمرد بود. آن‌ها در اصل فریب خورده بودند، چراکه هنوز فکر می‌کردند در این شورش خدا را خدمت می‌کنند. دویست و پنجاه رهبری که به آن‌ها پیوسته بودند، تنها بر ضد موسا و هارون بودند، آن‌ها کوچک‌ترین آگاهی‌ای از این که مقاومت آن‌ها در برابر خداست، نداشتند. چرا که در آرزوی خدمت خدا بودند. آن‌ها در جایی مسیرشان را گم کردند و با از دست دادن دیدشان نسبت به اقتدار الاهی‌ای که بر موسا بود، علیه او قیام کردند. این خطرناک بود، چرا که اغلب پیامدش سنگین‌ترین داوری و مجازات است. این در زمره‌ی سقوط لوسیفر [شیطان] است.

موسا با شنیدن کلمات آن‌ها، روحی را که پشت آن‌ها بود، بازشناخت و به روی درافتاد. او با آن‌ها جدل نکرد. کسانی که به وسیله‌ی خدا منصوب شده‌اند، قلب او را دارند و برای اثبات جایگاه شان نمی‌جنگند. موسا خدا را صمیمانه می‌شناخت و بنابراین می‌دانست که او رهبر منصوب شده‌اش را استوار خواهد ساخت. موسا گفت:

«آیا نزد شما کم است که خدای اسرائیل شما را از جماعت اسرائیل ممتاز کرده است، تا شما را نزد خود بیاورد تا در مسکن خداوند خدمت نمایید، و به حضور جماعت برای خدمت ایشان بایستید؟ و تو را و جمیع برادرانت بنی لاوی را با تو نزدیک آورد، و آیا کهنانت را نیز می طلبید؟ از این جهت تو و تمامی جمعیت تو به ضد خداوند جمع شده اید. و اما هارون چیست که بر او همه می کنید؟» (اعداد ۱۶: ۹-۱۱)

آن‌ها به دنبال فراچنگ آوردن چیزی بیش تر از آن چیزی بودند که به آن‌ها سپرده شده بود و به شکلی غیرمنتظره خود را در برابر خدا می دیدند. آن‌ها به دنبال سطحی از قدرت الهی بودند که خدا به آن‌ها نداده بود. موسا به آن‌ها تکرار کرد: «ای پسران لاوی، شما از حد خود تجاوز می نمایید!» (اعداد ۱۶: ۷)

به محض این که مشخص شد این مردان قصد عقب نشستن از لجاجت و خیره سری شان را ندارند، خداوند موسا را چنین تعلیم داد: «به مردم بگو که از خیمه های قورح و داتان و ابیرام، فاصله بگیرند.» پس موسا برخاست و در حالی که مشایخ مطیع و سرسپرده ی اسرائیل او را همراهی می کردند با عجله به سمت خیمه های داتان و ابیرام رفت. او رو به جماعت گفت: «بجنبید! از نزد خیمه های این مردان شرور دور شوید و چیزی را که به آن‌ها تعلق دارد، لمس ننمایید. اگر چنین کنید، با گناهان آن‌ها هلاک خواهید شد. پس مردم برخاسته و از اطراف خیمه های قورح و داتان و ابیرام دور شدند. سپس داتان و ابیرام بیرون آمده، با زنان و فرزندان و اطفال خود بر در خیمه های خود ایستادند.

و موسا گفت: «از این خواهید دانست که خداوند مرا فرستاده است تا همه ی این کارها را بکنم و به اراده ی من نبوده است. اگر این کسان به مرگ طبیعی بمیرند، خداوند مرا نفرستاده است. اما اگر خداوند چیز تازه ای بنماید و زمین دهان خود را گشاده، ایشان را با جمیع مایملک ایشان بلعد که به گور، زنده فرو روند، آن گاه بدانید که این مردمان خداوند را اهانت نموده اند.»

او چون سخنانش را به پایان رساند، ناگهان زمینی که زیر ایشان بود، شکافته شد. زمین دهان خود را گشوده، ایشان را و خانه های ایشان و همه ی کسانی را که آن‌ها را پیروی کرده و همراه ایشان ایستاده بودند، و

تمام اموال آن‌ها را در خود فرو برد. پس آن‌ها و هر آنچه به آن‌ها تعلق داشت، زنده به گور فرو رفتند. زمین به هم آمد و آن‌ها همه ناپدید شدند. و جمیع اسراییل که اطراف ایشان بودند، وقتی صدای نعره‌های ایشان را شنیدند، از ترس آن که مبادا زمین آن‌ها را نیز بلعد، گریختند. سپس آتش از حضور خدا برآمد و دویست و پنجاه نفر را که بخور می‌گذرانیدند، سوزاند. (اعداد ۱۶: ۲۴-۳۵)

این داوری سخت بر این مردان، دو حقیقت محض را به ما نشان می‌دهد: نخست، آن‌ها حقیقتاً باور داشتند که هنوز خدا را خدمت می‌کنند، در حالی که در واقع علیه او بودند. دوم، یهودا در عهد جدید هشدار می‌دهد که در کلیسا در زمان‌های آخر کسانی مشابه این اشخاص [قورح و داتان و ابیرام] وجود خواهند داشت که «بر پایه‌ی خواب‌هایی که می‌بینند، بدن‌های خویش را نجس می‌سازند و اقتدار خداوند [یا هر اقتداری] را رد می‌کنند و به بزرگان آسمانی اهانت می‌ورزند.» (یهودا ۸) سپس یهودا می‌گوید: «وای بر آنان، زیرا که به راه قائن رفته‌اند و در پی سود به گمراهی بلعام گرفتار آمده و در طغیان قورح، کشته گشته‌اند.» (یهودا ۱۱)

تمرد، مسری است

این بخش از کلام دو واقعه‌ی مجزا از طغیان و تمرد را نشان می‌دهد. مورد نخست که ماجرای قورح و داتان و ابیرام با دویست و پنجاه رهبر قوم اسراییل است. مورد دوم در روز بعد اتفاق می‌افتد، زمانی که تمام جماعت علیه موسا و هارون قیام می‌کنند. آن‌ها به موسا و هارون شکوه می‌کنند و به آن‌ها می‌گویند: «شما قوم خدا را کشتید» (اعداد ۱۶: ۴۱) آن‌ها به شکلی مشخص از آنچه دیروز اتفاق افتاده بود، بر خود لرزیده و می‌بایست آن را درک نموده باشند، اما به اشتباه افتاده و موسا را مقصر می‌دانستند. نفوذ آن مردان یاغی آن قدر زیاد بود که حتی پس از آن که شاهد بلعیدن آن‌ها توسط زمین بودند، هنوز این پیغام که تمرد آنها چه سرنوشت مرگباری به همراه داشته را درک نکرده بودند. این خیلی تکان دهنده است و من شاهد نمونه‌های مشابه این تاثیر مسری در دوران خودمان بوده‌ام. زمانی که قوم علیه موسا و هارون قیام کردند، خدا خیلی خشمگین شد. اومیخواست همه قوم را همه قوم را هلاک کند. ولی موسی و هارون برای

قوم شفاعت کردند. در نتیجه قوم نجات یافت، با این وجود وبا بر جماعت ریخت و ۱۴۷۰۰ نفر را کشت! این آمار بیش تر از کشته‌های روز پیش بود! بگذارید هشدارى به شما بدهم: تَمرَد، مَسْرَى و مَرگ آور است. کتاب مقدس نمی‌گوید که خدا آن را «دوست ندارد»^[۱۰۵] بلکه به وضوح و صراحت می‌گوید او از آن «متنفّر»^[۱۰۶] است. نگرش او به تَمرَد، بسیار سخت تر و جدی تر از «دوست نداشتن» است. لوسيفر [شیطان] وقتی که طغیان کرد. نمی‌خواست که آسمان را ترک کند؛ او به همان سرعتی که برق از آسمان فرو می‌افتد، سقوط کرد. (لوقا ۱۰: ۱۸ را ببینید) پیوستن با فردی طغیان گر و متمرّد، نتیجه‌اش مرگ است. به همین دلیل پولس در کلام واپسین نصیحتی‌اش به کلیسای روم می‌نویسد:

«ای برادران، می‌خواهم از شما استدعا کنم مراقب آن کسان باشید که عامل جدایی اند و در راه شما مانع ایجاد می‌کنند و با تعلیمی که شما یافته اید، مخالفت می‌ورزند؛ از آنان دوری کنید، زیرا این گونه اشخاص خداوند ما مسیح را خدمت نمی‌کنند، بلکه در پی ارضای شکم خویش اند و با سخنانی زیبا و تملق آمیز بر افکار ساده لوحان تاثیر گذاشته، آنان را می‌فریبند.»
(رومیان ۱۶: ۱۷-۱۸)

کلام واپسین پولس، کلام پایانی من در این فصل هم هست. می‌پذیرم که این پیغام احتمالا هیجان انگیز و جالب نیست، اما زندگی تان را نجات خواهد داد. به خاطر داشته باشید که این یک واکسنی از حقیقت است. خوشایند نیست اما حفاظتش مهم تر از آسایش و راحتی به کار بردن آن است. دعا می‌کنم که محبت خدا را در این پیام ببینید. او این کلمات هشدار دهنده‌اش را برای حفاظت شما گفته است.

dislike ۱۰۵

hate ۱۰۶

فصل پانزدهم

خرده ریز

[۱۰۷]

زمانی که حقیقتا نجات یافته و به دنبال اراده‌ی خدا باشیم، قدرت مشروع در کلیسا را بازخواهیم شناخت.

در فصل‌های گذشته تمرکزمان بیش تر روی قدرت‌های حکومتی و کلیسایی بود. اما همان طور که بیان کردم، بیش تر اصول شامل همه‌ی جنبه‌های قدرت است. در این فصل درباره‌ی تعالیم ویژه‌ای که خدا در کلامش در ارتباط با بخش‌های دیگر قدرت، و به طور خاص خانواده داده، بحث خواهیم کرد.

بیش تر این تعالیم مرتبط با زیر مجموعه‌های خود هستند، بنابراین باید به طور جداگانه به آن‌ها اشاره کرد. ساده تر بود که کتابی کامل درباره‌ی چیزی که در این فصل به آن می‌پردازیم، نوشته شود. با این وجود اگر اصولی را که تا به حال آموخته ایم به کار ببندیم، می‌توانیم آن را به آنچه در این فصل مورد بررسی قرار می‌دهیم، گسترش دهیم و کتابی را در قلب خود بنگاریم. همچنین می‌توانیم برخی از تعالیم کلی در این فصل را مورد بررسی قرار دهیم که به اندازه‌ی کافی انحصاری نیستند که بتوان کتابی کامل درباره‌ی آن‌ها نوشت. به همین دلیل، عنوان این فصل را «خرده ریز» گذاشته‌ام.

107 odds and ends: این اصطلاح مشخصاً یعنی: خرده ریز، جای دادن چیزهای کوچک، اما به صورت مفهومی تر، مترادف «ضمایم و موارد باقی مانده» نیز می‌باشد. اما از آن جا که نویسنده به طور مشخص به واژه‌ی خرده ریز اشاره کرده و توضیحی نیز درباره‌ی انتخاب نام این فصل داده، ما نیز از همین واژه استفاده می‌کنیم.

خانواده

پیش از پیدایی کلیسا، حکومت یا قدرت اجتماعی، خانواده وجود داشت. این بنیاد بسیار مهم است، چراکه سلامت دیگر بنیادهای اجتماعی [کلیسا، حکومت، جامعه] به این بنیان بستگی دارد. می‌توان در دیگر عرصه‌های قدرت تفویض شده، نقص و کاستی را دید، اما خانواده می‌تواند همچنان به طور مستقل قوی باقی بماند. در حالی که نمی‌توان نظم خانواده را شکست و انتظار داشت که بر دیگر بخش‌ها تاثیری نگذارد. اقتدار در خانواده، یک بنیان اصلی برای دیگر بخش‌هاست. در ارتباط با خانواده می‌توان به یک طبقه بندی الاهی رسید که کتاب مقدس به آن پرداخته است:

«ای فرزندان، والدین خود را در هر امری اطاعت کنید، زیرا این خداوند را خشنود می‌سازد.» (کولسیان ۳: ۲۰)

«زیرا شوهر سر زن است، چنان که مسیح نیز سر کلیسا، بدن خویش، و نجات دهنده‌ی آن است. پس همان گونه که کلیسا تسلیم مسیح است، زنان نیز باید در هر امری تسلیم شوهران خود باشند.» (افسیسیان ۵: ۲۳-۲۴)

این فرامین که در بخش‌های دیگر عهد جدید نیز یافت می‌شوند، ساختار قدرت خدا در خانه را ارائه می‌دهند. فرزندان باید در هر چیز از پدر و مادرشان اطاعت کنند، که شامل تمامی بخش‌های زندگی است. این فرمان تنها زمانی کاربرد ندارد که پدر و مادرها از فرزندان بخواهند کاری را انجام دهند که در تضاد با کلام خداست. مانند: روابط نامتعارف جنسی با والدین، دروغ گفتن، دزدی، انتخاب بین والدین یا رفتارهای دیگری مانند این‌ها. یک مثال خوب از این استثنا در خانواده‌ی من رخ داد. وقتی در دانشگاه «پارادیو»^[۱-۸] مهندسی مکانیک می‌خواندم، زندگیم را به عیسای مسیح سپردم. پس از مدت کوتاهی دریافتم که خوانده شده‌ام تا انجیل را موعظه کنم. در تعطیلات میان ترمی به خانه آمدم و به پدر و مادرم که کاتولیک مذهبی بودند، گفتم که درس مهندسی را به پایان می‌رسانم و قصد دارم پس از آن به مدرسه‌ی کتاب مقدس بروم. خبر من آن‌ها را آشفته کرد و حس

کردند که تصمیم من آنی و بدون فکر قبلی بوده است. در واقع مادرم گفت: «مگر این که از روی جنازه‌ام رد شوی و به مدرسه‌ی کتاب مقدس بروی!» من با فروتنی و احترام به مادرم گفتم: «مامان، من شما را دوست دارم و برای تمام کارهایی که برای من کرده‌ای، سپاس گزارم. اما باید از خدا اطاعت کنم!» این کلمات نه تنها کوچک‌ترین خشنودی و آرامشی در او ایجاد نکرد، بلکه او را بیش‌تر برآشفته نمود.

عیسا به ما می‌گوید: «هر که پدر یا مادر خود را بیش از من دوست بدارد، شایسته‌ی من نباشد؛ و هر که پسر یا دختر خود را بیش از من دوست بدارد، شایسته‌ی من نباشد.» (متا ۱۰: ۳۷) با نیرویی که از این کلمات و دیگر آیات کتاب مقدس می‌گرفتم، فهمیدم که باید بین پدر و مادرم که بسیار دوست‌شان داشتم و خواندگی عیسا برای خدمت به او، یکی را برگزینم. بدون هیچ تردید و دودلی، تصمیم‌ام را گرفتم.

مسایل تا سال‌ها بسیار ناراحت‌کننده بود. من به محبت کردن و احترام گذاشتن نسبت به آن‌ها ادامه دادم، حتا بیش از گذشته، چرا که اکنون فیض خدا را داشتم. پس از مدتی آن‌ها شروع به دیدن ثمره‌ی آنچه عیسا در زندگی‌مان انجام داده بود، کردند و هجده سال بعد وقتی پدرم هفتاد و نه ساله بود، این شانس را داشتم تا با هر دوی آن‌ها برای دریافت عیسا به عنوان خداوند زندگی‌شان دعا کنم. اکنون آن‌ها کتاب‌های ما را می‌خوانند، ویدئوهای ما را می‌بینند و آن‌ها را به دوستان‌شان می‌دهند. اکنون رابطه‌ی ما بهتر از همیشه است. عیسا با چنین شرایطی مواجه شد. در ارتباط با سرسپردگی او به پدر و مادرش می‌خوانیم: «پس با ایشان به راه افتاد و به ناصره رفت و [مثل همیشه]^[۱۰۹] مطیع ایشان بود.» (لوقا ۲: ۵۱) اما به محض آن که خدمتش شروع شد، شمشیر شروع به شکافتن و روشن نمودن قلب و افکار آن‌ها نمود؛ همان‌طور که شمعون وقتی عیسا تنها یک نوزاد بود، نبوت کرده بود (لوقا ۲: ۳۵ را بخوانید). پیغام نیرومند عیسا بسیاری از جمله خانواده‌اش را ناراحت و خشمگین ساخت. احساسات آن‌ها به نقطه‌ای رسید که مادرش در برابر عیسا ایستاد:

«چون خویشان عیسا این را شنیدند، روانه شدند تا او را برداشته با خود ببرند، زیرا می‌گفتند: از خود بی خود شده است... آن گاه مادر و برادران عیسا

آمدند. آنان بیرون ایستاده، کسی را فرستادند تا او را فراخواند. جماعتی که گرد عیسا نشسته بودند، به او گفتند: مادر و برادرانت بیرون ایستاده اند و تو را می جویند. عیسا پاسخ داد: مادر و برادران من! هر که خواست خدا را به جای آورد، برادر و خواهر و مادر من است.» (مرقس ۳: ۲۱ و ۳۱-۳۵)

او در همه چیز مطیع پدر و مادرش بود تا زمانی که خواسته‌ی آن‌ها در برابر فرمان پدرش [خداوند] قرار گرفت. خبر خوش این که چند سال بعد خانواده‌اش در بالاخانه روح القدس را دریافت کردند. از همان لحظه آن‌ها سرورشان را پیروی کردند.

این در ارتباط با من خوب جواب نمی دهد

برگردیم به فرمان اصلی و بدون در نظر گرفتن استثناها. این فرمان برای فرزندان، اطاعت و احترام به والدین است که نخستین حکم همراه با وعده نیز می باشد و به نفع آن‌ها بوده و موجب طول عمر آن‌ها می شود. (افسیسیان ۶: ۲-۳ و کولسیان ۳: ۲۰)

عواقب ناطاعتی از این فرمان را از راهی سخت آموختم. پس از فارغ التحصیلی از پارديو، شغلی را در موسسه‌ی بین المللی راکول^(۱۱۰) گرفتم. عضو کلیسایی شدم که قبلاً درباره‌اش صحبت کردم. پس از پایان جلسه‌ی دوم با چند نفر از همسن و سالانم رفتم تا چیزی بخورم. یکی از رهبران را در گروه بزرگسالان مجرد دیدم. او نیاز به مکانی برای زندگی داشت و من داشتم به شهر نقل مکان می کردم. پس از کمی گفت و گو، فکر کردم که خیلی خوب است آپارتمانی را با هم شریک شویم. هیجان زده شده بودم، چراکه به این ترتیب مقدار زیادی پول صرفه جویی می کردم. در آن زمان، پاره وقت هم مشغول تحصیل بودم.

روز بعد به پدرم زنگ زدم و خبر را به او دادم. فکر می کردم او نیز در این هیجان که می توانیم هر ماه چند صد دلار پس انداز کنیم، با من سهیم خواهد شد. اما این طور نشد. او در عوض گفت: «پسر، من خوشم نمی آید، این کار را نکن، تو این مرد را نمی شناسی!» سعی کردم او را با گفتن این که آن مرد رهبر خدمت مجردهاست، متقاعد کنم اما او از نظرش کوتاه نیامد. وقتی گوشی را گذاشتم، نتیجه گرفتم پدرم از آن جا که ایماندار نیست،

نمی تواند این موضوع را درک کند. با وجود این، آن مرد مقام مهمی داشت. من گفته های پدرم را نادیده گرفتم و روز بعد آپارتمانی پیدا کردیم و اجاره نامه را امضا نمودیم. وقتی برای اجاره ی کامیون رفتیم، هم اتاقی جدیدم از من خواست تا اگر ممکن است من پول را بپردازم چراکه او دفترچه ی چکش را جا گذاشته. وقتی هم که قرار شد بیعانه ی آپارتمان را بپردازیم، او همان مساله را عنوان کرد. این رفتار همچنان ادامه داشت و من کل اجاره ی دو ماه اول را برای هر دو نفرمان و همچنین کل هزینه ی لوازم و قبض تلفن های بی شمار او را پرداخت کردم.

بارها ماشینم را به او قرض دادم، زیرا او ماشین نداشت. هر بار که ماشین را روز بعد برمی گرداند، پر از دود سیگار بود و پوزش می خواست از این که ناچار بوده افراد نیازمند را برساند. یک روز صبح، تورفتگی بزرگی را کنار ماشینم پیدا کردم. خیلی برآشفته شدم، اما آن را بروز ندادم. یک روز بعد از ظهر ساعت ۴ از تخته بیرون آمدم و تعدادی غریبه را در اتاق نشیمن دیدم که قوطی آبجو و سیگار در دست شان بود. او جووری به من نگاه کرد که گویی مزاحم.

من در خانه ی خودم شکنجه می شدم اما به عنوان یک نو ایمن، فکر می کردم که باید در محبت گام بردارم و نباید خشم بگیرم و قضاوت کنم. پس با این موارد برخوردی نمی کردم. این ها تنها اندکی از درگیری های من با آن مرد بود.

پس از چند هفته شکنجه، فهمیدم که هم اتاقی ام، همجنس گراست. به او گفتم که فوراً خانه را ترک کند، اما او تمایلی به این کار نداشت. من پول همه چیز را می پرداختم، در حالی که او در گناه زندگی می کرد. تقریباً همان زمان شبان مجردها، روش زندگی او را دریافت و او را از رهبری برکنار کرد. من تقریباً آخرین نفری بودم که از زندگی منحرف او باخبر شدم. ناطاعتی من، چشمانم را نسبت به بصیرت کور کرده بود. چون نصیحت پدرم را نادیده گرفتم، صدها دلار از دست دادم و احتیاج به گفتن نیست که آرامشم را هم از دست دادم. نابود شده بودم؛ آن دو ماه، سخت ترین ماههای زندگیم بود. وقتی همه چیز تمام شده بود، نزد خداوند فریاد زدم که: «خداوندا، چرا چنین اتفاقی افتاد؟ من به هدایت تو اعتماد کرده بودم!»

خداوند به من نشان داد که مرا هدایت کرده، اما من آن را رد کرده بودم.

گیج شده بودم و پرسیدم: «چه طور مرا هدایت کردی؟!»

او پاسخ داد: «از طریق پدرت، اما تو گوش نکردی.»

من با استدلال گفتم: «اما پدرم تولد تازه ندارد.»

آن گاه خداوند به یادم آورد که کلامش نمی گوید: «فرزندان، از والدین تان تنها اگر آنها تولد تازه دارند، اطاعت کنید!» او توضیح داد: «تو فرزند من هستی، بنابراین من حکمت و تعالیم خود را در قلب والدین تو برای راهنمایی و حفاظت تو قرار می دهم.»

فورا پاسخ دادم: «اما من اکنون روی پای خودم هستم. پدرم بیش از هزار کیلومتر با من فاصله دارد، و او صورتحساب های مرا نمی پردازد!» او گفت: «این که تو صورتحساب های خودت را می پردازد و پدر و مادرت هزار کیلومتر با تو فاصله دارند، به این معنا نیست که فرمان من برای اطاعت از آن ها دیگر کاربردی ندارد!» فرمان او به ما وعده می دهد که همه چیز برای ما نیکو خواهد شد، اگر به آن وفادار بمانیم. من می توانم شهادت بدهم که این وعده برای من خوب جواب نداد [چون اطاعت نکردم]! او به من نشان داد که تنها در یک زمان مرد از زیر قدرت پدر و مادرش آزاد می شود؛ درست از همان ابتدای آفرینش خدا فرمان داد: «از این سبب مرد پدر و مادر خود را ترک کرده، با زن خویش خواهد پیوست و یک تن خواهند بود.» (پیدایش ۲: ۲۴)

آخرین راهنمایی که پدر و مادرها به فرزندان شان می کنند، برکت برای شریک ازدواج است. به عنوان یک موضوع جالب باید بگویم پس از این که پدر لیزا مرا برای ازدواج با دخترش برکت داد، لیزا از شنیدن آن متعجب شد. از او پرسیدم چرا، و او گفت: «زیرا او به من گفته بود چون تو مسیحی هستی، تو را دوست ندارد.» این تجربه به من ثابت کرد که قلب پادشاه (یا قدرت بر ما) در دستان خداست.

برگردیم به فرمان خداوند، کلمات او تاکید می کنند که وقتی یک مرد و زن در ازدواج به هم می پیوندند، یک سلسله مراتب قدرت جدید شکل می گیرد. علت این که خدا نمی گوید زن والدین اش را ترک می کند، این است که او برقرار کننده ی این نظم جدید خانوادگی نیست؛ بلکه مرد سر و صاحب قدرت است.

به محض آن که فرزندان ازدواج می کنند، دیگر به آن ها فرمان داده نمی شود تا مطیع والدین باشند، اما هنوز باید به آن ها احترام بگذارند. به یاد می آورم که در شرایطی از والدینم پرسیدم چرا وقتی می بینند ما به

سمت مشکلات می‌رویم، من و همسر من را راهنمایی نمی‌کنند. آن‌ها خیلی ساده گفتند: «تو هرگز از ما مشورت نخواستی!» چه رفتار درستی! من پدر و مادری را دیده‌ام که درست همانند پیش از ازدواج فرزندان‌شان، با راهنمایی‌های خود در زندگی آن‌ها دخالت می‌کنند. نتیجه‌ی آن، سوءتفاهم و احساس ناراحتی است، چرا که فرزندان‌شان را هنوز با این کار رها نکرده‌اند.

هشدار و ویژه به فرزندان

پس از سال‌ها خدمت به عنوان شبان‌جوانان، دریافتم که بسیاری از جوانان در مسیرهای خطرناک گام برمی‌دارند. تمایل دارم مشورت‌های ویژه‌ای از کلام خدا در ارتباط با اهمیت احترام به والدین را در این جا ارائه کنم. این کار را با این امید انجام می‌دهم که هر فرد جوانی که این کتاب را می‌خواند از زندگی در این گناه که میان جوانان شیوع یافته، اجتناب کند. چرا که گناهی مسری و مرگبار است. کتاب مقدس می‌گوید: «ملعون باد کسی که با پدر و مادر خود به خفت رفتار نماید. و تمامی قوم بگویند: آمین!» (تثنیه ۲۷: ۱۶)

در برابر میز من مادری تنها و پسر نوجوانش نشسته بودند. در طول مکالمه، این مرد جوان با مادرش پیوسته به شکلی تحقیرآمیز حرف می‌زد؛ گویی که او زنی احمق و دون مایه است. قبلاً دو بار او را توبیخ کرده بودم. در پایان آن جلسه‌ی مشاوره، در حالی که مایه‌ی تعجب خودم هم بود، با جدیت به آن پسر گفتم: «مرد جوان، اگر از رفتار و طرز برخوردت نسبت به مادرت توبه نکنی، عاقبت به زندان خواهی افتاد!» آن‌ها نیز همچون من در شوک ناشی از این گفته بودند. آن پسر جوان، یک ایماندار و عضو گروه جوانان بود. چه طور ممکن بود چنین اتفاقی بیفتد؟ تقریباً شش سال بعد (دیگر شبان‌جوانان نبودم، بلکه به مکانی دیگر رفته بودم)، آن زن بعد از جلسه‌ی صبح یکشنبه مرا دید. او گفت: «کشیش جان، یادتان می‌آید به پسرم گفتید اگر خودش را عوض نکند، به زندان می‌افتد؟ خب، او الان دو سالی می‌شود که در زندان است.»

من به کل این موضوع را فراموش کرده بودم، اما وقتی به آن اشاره کرد، آن را به خاطر آوردم. با خود فکر کردم: «چه طور این مادر از گفتن

این مطلب به من تا این اندازه هیجان زده و خوشحال است؟!» دریافتم چرا، او پاسخ داد: «او اکنون برای خداوند آتش اشتیاق فراوانی دارد. او به دیگر زندانیان شهادت می دهد و درگیر خدمت به زندانیان است. او کتاب های شما را می خواند و برکت های بزرگی از آن ها دریافت می کند.»

از این که داوری خدا نسبت به پسری جوان چگونه زندگی او را متحول کرده بود، دچار ترس و احترام شدم. ای کاش مجبور نبود با درد و شکنجه بیاموزد، ولی او به کلامی که سال ها پیش به او گفته شده بود، اعتنایی نکرد. اما آنچه مهم بود، اشتیاق او نسبت به خداوند بود که اکنون در قلبش زبانه می کشید.

می توانیم پیامدهای جدی و سختی که در انتظار فرزندان که به پدر و مادرشان لفظی یا فیزیکی حمله می کنند، را در عهد عتیق ببینیم: «و هر که پدر و مادر خود را زند، هر آینه کشته شود.» (خروج ۲۱: ۱۵) و «هر که پدر و مادر خود را لعنت کند، هر آینه کشته شود.» (خروج ۲۱: ۱۷) عیسا نیز با رجوع به فرمان عهد عتیق می گوید: «زیرا خدا فرموده است: پدر و مادر خود را گرامی دار و نیز، هر که پدر و مادر خود را ناسزا گوید، باید کشته شود.» (متا ۱۵: ۴)

موسا تعلیم می دهد که چگونه باید با یک فرزند طغیان گر برخورد کرد:

«اگر کسی را پسری سرکش و فتنه انگیز باشد، که سخن پدر و سخن مادر خود را گوش نهد، و هر چند او را تادیب نمایند ایشان را نشنود، پدر و مادرش او را گرفته، نزد مشایخ شهرش به دروازه ی محله اش بیاورند. و به مشایخ شهرش گویند: این پسر ما سرکش و فتنه انگیز است، سخن ما را نمی شنود و مسرف و میگسار است. پس جمیع اهل شهرش او را به سنگ سنگسار کنند تا بمیرد، پس بدی را از میان خود دور کرده ای و تمامی اسراییل چون بشنوند، خواهند ترسید.» (تثنیه ۲۱: ۱۸-۲۱)

اگر این کلام امروزه به کار برده می شد، جوانان کلیسا باید پیوسته به مرگ سپرده می شدند. با وجود این که این فرمان تنبیهی دیگر وجود ندارد، هنوز می بینیم که برخورد خدا با رفتار سرکشانه بسیار جدی و قطعی است. اصل موضوع عوض نشده، تنها شکل داوری و حکم تغییر کرده است. ما نباید اجازه دهیم تمرد و سرکشی وارد قلب مان شود، چرا که کشنده است. به فرزندان هشدار داده ام که خودشان را در برابر هر شکلی از سرکشی

حفظ کنند. فریب کارانه ترین و زیرکانه ترین شکل، شکایت کردن و غرولند است. آن‌ها با گفتن: «من راهی را که به آن هدایت می‌کنید، دوست ندارم، اگر جای شما بودم، متفاوت عمل می‌کردم» ناخواسته قدرت را خوار می‌شمرند. این کار توهین به رهبری است. آیا اکنون می‌توانید ببینید چرا شکایت‌ها و غرزدن‌های فرزندان اسرائیل، آن‌ها را از رسیدن به سرزمین وعده بازداشت؟

شکایت‌های آنان اگرچه مستقیماً نسبت به موسا بود اما در واقع توهین به خدا و خوار شمردن او بود. آن‌ها در اصل به خدا می‌گفتند او کارش را درست انجام نمی‌دهد و آن‌ها [اگر جای او بودند] به شکلی متفاوت این کار را انجام می‌دادند.

احترام به پدر و مادران مان وعده‌ی شگفت‌انگیز طول عمر و کامیابی را به همراه دارد. من این زندگی را به داوری خداوند و مجازات او ترجیح می‌دهم. این نگرش باید در قلبمان حک شود.

ازدواج

بیا بیا دوباره بازگردیم به سلسله مراتب الهی در ازدواج. کتاب مقدس به ما می‌گوید همسران باید «در هر امری» تسلیم شوهران خود باشند. (افسیسیان ۵: ۲۴) این فرمان نه تنها در موارد روحانی، بلکه در بخش‌های مادی زندگی نیز به همان اندازه جاری است. پولس می‌گوید: «تسلیم شوهران خود باشید». دیگر مردان هیچ حقی بر زن ندارند، تنها همسر او دارای این قدرت است. یک شبان، بر همسران دیگران در محدوده‌ی کلیسا و مسایل روحانی قدرت دارد. یک رییس بر زن در ارتباط با کار او و خارج از خانه دارای قدرت است. قدرت‌های حکومتی در ارتباط با مسایل حکومتی دارای قدرت هستند، اما وقتی زن وارد خانه می‌شود، شوهرش دارای قدرت است. در اواسط دهه‌ی هشتاد میلادی من و همسرم درگیر تعلیم نادرستی شدیم. به ما گفته شده بود که عهد جدید به وسیله‌ی برخی از مردان متعصب نوشته شده و ما نباید در بخش‌هایی که به بحث اقتدار بین زن و شوهر می‌پردازد، به آن وفادار بمانیم. به ما گفته شده بود که عیسا بهای یکسانی برای آزادی و رستگاری ما پرداخته است. بی شک خیلی از این گفته‌ها درست است، اما رستگاری، قدرت را نفی نمی‌کند. سال‌ها در خانه مان هیچ

صلح و آرامشی وجود نداشت. ما در یک ستیز دائمی برای رهبری بودیم. پس از چند سال غوغا و آشفتگی، یک روز به همسرم گفتم: «خدا مرا سرِ خانه ساخته و من می‌خواهم رهبر خانه باشم؛ چه تو از من پیروی کنی چه نه!» مسایل شروع کرد در اطراف من به تغییر کردن، اما برای همسرم وضع اینگونه نبود. خداوند به من نشان داد که به عنوان یک رهبر نباید به کسانی که تحت رهبری‌ام هستند، زور بگویم. عیسا با ما چنین نمی‌کند. اگر کسانی که در زیر قدرت ما هستند، پیروی نکنند، خودشان رنج خواهند کشید.

من به یک آرامش الهی رسیدم، اما لیزا همچنان به حمل تمام بارهای زندگی ادامه داد. او متقاعد شده بود که من یک رهبر غیر مسئولم. من جوان بودم و کاستی‌های بسیاری داشتم، بنابراین بسیاری از نگرانی‌های او به واسطه‌ی خطاهای گذشته‌ی من توجیه پذیر بودند. بعضی وقت‌ها ترس‌های او به حداکثر می‌رسید و نصف شب مرا از خواب بیدار می‌کرد و به من یادآوری می‌کرد که قادر به انجام مسئولیتم نیستم و در نتیجه او باید بیشتر از سهمش کار کند. من خیلی ساده پیشنهاد می‌کردم که همه چیز را به خدا بسپارد و دوباره به خواب می‌رفتم، در حالی که او در کنار من بیدار بود و دچار بدترین یاس‌ها می‌شد.

بار مسئولیت برای لیزا افزایش می‌یافت. نگرانی دائمی بلای جان او شده بود. فکرش هرگز استراحت نمی‌کرد، بلکه همواره در تقلا بود و ذهنش به دنبال ردیابی هر بحرانی بود که احتمال می‌رفت گریبانگیر خانواده‌ی ما شود.

اندکی بعد فشارها به قدری زیاد شد که از حد تحمل او خارج شدند. او باید دوش‌های طولانی مدت می‌گرفت و در حمام می‌ماند تا بتواند کمی فشارهای خود را کم کند. یک شب در طی همین دوش‌ها در حالی که از من زیر لب شکایت می‌کرد، خداوند به او گفت: «لیزا، آیا تو فکر می‌کنی جان یک رهبر خوب است؟»

او فوراً پاسخ داد: «نه، ابداً! من به او اعتماد ندارم!»

خداوند پاسخ داد: «لیزا، تو نباید هم به جان اعتماد کنی، تو تنها باید به من توکل کنی. تو فکر نمی‌کنی جان بتواند یک شغل خوب به عنوان سرخانه پیدا کند. حس می‌کنی می‌توانی بهتر از او کار کنی. تنش و ناآرامی‌ای را که تجربه می‌کنی، بار و فشار سر یک خانواده بودن است. این یوغی است برای تو، اما ردایی است برای شوهرت. آن را از تن خود درآور!»

لیزا بلافاصله آن را دید؛ خداوند - و نه یک مرد تشنه ی قدرت - به او می گفت که باید مطیع شوهرش باشد. رهبرِ خانه ی ما برای او خرد کننده بود، زیرا مقامی نبود که متعلق به او باشد. خداوند به او اجازه داده بود تا بار مسئولیت را بدون مسح و فیض حمل کند، فیض و مسحی که به شوهرش داده شده بود. او گریان از زیر دوش بیرون آمد و طلب بخشش کرد. او به درون آرامش و صلحی گام نهاد که من چند ماه پیش وارد آن شده بودم. خانه ی ما برای نخستین بار طی آن سالها، هماهنگی و نظم واقعی را تجربه کرد.

برخورد روح القدس در آن شب، به لیزا کمک کرد تا درک کند خدا نگفته تنها اگر با تصمیم و انتخاب شوهرت موافقی یا آن را دوست داری، تسلیم او باش. او درک کرد اگر مطیع و تسلیم فرمان خدا باشد، آنگاه حفاظت خدا بر او قرار خواهد گرفت. خدا در طی اشتباهاتم، از لیزا حفاظت کرده و به او آرامی بخشیده است. از زمانی که او مطیع شد، حفاظت خدا بر او قرار گرفت و دیگر اهمیتی ندارد تصمیم های شوهرش چقدر غیر عاقلانه باشند.

شوهران زورگو یا بی ایمان

این فرمان در ارتباط با مطیع بودن به شوهران، تنها به کسانی که شوهران ایمان دار دارند داده نشده است، پطرس می گوید: «به همین سان، شما ای زنان، تسلیم شوهران خود باشید تا چنان چه از ایشان برخی به کلام ایمان نداشته باشند، بی آن که سخنی بر زبان آورید، در اثر رفتار شما جذب شوند.» (اول پطرس: ۳: ۱)

بیایید نخست عبارت «به همین سان شما ای زنان...» را بررسی کنیم. پطرس با این بحث که چگونه با برخورد ناعادلانه ی صاحبان قدرت باید مواجه شویم، گفته های خود را در باب دوم به پایان می رساند (به این موضوع در فصل ۱۳ پرداختیم). اما او بلافاصله، چنین تعلیمی را به همسران در ارتباط با شوهرانشان، پیشنهاد می کند. اگر این دو بخش را به هم بپیوندیم، گفته های پطرس چنین می شود:

«ای غلامان، با کمال احترام تسلیم اربابان خود باشد، تنها نه تسلیم نیکان و مهربانان، بلکه کج خلقان نیز. زیرا شایان تقدیر است که کسی از آن که چشم بر خدا دارد، چون به ناحق رنج کشد، دردها را بر خود هموار سازد.

به همین سان شما ای زنان، تسلیم شوهران خود باشید تا چنانچه از ایشان برخی به کلام ایمان نداشته باشند، بی آنکه سخنی بر زبان آورید، در اثر رفتار شما جذب شوند.» (اول پطرس ۲: ۱۸-۱۹؛ ۳: ۱)

این غم انگیز است اما حقیقت دارد. برخی از شوهران ایمان دار را دیده‌ام که به عنوان رهبر خشن تر از بی ایمانان هستند. با این وجود به عنوان یک قانون عمومی، از سختگیرترین شوهران نیز باید اطاعت کرد، حتا آنهایی که نجات نیافته‌اند. بار دیگر می‌خواهم تاکید کنم که اگر شوهری از همسرش بخواهد به جهتی برود که خلاف کلام خداست، نباید از آن دستور اطاعت کند اما باید رفتار مطیعانه‌ی خود را حفظ کند.

پطرس در ادامه نشان می‌دهد که چگونه رفتار مطیعانه می‌تواند از هر شهادتی و حتا موعظه‌ی کلام برای شوهر نیرومندتر باشد. زنی را می‌شناسم که شوهرش ایمان دار نبود. او سال‌ها کلام را برای او موعظه می‌کرد. روی میز کارش برگه‌های بشارتی، کنار تخت و صندلی مورد علاقه‌اش کتاب مقدس و روی میز آشپزخانه، مجله‌های مسیحی می‌گذاشت. هر بار که زوجی را به خانه دعوت می‌کرد، مردان دعوت شده، ایمان دارانی قوی بودند. یک روز خدا به او گفت: «چه مدت است تو مانع نجات شوهرت هستی؟»

او در حالی که شوکه شده بود، پرسید: «من مانع نجات شوهرم هستم، چه طور؟»

خداوند به او نشان داد در تمام مدتی که او برای شوهرش موعظه می‌کند و آن شرایط را ایجاد می‌کند، آنچه را که خدا فرمان داده، انجام نمی‌دهد. خدا به او آیه‌ی اول پطرس را نشان داد و به او فرمان داد: «برگه‌های تبلیغاتی، مجله‌ها، کتاب مقدس‌ها را کنار بگذارد و زوج‌های برنامه‌ریزی شده برای شام را دیگر دعوت نکن!»

او به من گفت: «جان، من دیگر فقط او را محبت می‌کردم و تسلیمش بودم. دو ماه نگذشته بود که شوهرم خودش را به مسیح تسلیم کرد.» من در خانه‌ی آن‌ها مانده‌ام و می‌دانم که این مرد خداوند را تا چه حد دوست دارد. اگر ما خیلی ساده آنچه را کلام خدا بیان کرده، باور کنیم و به آن اعتماد کرده، از آن اطاعت نماییم، در خانه‌هایمان معجزه را خواهیم دید و شادی و آرامشی که در پی‌اش خواهد آمد، تجربه خواهیم کرد. من نمی‌توانم بیش

از حد تاکید کنم که این خداست که این کلام را می گوید، نه رهبران تشنه ی قدرت. او این کلمات را برای حفاظت و تامین خودمان می گوید، که برخی از آن ها [حفاظت و تامین] را در فصل بعد خواهیم دید. در میانه ی سختی ها می توانیم بر وعده اش توکل کنیم: «زیرا خداوند می گوید: فکر هایی را که برای شما دارم می دانم که فکرهای سلامتی می باشد و نه بدی تا شما را در آخرت امید بخشم.» (ارمیا ۲۹: ۱۱)

قدرت های اجتماعی

عهد جدید تعلیم خاصی در مورد قلمرو کار و مدرسه به ما داده است. پولس چنین فرمان می دهد:

«غلامان را بیاموز که در هر چیز تسلیم اربابان شان باشند و برای جلب خشنودی آن ها بکوشند؛ و چون و چرا نکنند و از آنان ندرزند، بلکه کمال امانت را نشان دهند تا در هر چیز تعلیم مربوط به نجات دهنده ی ما خدا را زینت بخشند.» (تیتس ۲: ۹-۱۰)

وقتی بی ایمانانی که رییس یا صاحب شرکتهای بوده اند و به من می گویند عیسا را در کارمندان شان دیده اند، آن هم نه به خاطر موعظه و بشارت، بلکه به این خاطر که شخصیت مسیح را در شرایط سخت نشان داده اند و کارهایشان اخلاقی است، واقعا خوشحال می شوم. آن ها به من می گویند: «آن ها هرگز جدل نمی کنند، شکایت ندارند یا پشت سر من حرف نمی زنند» یا «آن ها صادق ترین و قابل اعتمادترین کارمندانی هستند که من دارم.» این مردان به خاطر شهادت رفتاری کارمندان شان برای شنیدن آنچه که من در ارتباط با عیسا می گویم، باز هستند.

با این وجود، نقطه ی مقابل را هم تجربه کرده ام. در هواپیما کنار مردی نشسته بودم که مالک دومین شرکت بزرگ تاکسیرانی در شهری بزرگ بود. ما مکالمه ای خوشایند داشتیم، تا زمانی که او فهمید من خادم هستم. ناگهان ساکت شد و دیگر آزادانه حرف نزد. از آن جایی که در ابتدا رابطه ای خوب برقرار کرده بودیم، برایم سخت نبود بپرسم چرا رفتارش ناگهان تغییر کرده است. او جواب داد: «بله، درست است برایت می گویم. خانمی در شرکت

ما کار می‌کرد، او از آن کسانی بود که به آن‌ها مسیحیان تولد تازه یافته می‌گویند. او برای همه در اداره موعظه می‌کرد و به این ترتیب به کار خود و دیگران و نتایج کارشان آسیب می‌رساند. وقتی او شرکت را ترک کرد، چیزهایی را با خودش برد که متعلق به او نبود و مرا با صورت حساب هشت هزار دلاری تلفنی که به راه دور و پسرش در آلمان می‌زد، مواجه کرد! «قلبم شکست. احتمالاً هر کسی در آن اداره پس از دیدن ناطاعتی و دزدی او، دیگر با شنیدن کلام خدا مشکل داشت. به همین دلیل پولس می‌گوید: «غلامان را بیاموز که در هر چیز تسلیم اربابان شان باشند و برای جلب خشنودی آن‌ها بکوشند؛ و چون و چرا نکنند و از آنان نذرند، بلکه کمال امانت را نشان دهند تا در هر چیز تعلیم مربوط به نجات دهنده‌ی ما خدا را زینت بخشند.» (تیتس ۲: ۹-۱۰) وقتی مطیع هستیم، به سختی کار می‌کنیم و از قوانین و فرامین کارفرمایان و معلمان و مدیران مدرسه اطاعت می‌کنیم، فیض خداوندمان عیسای مسیح را شهادت می‌دهیم. پولس در جای دیگری می‌گوید:

«ای غلامان، اربابان زمینی خویش را در هر امری اطاعت کنید، نه فقط آن گاه که مراقب شما هستند و یا برای جلب توجه شان، بلکه با اخلاص قلبی و به احترام خداوند مطیع باشید. هر کاری را از جان و دل چنان انجام دهید که گویی برای خداوند کار می‌کنید، نه برای انسان.» (کولسیان ۳: ۲۲-۲۳)

به عبارت «در هر امری اطاعت کنید»، توجه کنید. مهم نیست رییس یا معلم تان چه اندازه زورگو و نامعقول است. اطاعت شما از او در واقع اطاعت شما از خداست.

پولس در ادامه می‌گوید: «زیرا می‌دانید پاداشتان میراثی است که از خداوند خواهید یافت، چرا که در حقیقت خداوند مسیح را خدمت می‌کنید.» (کولسیان ۳: ۲۴) اگر آن زن می‌دانست که در واقع از خداوند می‌دزدد، هرگز چنان نمی‌کرد. او فاقد درک و در عین حال ترس خداوند بود.

پولس در ادامه چنین می‌گوید: «هر کس بدی کند، سزای عمل خود را خواهد دید.» (کولسیان ۳: ۲۵) من دوست دارم این پیام را این گونه توضیح دهم: «غلامان کج خلقی که در کارشان تقلب می‌کنند، پاسخگو خواهند بود. مسیحی‌ای باشید که بر کار بد سرپوش نمی‌گذارد.»

آن زن بیش تر از آن که نسبت به آن موسسه‌ی تاکسیرانی یا مسئولان

حکومتی پاسخگو باشد، نسبت به خداوند مسئول و پاسخگو خواهد بود و باید در تخت داوری مسیح حساب پس دهد: «پس خواه در بدن منزل داشته باشیم و خواه در غربت از آن به سر بریم، این را هدف قرار داده ایم که او را خشنود سازیم. زیرا همه ی ما باید در برابر مسند داوری مسیح حاضر شویم، تا هر کس بنا بر اعمال خوب یا بدی که در ایام سکونت در بدن خود کرده است، سزا یابد.» (دوم قرن تیان ۵: ۹-۱۰)

موضوعات کلی

بسیاری از افراد می گویند که حاضر نیستند به حرف های رهبری که گفته هایش با زندگی اش مطابقت ندارد، گوش دهند. اما آیا این فکر ریشه در اطاعت دارد یا توجیه کردن؟ در کلام می خوانیم: «آن گاه عیسا خطاب به مردم و شاگردان خود چنین گفت: علمای دین و فریسیان بر مسند موسا نشستند. پس آنچه به شما می گویند، نگاه دارید و به جا آورید؛ اما همچون آنان عمل نکنید! زیرا آنچه تعلیم می دهند، خود به جا نمی آورند.» (متا ۲۳: ۱-۳)

عیسا فرمان می دهد حتا نسبت به رهبران فاسدی که به آنچه خود موعظه می کنند، عمل نمی نمایند، مطیع باشیم. و اچمن نی می نویسد:

«خداوند با مقرر کردن قدرت چه ریسکی کرده است! خداوند متحمل چه ضرری خواهد شد اگر قدرت های تفویض شده ای که مقرر کرده، او را بد جلوه دهند! اما او بدون واهمه این قدرت ها را تعیین فرموده است. برای خدا بنیاد نهادن و تعیین این قدرت ها به مراتب سخت تر از اطاعت بدون ترس ما از آن هاست. از آن جا که خدا خودش هم از این که قدرتش را به انسان بسپرد، نترسیده، آیا می توانیم بدون هراس از آن ها اطاعت کنیم؟ همین که خدا شجاعانه افرادی را صاحب قدرت نمود، پس بیایید ما نیز دلیرانه از آن ها اطاعت کنیم. اگر همه چیز نادرست و بد باشد، خطایی به حساب ما گذاشته نمی شود، بلکه مسئولیت بر عهده ی رهبران و قدرت ها خواهد بود، چرا که خداوند آشکارا می گوید: «هر کس باید تسلیم قدرت های حاکم باشد.» (رومیان ۱۳: ۱)

فرمانبرداری تنها به اطاعت نیاز دارد؛ خداوند ما را برای هیچ اشتباهی که ناشی از اطاعت باشد، مسئول نخواهد دانست، بلکه او قدرت های تفویض

شده را برای اعمال اشتباه مسئول می‌داند. با این وجود نامطیع بودن، تمرد و طغیان است. و برای این هر فردی که زیر مسئولیت یک قدرت است، باید به خدا پاسخگو باشد.»^[۱۱۱]

این کلمات به وسیله‌ی مردی نوشته شده که حاکمان و قدرت‌ها با بی‌عدالتی و ستمگری با او برخورد کردند. او بین سال‌های دهه‌ی ۳۰ و ۴۰ میلادی کمک کرد تا کلیسای محلی چین تاسیس شده و به طور کامل از انجمن‌های بشارتی خارجی مستقل شود؛ او وسیله‌ای بود برای آوردن بسیاری به پادشاهی خدا. فعالیت‌های او، قدرت‌ها و مقامات را خشمگین ساخت تا این که در سال ۱۹۵۲ او را دستگیر و با تعداد زیادی اتهام دروغین، گناه کار شناختند. او تا زمان مرگش در سال ۱۹۷۲ در زندان بود. اما ترس احترام‌آمیز او نسبت به خداوند برای بسیاری از زندانیان، شهادتی بود و بسیاری به واسطه‌ی شهادت‌های او نجات یافتند. نوشته‌های او هنوز پس از گذشت سال‌ها برای بسیاری موعظه می‌شود.

بازشناختن قدرت

در طول این پیام نشان دادم که چگونه باید قدرت مقرر شده را بازشناخت، اما به عنوان نتیجه‌گیری این فصل، بد نیست آنچه را گفته شد، یک بار دیگر مورد تاکید قرار دهیم. در بخش‌های حکومتی و اجتماعی، شناخت قدرت‌های مشروع کار دشواری نیست. در کلام می‌خوانیم: «به خاطر خداوند، تسلیم هر منصبی باشید که در میان انسان‌ها مقرر گشته است.» (اول پطرس ۲: ۱۳) ما مقامات رسمی را به عنوان کسانی که با سوگند وارد آن کار می‌شوند و به عنوان کارکنان دولتی حقوق می‌گیرند، می‌شناسیم. سپس مدیران شرکت‌ها، معلمان رسمی یا مدیران موسسه‌های آموزشی قرار دارند که ما آنها را به عنوان قدرت می‌شناسیم و این درست است.

قدرت در خانه نیز به سادگی قابل تشخیص است. وقتی زنی به ازدواج مردی درمی‌آید، زیر قدرت، حفاظت و تامین او قرار می‌گیرد. وقتی کودکی در خانواده به دنیا می‌آید، پدر و مادرش بر او قدرت دارند. اگر بچه‌ای به فرزندی گرفته شود، او باید به پدر و مادرش هرچند والدین واقعی او نیستند، احترام بگذارد [و مطیع آن‌ها باشد]. بچه‌هایی که در پرورشگاه یا مراکز

۱۱۱ اقتدار روحانی، نوشته‌ی واچمن نی، ص ۶۹-۷۱

مشابه هستند، باید به رهبران و مدیران، به عنوان قدرت احترام بگذارند. اما تشخیص قدرت مشروع در کلیسا اندکی پیچیده تر است. کتاب مقدس در مورد انبیا، رسولان و رهبران دروغینی هشدار می دهد که در کلیسا یافت خواهند شد؛ ما نباید مطیع آن ها باشیم. همان طور که پولس می گوید: «ولی ما دمی هم تسلیم آن ها نشدیم تا حقیقت انجیل نزد شما ثابت بماند.» (غلاطیان ۲: ۵) رهبران دروغین را می توان به دو روش شناخت: نخست، آن ها آموزه هایی را تعلیم می دهند که هم جهت با کتاب مقدس نیست. در همان متنی که پولس در این باره سخن گفت، می نویسد: «اما حتا اگر ما یا فرشته ای از آسمان، انجیلی غیر از آنچه ما به شما بشارت دادیم موعظه کند، ملعون باد!» (غلاطیان ۱: ۸) به همین دلیل پولس به چنین رهبرانی احترام نگذاشته و تسلیم آن ها نمی شود. دوم، این که رهبران دروغین در کلیسا به وسیله ی خودشان منصوب می گردند و به مقام می رسند. منصوب شدن الاهی به وسیله ی روح القدس شروع شده و به وسیله ی رهبران موجود که زندگی فرد داوطلب را مشاهده کرده اند، تایید می شود. این فرآیند در عهد عتیق در انتصاب یوشع دیده می شود:

«و خداوند به موسا گفت: یوشع بن نون را که مردی صاحب روح است گرفته، دست خود را بر او بگذار، و او را به حضور العازار کاهن و به حضور تمامی جماعت بر پا داشته، در نظر ایشان به وی وصیت نما. و از عزت خود بر او بگذار تا تمامی جماعت بنی اسرائیل او را اطاعت نمایند.» (اعداد ۲۷: ۱۸-۲۰)

خدا یوشع را برگزید، اما انتخابش را از طریق رهبران تعیین شده یعنی موسا و العازار کاهن تاکید کرد. این مردان سال ها زندگی یوشع را دیده بودند. این الگو به همین شکل در عهد جدید نیز دیده می شود. (اعمال ۱۳: ۴-۱)

پولس در دفاع می گوید: «زیرا نه آن که خودستایی می کند، پذیرفته می شود، بلکه آن که خدا او را بستاید.» (دوم قرنتیان ۱۰: ۱۸) تسلیم شدن و مطیع بودن به رهبرانی که خود را منصوب کرده اند، حرکتی خطرناک است. خدا همواره انتصابش را در حضور کلیسا، جایی که فرد در آن وفادارانه خدمت کرده، تایید می کند. عیسا ایمان داران کلیسای تیاتیرا را به خاطر سرسپردگی شان به تعالیم و قدرت های جعلی به وسیله ی زنی که خود را نبیه می خواند، توبیخ می کند. (مکاشفه ۲: ۲۰-۲۵) من کتابی کامل

درباره‌ی خادمانی که خود را منصوب می‌کنند، نوشته‌ام. این کتاب «آیا خدا می‌خواند»^[۱۱۲] نام دارد و مرجعی خوب برای این موضوع است و در ارتباط با سوءاستفاده از قدرت روحانی و قدرت جعلی می‌باشد.

زمانی که ما حقیقتاً نجات یافته و به دنبال اراده‌ی خدا باشیم، قدرت مشروع در کلیسا را تشخیص خواهیم داد. عیسا گفت: «اگر کسی به راستی بخواهد اراده‌ی او را به عمل آورد، درخواهد یافت که آیا این تعالیم از خداست یا من از خود می‌گویم.» (یوحنا ۷: ۱۷) کلید اصلی در عبارت «اگر کسی بخواهد اراده‌ی او را به عمل آورد» است. زمانی که ما قلبی در پی خدا داشته باشیم، او به وسیله‌ی روح القدس قدرت معرفت را به ما می‌بخشد. همان طور که یوحنا تصدیق می‌کند: «اما شما مسیحی از آن قدوس یافته‌اید و همگی دارای معرفت هستید.» (اول یوحنا ۲: ۲۰)

واچمن نی می‌نویسد: «اگر ما واقعا یاد بگیریم چگونه اطاعت کنیم، مشکلی در تشخیص کسانی که خدا قدرتش را بر آنان نهاده، نخواهیم داشت.»^[۱۱۳] شناخت خدا، شناخت قدرت است، زیرا او و قدرتش جدایی ناپذیرند. خدا به کسانی که سخت کوشانه او را می‌جویند و از او اطاعت می‌کنند، پاداش می‌دهد. در فصل آینده نگاهی کوتاه به فواید بزرگ سرسپردگی به قدرت خواهیم انداخت.

Thus saith the lord? ۱۱۲

اقتدار روحانی، ص ۶۲ ۱۱۳

ایمان عظیم

هرچه سطح سرسپردگی ما بزرگ تر باشد، ایمان ما عظیم تر خواهد بود.

در این فصل پایانی بر روی فواید «واکسینه شدن» یا به عبارت دیگر پاداش عظیم و برکت برای همه ی کسانی که در پناه قرار می گیرند، متمرکز می شویم. می توان یک جلد کتاب را به تفسیر این فواید اختصاص داد، گرچه ما تنها اندکی از این فواید را بررسی می کنیم، اما شما می توانید از طریق مطالعه ی شخصی و تجربیات خود در مسیح، مطالب بیش تری را کشف کنید.

خداوندا، ایمان ما را بیفزا!

چند سال پیش، ساعت ۵:۳۰ صبح برای دعا به دفترم رفتم. کاری که صبح روزهای قبل زیاد انجام داده بودم. اما پیش از این که بتوانم دعایم را شروع کنم، فرمان روح القدس را شنیدم که می گفت: «به لوقا باب ۱۷ برو و از آیه ی ۷ شروع به خواندن کن!»

هیجان زده کتاب مقدس را باز کردم و متوجه شدم که بخشی از کلام است که من خیلی با آن آشنا بودم. حتا چندی قبل بر اساس این آیات موعظه ای کرده بودم، اما این مانع از اشتیاق من نشد. بر اساس تجربیات گذشته می دانستم اگر روح القدس به من بگوید آیه ای ویژه را بخوانم، چیزهایی را یاد خواهم گرفت که قبلا ندیده بودم. پس بیایید به آن نگاهی بیاندازیم.

رسولان از عیسا درخواست کردند: «ایمان ما را بیفزا!» (لوقا ۱۷: ۵) پس از بحث درباره ی آنچه که روح القدس در آن صبح به من نشان داد، اجازه

دهید توضیح دهم چرا آن مردان درخواست کردند خداوند ایمان شان را افزایش دهد. آیا عیسا در آن لحظه یک فرد را از مردگان برخیزانیده بود؟ آیا او همان موقع با تعدادی نان و ماهی، پنج هزار نفر را غذا داده بود؟ آیا درست همان وقت دریای طوفانی را با یک گفته، آرام کرده بود؟ پاسخ نه، نه و نه است! او در آن لحظه به آن مردان گفته بود: «پس مراقب خود باشید. اگر برادرت گناه کند، او را توبیخ کن، و اگر توبه کرد، ببخشایش. اگر هفت بار در روز به تو گناه ورزد، و هفت بار نزد تو بازآید و گوید: توبه می‌کنم، او را ببخشا.» (آیات ۳-۴)

هیچ قدرت مشخص معجزه آسایی الهام بخش درخواست آن‌ها برای ایمان بزرگ تر نبود. این تنها یک فرمان ساده برای بخشش کسانی بود که نسبت به آن‌ها خطا کرده بودند. آن مردان زیر شریعت زندگی می‌کردند و عادت کرده بودند در برابر یک توهین یا خطا، با ذهنیت چشم در برابر چشم و دندان در برابر دندان واکنش نشان دهند. عیسا از آنان می‌خواست گام در راهی بگذارند که غیرمعقول می‌نمود. فرمان ورود به شخصیت خدا، آن‌ها را به لرزه انداخت. چه طور می‌توانستند از چنین فرمان سنگینی اطاعت کنند؟ پاسخ در این عبارت است: «ایمان ما را بیفز!» این مردان می‌دانستند که ایمان و اطاعت مستقیماً به هم ربط دارند. (انگار داشتیم چیزهای تازه‌ای را در این آیات می‌دیدم.)

عیسا با شنیدن درخواست آن‌ها برای ایمان بزرگ تر، مثلی گفت: «اگر ایمانی به کوچکی دانه‌ی خردل داشته باشید، می‌توانید به این درخت توت بگویید از ریشه برآمده در دریا کاشته شود، و از شما فرمان خواهد برد.» (آیه ۶) حس می‌کردم این نکته را درک کردم. من تمام این مطلب را آموخته بودم و با تعلیم عیسا در ارتباط با داشتن ایمان به خدا آشنا بودم و می‌دانستم اگر به کوه‌ها بگوییم جابه جا شده و به دریا افکنده شوند و در دل خود شک نکنیم، آنچه می‌گوییم، انجام خواهد شد. (مرقس ۱۱: ۲۲-۲۴) این‌ها هیچ فرقی نداشتند، فقط این بار به جای کوه از درخت توت استفاده کرده بود.

همچنین در این کلام می‌توان به این نکته پرداخت که ایمان همچون دانه‌ی خردل به هر ایمان‌داری داده شده است. زمان کاشت و برداشت، جزو اصول پادشاهی خداوند است: «پادشاهی خدا مردی را ماند که بر زمین بذر می‌افشاند.» (مرقس ۴: ۲۶) زمانی که نجات می‌یابیم، میزانی از ایمان به ما

بخشیده می شود. (رومیان ۱۲: ۳) این ایمان به شکل دانه است و مسئولیت ما کاشتن و بارور ساختن آن است. چگونه این دانه رشد می کند؟ پاسخ را در ادامه خواهیم گفت.

زمان مناسب برای غذا خوردن یک خدمتکار

به دقت به خواندن ادامه دادم، چرا که همواره چهار آیه ی بعدی مرا گیج می کرد. در شرف کشف این حقیقت بودم که عیسا به شاگردانش صرفا فرمولی برای افزایش ایمان شان نداده بود. او داشت آنان را به روشی از زندگی هدایت می کرد که مستقیما در ارتباط با اطاعت از قدرت بود. مثل او را با هم بخوانیم:

«کیست از شما که چون خدمتکارش از شخم زدن یا چرانیدن گوسفندان در صحرا بازگردد، او را گوید: بیا، بنشین و بخور؟ آیا خواهد گفت: شام مرا آماده کن و کمر به پذیرایی ام ببرند تا بخورم و بیاشامم، و بعد تو بخور و بیاشام؟ آیا منت از خدمتکار خود خواهد برد که فرمانش را به جای آورده است؟ پس، شما نیز چون آنچه به شما فرمان داده شده است، به جای آورید، بگویید: خدمتکارانی بی منت ایم و تنها انجام وظیفه کرده ایم.» (لوقا ۱۷: ۷-۹)

همیشه از خودم پرسیده بودم چرا خداوند ظاهرا بحث را عوض کرد. او از صحبت درباره ی ایمانی که درخت را از ریشه درمی آورد، به آدابی برای خدمتکاران می رسد. قبلا این موضوع هیچ معنایی برایم نداشت، اما آن روز صبح موضوع را فهمیدم.

بار دیگر این آیات را به آهستگی خواندم و به قلبم برای الهام روح القدس گوش سپردم. ناگهان شنیدم: «هدف غایبی خدمتکاری که در مزرعه ی شما کار می کند، چیست؟ هدف غایبی خدمتکاری که از گله ی شما نگهداری می کند، چیست؟ نتیجه ی نهایی چیست؟»

لحظه ای فکر کردم، سپس این موضوع به ذهنم آمد: «گذاشتن غذا روی میز!» آنچه را که عیسا در ارتباط با آن سخن می گفت، درک کردم. اگر نتیجه ی نهایی تلاش های یک خادم، گذاشتن غذا روی میز کارفرمایش باشد، چرا باید پیش از او غذا بخورد؟ آیا نباید نخست کارش را تمام کند؟ مسلم

است که باید اول کارش را تمام کند! یک کار تمام نشده درست به همان بدی کاری است که شروع نشده. اگر مزرعه را شخم بزنید، شما هم می خورید؟ اگر از گله حفاظت کنید، سهمی در پشم و گوشت و شیر خواهید داشت؟ بله، چرا که نه؟!

به محض این که این موضوع را دیدم، بیانات بعدی عیسا را خواندم: «پس شما نیز چون آنچه به شما فرمان داده شده است، به جای آوردید، بگویید: خدمتکارانی بی منت ایم و تنها انجام وظیفه کرده ایم.» (لوقا ۱۷: ۱۰) او مثالش را متوجه ما می کند. همان طور که خواندیم، واژگان «به جای آوردید»^[۱۱۴] و «فرمان داده شده» بیش تر از بقیه مشخص اند. عیسا اطاعت این خادمان را به اطاعت ما از خدا ارتباط می دهد. او با انجام چنین کاری سه نکته ی مشخص را به افزایش ایمان ارتباط می دهد:

۱. ارتباط مستقیمی بین ایمان و اطاعت از قدرت وجود دارد.
۲. ایمان تنها زمانی افزایش می یابد که فرمانی را که به ما داده شده، به طور کامل به انجام برسانیم.
۳. نگرش ناشی از فروتنی راستین، اهمیت بسیار زیادی دارد.

بیاید هر یک از این نکات را بررسی کنیم.

ارتباط بین ایمان و اطاعت از قدرت

نکته ی نخست ارتباط مستقیم بین ایمان و اطاعت را می توان در برخورد افسر رومی و عیسا ی مسیح که در انجیل آمده، مشاهده نمود. عیسا وارد شهر کفرناحوم شد، یک نظامی رومی که فرماندهی صد نفر^[۱۱۵] بود، به دنبال او آمد. او از عیسا به التماس درخواست کرد تا خادمش را که مفلوج شده بود و زجر می کشید، شفا دهد. عیسا پاسخ داد: «من می آیم و او را شفا می دهم.» (متا ۸: ۷) فرمانده وسط حرف عیسا پرید و گفت: «سرورم، شایسته نیستم زیر سقف من آیی. فقط سخنی بگو که خدمتکارم شفا خواهد

114 *done all*: به مفهوم «به جای آوردن همه ی کارهای سپرده شده» است که با توجه به سبک نویسنده، ترجمه ی فارسی آیه به طور کامل گویایی این مفهوم نیست.
115 سانتوریون یا یوزباشی: در ساختار نظامی روم فرماندهی یک دسته ی صد نفره از سربازان.

یافت.» (متا ۸: ۸) عیسا می خواست و آماده بود تا به خانه ی آن مرد برود، اما نظامی حس می کرد این کار شایسته نیست و از عیسا خواست به خانه اش نرود. او از عیسا درخواست کرد از همان جایی که ایستاده بود، فرمان بدهد و خادمش شفا خواهد یافت. یوزباشی [افسر رومی] چنین استدلال کرد: «زیرا من خود مردی هستم زیر فرمان. سربازانی نیز زیر فرمان خود دارم. به یکی می گویم «بیا»، می آید. به غلام خود می گویم «این را به جای آر» به جای می آورد.» (متا ۸: ۹)

بگذارید مقامش را بیش تر بررسی کنیم. شش هزار سرباز در لژیون روم وجود داشت. در هر لژیون، شصت یوزباشی بودند که به فرماندهی لژیون گزارش می دادند. هر یوزباشی صد نفر سرباز تحت فرمان داشت. سخن افسر رومی با عیسا در این ارتباط بود که سربازانش از آن جایی که او خودش مطیع فرمانده اش بود، به او احترام گذاشته و سرسپرده اش بودند. بنابراین او اقتداری را داشت که فرمانده اش به او می داد و فرمانده اش قدرت روم را داشت. به زبان ساده تر او گفت: «من زیر فرمان هستم، بنابراین دارای قدرت هستم. همه ی سربازانم نیز کلامی را که من می گویم، انجام می دهند و زیر دستانم بلادرنگ دستورات مرا اطاعت می کنند.»

او گفت: «زیرا که من^[۱۱۶] نیز» او تشخیص داده بود که عیسا خادم خدا و زیر قدرت پادشاه است؛ بنابراین آن نظامی می دانست که عیسا در قلمرو جهان روحانی دارای قدرت آسمانی است، درست به همان شکل که یک نظامی در دنیای ارتش قدرت دارد. او درک می کرد که تنها یک فرمان کافی بود و «ناتوانی» مجبور به اطاعت بود؛ درست به همان شکلی که زیردستان او با شنیدن فرمان او از جا می پریدند.

پاسخ عیسا چگونه بود؟ «آمین، به شما می گویم، چنین ایمانی حتا در اسرائیل هم ندیده ام.» (متا ۸: ۱۰)

بزرگ ترین ایمانی که عیسا در طی بیش از سی سال زندگی اش بر زمین با آن مواجه شده بود، نه ایمان یحیای تعمید دهنده بود و نه مادرش مریم. این ایمان از جانب هیچ کدام از فرزندان اسرائیل که شفا و معجزات را دریافت می کردند، نبود. این ایمان ربطی به دوازده شاگردش نداشت. این ایمان متعلق به یک شهروند رومی، یک نظامی و یکی از فاتحان اسرائیل بود.

۱۱۶ در ترجمه ی هزاره «زیرا من خود...» آمده است ولی ترجمه ی قدیمی به متن انگلیسی نزدیک تر است.

چه چیز ایمانش را چنین بزرگ ساخت؟ او سرسپردگی به قدرت را درک می‌کرد و در آن گام برمی‌داشت. این در ارتباط با چیزی است که عیسا در مثلث درباره‌ی چگونگی داشتن ایمانی بزرگ، صحبت می‌کند. ایمانی که ما در آن گام برمی‌داریم، مستقیماً با تسلیم ما به قدرت مرتبط است. اگر سطح تسلیم ما بالاتر باشد، ایمان ما بالاتر است. حال بیابید این موضوع را با آنچه که عیسا به شاگردان مشتاق ایمان بزرگ تر گفت، ارتباط دهیم: «اگر ایمانی به کوچکی دانه‌ی خردل داشته باشید، می‌توانید به این درخت توت بگویید از ریشه برآمده در دریا کاشته شود، و از شما فرمان خواهد برد.» (لوقا ۱۷: ۶) عیسا گفت که تنها کاری که همه باید بکنند گفتن یک کلمه است، و درخت از شما اطاعت خواهد کرد! این درخت توت از چه کسی اطاعت می‌کند؟ از کسی که «آنچه را که به او فرمان داده شده، به جای آورده است.» (لوقا ۱۷: ۱۰)

اطاعت تا تکمیل

دومین نکته‌ی مهمی که عیسا در ارتباط با افزایش ایمان مطرح می‌کند، تکمیل کردن آن چیزی است که فرمان داده شده تا آن را به انجام رسانیم. کلام دقیق او اینچنین است: «پس شما نیز آنچه را به شما فرمان داده شده است، به جای آورید.» یک خادم، مسئول است کارش را تا تکمیل خواسته‌ی اربابش انجام دهد و نمی‌تواند تنها بخشی یا نمونه‌ای از آن را به انجام برساند. بسیاری از ما اغلب مسئولیت و وظیفه‌ی خود را شروع می‌کنیم اما هرگز آن را به پایان نمی‌رسانیم، چراکه دیگر برایمان جالب نیست و یا سختی‌ها و فشارهای کار خیلی زیاد می‌شود. خادم راستین و امین، پروژه را تکمیل می‌کند و برایش مهم نیست کار چه قدر طاقت فرسا است و چه موانعی سر راهش قرار دارند. او در مزرعه‌ها کار می‌کند، و برای اربابش از زحمتش میوه‌ها می‌آورد و غذا را آماده می‌کند. عمل او نمایانگر اطاعت حقیقی است.

ابراهیم، پدر ایمان نامیده شده است (رومیان ۴: ۱۱-۱۲)، او بچه‌ای نداشت. خداوند در سن هفتاد و پنج سالگی خود را بر او ظاهر کرد و به او وعده داد پسری خواهد داشت که پدر امت‌های بسیار خواهد شد. ابراهیم پس از سال‌ها اطاعت و صبر، پسر وعده‌اش را در سن صد سالگی یافت. خدا اجازه داد ابراهیم از نزدیک شاهد رشد اسحاق باشد. زمانی که

محبت بین آن‌ها بسیار نیرومند شد، کتاب مقدس می‌گوید: «بامدادان ابراهیم برخاست» (پیدایش ۲۲: ۳) به اطاعت آنی او دقت کنید، بعضی از مردم روزها، هفته‌ها، ماه‌ها و حتی سال‌ها در مورد اطاعت از آنچه خدا گفته، فکر می‌کنند. ما به محض آن که دریافتیم، خدا سخن گفته است، باید بلادرنگ پاسخ دهیم. اگر این تغییری بزرگ در زندگی هم باشد، باید به دنبال تایید عمل مان توسط قدرتی باشیم که بر ما قرار دارد.

سه روز زمان برد تا ابراهیم به کوه موری‌ا رسید. سه روز سفر به او این فرصت را می‌داد تا درباره‌ی آنچه باید انجام دهد، فکر کند. اگر قرار بود برگردد، می‌توانست طی آن سه روز این کار را بکند، اما برنگشت. ابراهیم تمام مسیر را برای رسیدن به قله‌ی کوه ادامه داد و تنها پسرش را بر روی مذبحی که با او ساخته بود، بست. چاقو را بلند کرد تا اسحاق را ذبح کند، در همان لحظه فرشته‌ی خدا او را متوقف کرد: «دست خود را بر پسر دراز مکن و بدو هیچ مکن، زیرا که الان دانستم که تو از خدا می‌ترسی، چون که پسر یگانه‌ی خود را از من دریغ نداشتی.» (پیدایش ۲۲: ۱۲)

ابراهیم تا به انتها اطاعت کرد! او لحظه‌ای متوقف نشد، حتی اگر این کار قربانی کردن مهم‌ترین چیز زندگی‌اش، اسحاقش، میراثش، امیدش، وعده‌اش از خدا بود! مرگ اسحاق، مثل مرگ خودش بود. ابراهیم اثبات کرد که اشتیاقش برای اطاعت، بیش‌تر از خواستش برای وعده است.

ما نیز باید چنین تصمیمی را در قلب خود بگیریم. آه خداوند، نسلی از چنین مردان و زنانی را امروز بلند کن!
در نتیجه خدا فرمود:

«به ذات خود قسم می‌خورم، چون که این کار را کردی و پسر یگانه‌ی خود را دریغ نداشتی، هر آینه تو را برکت دهم، و ذریت تو را کثیر سازم، مانند ستارگان آسمان، و مثل ریگ‌هایی که بر کناره‌ی دریاست. و ذریت تو دروازه‌های دشمنان خود را متصرف خواهند شد. و از ذریت تو، جمیع امت‌های زمین برکت خواهند یافت، چون که قول مرا شنیدی.» (پیدایش ۲۲: ۱۶-۱۸)

خدا چه وعده‌ای به ابراهیم و ذریت‌اش داد، چرا که او تا به کمال اطاعت کرده بود! «ذریت تو دروازه‌ی دشمنان خود را متصرف خواهند شد.» فکر می‌کنید چرا عیسا گفت: «دروازه‌های جهنم بر کلیسا مستولی نخواهند

شد؟^(۱۱۷) اطاعت ابراهیم در را برای عیسا باز کرده بود تا چنین چیزی را برای کلیسا فراهم کند. اطاعت یا ایمان او هنوز سخن می گوید. اکنون با دقت آنچه را که نویسندہ ی رساله به عبرانیان در تشریح اطاعت ابراهیم می گوید، بخوانید:

«آرزوی ما این است که هر یک از شما همین جدیت را برای تحقق امیدتان تا به آخر نشان دهید، و کاهل نباشید، بلکه از کسانی سرمشق گیرید که با ایمان و شکیبایی وارث وعده ها می شوند. هنگامی که خدا به ابراهیم وعده داد، چون بزرگ تری از خودش نبود که به او سوگند خورد، پس به خود سوگند خورد و فرمود: به یقین تو را برکت خواهم داد و فرزندان بسیار به تو خواهم بخشید. و بدین گونه، ابراهیم پس از آن که با شکیبایی انتظار کشید، وعده را یافت.» (عبرانیان ۶: ۱۱-۱۵)

ابراهیم تا به آخر کوشا بود. در تمام راه برای تکمیل کارش مطیع بود و با شکیبایی تحمل کرد. اطاعت او را با رفتار شائول که در یکی از فصول پیشین بررسی کردیم، قیاس کنید. او در رفتن به جنگ و انجام ۹۹٪ از آنچه به او فرمان داده شده بود، کوشا بود. او تنها یک فاصله ی کوچک با بهترین داشت و آن فاصله، شروع به توجیه کردن عمل خود برای خداوند بود. در اصل او فرمانی را که خدا داده بود، به پایان نرساند. در ظاهر او به تکمیل کار بسیار نزدیک بود، اما در اثر ناطاعتی بهای گزافی پرداخت. او به درستی «میز غذای اربابش» را مرتب کرد، اما انگیزه های قلبی اش در آنچه که دریغ داشت، آشکار شد. او به جای احترام به سرورش و کسی که خدمتش را می کرد، فرمان او را به سوی منفعت خویش تغییر داد.

چنر نفر همچون شائول با شور و غیرت کارشان را شروع می کنند و وقتی دچار مشکل، ناراحتی و نتایج می شوند که به این سرعت انتظارش را نمی کشیدند، دست از اطاعت برمی دارند؟ یا دیگری که منفعت خودشان را در کمی انحراف از مسیر قدرت می بینند. آن ها در تمام مدت همانند شائول که بهترین گوسفندان را برای قربانی خدا باقی گذاشت - گوسفندانی که مطابق دستور مستقیم خدا باید هلاک می شدند - با دلایل و اهداف مذهبی عمل خود را توجیه می کنند. اگر اطاعت کامل نباشد، ایمان نه تنها افزوده نمی گردد، بلکه تحلیل هم می رود!

۱۱۷ متا ۱:۱۶ «من نیز می گویم که تویی پطرس، و بر این صخره، کلیسای خود را بنا می کنم و قدرت مرگ [دروازه های عالم مردگان] بر آن استیلا نخواهد یافت.»

ابراهیم وعده را به واسطه‌ی ایمان حقیقی و پایداری که ترجمانی برای اطاعت تا تکمیل است، به دست آورد. ایمان و اطاعت او تفکیک ناپذیرند، همان طور که یعقوب در این آیات (که من به جای واژه‌ی عمل، ترکیب «عمل اطاعت» را آورده‌ام) آن را روشن می‌سازد.

«ای نادان، می‌خواهی بدانی چرا ایمان بدون عمل اطاعت بی‌ثمر است؟ مگر اعمال اطاعت جد ما ابراهیم نبود که پارسایی او را ثابت کرد، آن گاه که پسر خود اسحاق را بر مذبح تقدیم نمود؟ می‌بینی که ایمان و اعمال اطاعت او با هم عمل می‌کردند، و ایمان او با اعمال اطاعتش کامل شد. و آن نوشته تحقق یافت که می‌گوید: ابراهیم به خدا ایمان آورد و این برای او پارسایی شمرده شد. و او دوست خدا خوانده شد. پس می‌بینید با اعمال اطاعت است که پارسایی انسان ثابت می‌شود، نه با ایمان تنها... بله، همان گونه که بدن بدون روح مرده است، ایمان نیز بدون عمل اطاعت مرده است.» (یعقوب ۲: ۲۰-۲۶ و ۲۶)

در آیه‌ی پایانی، ایمان و عمل اطاعت با بدن و روح انسان مقایسه شده است. در مثال یعقوب، می‌توانید دریابید که ایمان با بدن فیزیکی مقایسه شده و اعمال اطاعت شبیه روح انسان به حساب آمده است. این دو باید با هم باشند تا در این جهان پدیدار شوند. اگر روح از بدن جدا شود، بدن می‌میرد. به محض جدا شدن روح، بدن دیگر نمی‌تواند زنده شود مگر آن که روح به بدن بازگردد؛ همان طور که در مورد ایلعازر رخ داد. بنابراین یعقوب با این مثال نشان می‌دهد که چگونه ایمان کاملاً وابسته به اعمال اطاعت است. به همین دلیل است که یعقوب می‌گوید: (باز هم ترکیب عمل اطاعت استفاده شده است) «تو ایمان داری و من اعمال اطاعت دارم! ایمانت را بدون اعمال اطاعت به من بنما و من ایمانم را با اعمال اطاعتم به تو خواهم نمود.» (یعقوب ۲: ۱۸)

ایمان جدا از اطاعت، ایمان واقعی نیست. در این باره اشتباه نکنید. کتاب مقدس این موضوع را روشن می‌سازد که: «به وسیله‌ی اعمال اطاعت ایمان کامل می‌شود!» رسولان درخواست می‌کردند که: «خداوند، ایمان ما را بیفز!» سپس عیسا درباره‌ی اعمال اطاعت در تمام راه تا تکمیل کار سخن گفت.

ای ایماندار عزیز، آیا اکنون می‌بینی چرا در شروع این کتاب از اهمیت و ضرورت این پیغام نوشتیم؟ ما همه باید در این دوران فزونی شرارت و

بی قانونی، به این کلمات بیش تر توجه کنیم. شاید بگویید: «من فکر می کردم ایمان از شنیدن و باور کردن می آید.» بله، این حقیقت دارد، اما گواه و ملاک ایمان، اعمالی است که با اعتراف مان همراه می گردند. به همین دلیل به ما گفته شده است که اگر کلام را بشنویم و اطاعت نکنیم، فریب خورده ایم. آن گاه ایمان مان حقیقی نخواهد بود، بلکه جعلی است.

شجاعتی عظیم در ایمان

این حقیقت بار دیگر در تشریح پولس درباره ی کسانی که در کلیسا خدمت می کنند، دیده می شود: «و باید نخست آزموده شوند و اگر بری از ملامت یافت شدند، در مقام خادم کلیسا خدمت کنند.» (اول تیموتائوس ۳: ۱۰)

یک شماس یا خادم، یک رهبر نیست، بلکه کسی است که فرمان دیگری را اجرا می کند. دابلیو. ای. واین می گوید که واژه ی یونانی معادل شماس^(۱۱۸) به معنای «مشخصات اولیه ی یک خادم» است. او در ادامه بیان می کند که این مشخصه ی کسی است که زیر قدرت دیگری قرار دارد. پولس به ما می گوید اگر خادمان در امانت خدمت کنند، این اطاعت آن ها را در جایگاه بالایی قرار می دهد. او در ادامه ی آیه می گوید: «خادمانی که نیکو خدمت کرده باشند، به مرتبه ای والا خواهند رسید و در ایمان خود به مسیح عیسا از شهامتی عظیم برخوردار خواهند شد.» (اول تیموتائوس ۳: ۱۳)

به خادمانی که عیسا در مثلث آورده، دو چیز وعده داده شده است: نخست، رسیدن به مرتبه ای والا که شامل ترفیع روحانی است (مزمور ۷۵: ۷) دوم، ایمان عظیم برای کسانی که به طور کامل اطاعت می کنند. همان طور که در کتاب مقدس دیدیم، ایمان و اعمال اطاعت جدایی ناپذیرند و به یکدیگر وابسته اند. نمونه های فراوانی در کتاب مقدس وجود دارد:

- ایمان هابیل در اطاعت او آشکار شد و شهادت او هزاران سال پس از او، هنوز گفته می شود. (عبرانیان ۱۱: ۴)
- ایمان خنوخ در اطاعت او آشکار، و باعث شد او با خدا راه برود و در آخر ربوده شد و از مرگ گریخت.
- ایمان نوح با اطاعتش اثبات می شود و باعث نجات او و خانواده اش

- شد، در حالی که همه ی جهان آغشته به گناه، و محکوم بود.
- ایمان ابراهیم که با اطاعتش اثبات شد، او را پدر همه ی امت ها ساخت.
 - ایمان یوسف که با اطاعتش نمود یافت، باعث رهایی و نجات خانواده اش گردید.
 - ایمان یوشع و کالیب به واسطه ی اطاعت شان، آنان را وارث سرزمین وعده ساخت. یوشع در خدمت به موسا وفادار بود و جانشین او شد. او نسل جوان تر را به سرزمین شیر و عسل که وعده داده شده بود، رهنمون گشت.
 - راحاب روسپی که «اعمالش پارسایی او را ثابت کرد، آن گاه که به فرستادگان پناه داد و ایشان را از راهی دیگر روانه کرد.» (یعقوب ۲: ۲۵) اطاعت او کل اهل خانه اش را نجات داد. این عمل او گواهی است بر ایمان راستین اش.
 - اطاعت حنا و روش مطیعانه ی او نسبت به کاهنی که به او توهین کرد، رحم بسته ای را بارور ساخت که برای قوم بیداری به همراه داشت. (تولد سموئیل)
 - اطاعت داود در عدم حمله به رهبرش، او را پادشاهی بزرگ ساخت با قلبی در پی خداوند، نه در پی فرمان شائول.
 - اطاعت دانیال، شدرک، میشک، عبدنغو، آن ها را محبوب خدا و پادشاه ساخت.

«دیگر چه گویم؟ زیرا فرصت نیست درباره ی جدعون و باراق و سامسون و یفتاح و داود و سموئیل و پیامبران سخن گویم، که با ایمان، ممالک را فتح کردند، عدالت را برقرار نمودند، و وعده ها را به چنگ آوردند؛ دهان شیران را بستند، شعله های سوزان آتش را بی اثر کردند، و از دم شمشیر رهایی یافتند؛ ضعف شان به قوت بدل شد، در جنگ توانمند شدند و لشکریان بیگانه را تارو مار کردند. زنان، مردگان خود را قیام کرده باز یافتند. اما گروهی دیگر شکنجه شدند و رهایی را نپذیرفتند، تا به رستاخیزی نیکوتر دست یابند. بعضی استهزا شدند و تازیانه خوردند، و حتا به زنجیر کشیده شده، به زندان افکنده شدند. سنگسار گشتند، با اره دو پاره شدند و با شمشیر به قتل رسیدند. در جامه هایی محقر از پوست گوسفند و بز در هر جا گذر کرده، تنگدست، ستمدیده و مورد آزار بودند. اینان که جهان لایق

شان نبود، در بیابان‌ها و کوه‌ها، و غارها و شکاف‌های زمین، آواره بودند. اینان همه به سبب ایمان شان به نیکویی یاد شدند. با این حال، هیچ یک آنچه را که بدیشان وعده داده شده بود، نیافتند.» (عبرانیان ۱۱: ۳۲-۳۹)

نویسنده‌ی رساله به عبرانیان ایمان را با اعمال اطاعت در هم می‌آمیزد. این دو جدایی ناپذیرند. اگر ایمان تنها برای دریافت معجزات بخشیده شده بود، پس چرا او کسانی را نیز که در بیابان و کوه‌ها سرگردان، پریشان و شکنجه شدند، در فهرست خود شامل می‌سازد؟ این مردان و زنان، زندگی شان را خوب به پایان رساندند؛ آن‌ها تا به پایان اطاعت کردند. این ایمان حقیقی است.

اگر خواهان ایمان عظیم هستید، بنابراین از اقتدار الاهی، چه اقتدار مستقیم و چه اقتدار تفویض شده‌ی او در تمام راه، تا به انجام رساندن کار، اطاعت کنید. ایمان تان مستقیماً متناسب با اطاعت تان است!

حفاظ فروتنی

آخرین نکته‌ای که عیسا به شاگردانش تاکید می‌کند، داشتن رفتار و نگرش فروتنانه است. او گفت: «پس شما نیز چون آنچه به شما فرمان داده شده است، به جای آوردید، بگویید: خدمتکارانی بی منت ایم و تنها انجام وظیفه کرده ایم.» وقتی چنین رفتاری داریم، خود را در موقعیت دریافت پاداش از سوی ارباب مان قرار می‌دهیم. کسانی که خودشان را برمی‌افرانند، پست خواهند شد. اما کسانی که خود را در نظر خود پست می‌سازند، توسط سرورشان بلند خواهند شد. یعقوب با تاکید می‌گوید: «در حضور خدا فروتن شوید تا شما را سرفراز کند.» (یعقوب ۴: ۱۰)

فروتن ماندن در قلب، باقی ماندن در شرایطی است که می‌توانیم پاداش اطاعت را دریافت کنیم. مغرور بودن به خودتان برای اطاعت تان، شما را در وضعیت سقوط قرار می‌دهد، حتا با این وجود که اطاعت کرده اید. این مساله می‌تواند هر چیزی را که تا به حال به دست آورده اید، بر باد دهد. می‌توانید مشورت‌ها یا کلام خدا را در این کتاب دنبال کنید اما با غرور، هر چیزی را که از طریق اطاعت به دست آورده اید، از دست می‌دهید. شیطان مسح شده بود. او کامل بود. پر از حکمت و در کمال زیبایی. او به وسیله‌ی خدا منصوب شده بود، در کوه مقدس خداوند ساکن بود. در راه هایش کامل

بود تا آن که غرور در او یافت شد. سپس او از ملکوت به همان سرعتی که نور از آسمان فرو می‌افتد، سقوط کرد. پولس برای انتخاب کسانی که قرار است در جایگاه مهمی در کلیسا منصوب شوند، توصیه می‌کند که: «و نوایمان نیز نباشد، مبادا مغرور گردد و به محکومیت ابلیس دچار شود.» (اول تیموتائوس ۳: ۶)

پولس در اطاعتش نسبت به خواندگی خدا، خیلی کارها انجام داد. اما در طول زندگی اش بیش تر در فروتنی رشد کرد. در سال ۵۶ پس از میلاد، به کلیسایی که خودش در منطقه‌ای دست نخورده، در قرنتس در طی سومین سفر بزرگ بشارتی اش بنا نموده بود، نامه‌ای نوشت. او ده تا یازده سال با مرگ دست و پنجه نرم می‌کرد و همچون سربازی کارآموده در خدمت عیسا بود. اما ببینید چه می‌نویسد: «زیرا من در میان رسولان کم‌ترینم و شایسته نیستم رسول خوانده شوم.» (اول قرنتیان ۱۵: ۹)

آیا صدای فروتنی را در کلامش می‌شنوید؟ او حتی خود را شایسته‌ی نام «رسول» نمی‌داند. می‌خواهم به این نکته بپردازم که این فروتنی کاذب نیست. فروتنی جعلی می‌داند که چگونه با مصلحت‌اندیشی از واژگان برای نشان دادن تواضع و فروتنی استفاده کند، اما هیچ فروتنی در قلب و فکر فرد وجود ندارد. این فریب است و غیرواقعی می‌باشد. اما زمانی که نویسنده‌ی کتاب مقدس تحت الهام روح القدس می‌نویسد، چنین فردی نمی‌تواند دروغ بگوید! بنابراین وقتی پولس می‌گوید که پایین‌ترین رسولان است، با مصلحت‌اندیشی به دنبال استفاده از اصطلاحی خاص نیست. او در حال بیان کردن فروتنی حقیقی است.

اکنون به جمله‌ی بعدی پولس نگاه کنید: «اما به فیض خدا آنچه هستم، هستم و فیض او نسبت به من بی‌ثمر نبوده است. برعکس، من از همه‌ی آن‌ها سخت تر کار کردم، اما نه خودم، بلکه آن فیض خدا که با من است.» (اول قرنتیان ۱۵: ۱۰). «من از بقیه‌ی رسولان سخت تر کار کردم!» یک لحظه صبر کنید، پولس در حال فخرفروشی است؟ این بیان به نظر متکبرانه و همراه با خودبینی می‌رسد، اما چنین نیست. این گفته بیانگر وابستگی پولس است. او گفته‌اش در ارتباط با «کوچک‌ترین بین رسولان بودن» را با این اعتراف که هر آنچه که انجام داده به واسطه‌ی فیض خدا بوده است، پی می‌گیرد. او کاملاً آگاه بود که همه‌ی آنچه که او از نظر روحانی بدان دست یافته بود، از توانایی‌ای ناشی بود که خدا به او داده بود.

هضم خودانگاره‌ی پولس به عنوان «کم‌ترین رسولان» سخت است. در عصر او و در طول تاریخ کلیسا، او همواره به عنوان یکی از بزرگ‌ترین رسولان شهرت داشته است. حال آنچه را که او در سال ۶۲ پس از میلاد، حدوداً چهار تا پنج سال پیش از رحلتش، به افسسیان می‌نویسد، در نظر بگیرید. در آن سال‌هایی که او رساله‌ی اول قرتیان را می‌نوشت، بیش از هر زمانی در زندگی‌اش کار انجام داد. او خودش این دوران را چنین توصیف می‌کند: «هر چند از کم‌ترین مقدسان هم کمترم، این فیض به من عطا شد که بشارت غنای بی‌قیاس مسیح را به غیریهودیان برسانم.» (افسسیان ۳: ۸) سال‌ها پیش او خود را کم‌ترین رسولان نامید و در این جا خودش را چنین توصیف می‌کند: «از کم‌ترین مقدسان هم کمترم!» یعنی چه؟ اگر هر کسی در مسیحیت و رهبری از او بالاتر است، آیا مطمئناً او خود پولس رسول است؟! اما او هر چه بیش‌تر مسیح را خدمت کرد، خود را کوچک‌تر دید. فروتنی او پیوسته رشد می‌کرد. آیا این می‌تواند چرایی افزایش فیض خدا در زندگی او با پیرتر شدنش باشد؟ آیا این می‌تواند نشان دهد چرا خدا چنین صمیمانه طریق‌هایش را برای پولس آشکار می‌کرد تا جایی که حتی برای پطرس رسول نیز درکش سخت است؟ (دوم پطرس ۳: ۱۵-۱۶)

آیا بر اساس همین دیدگاه می‌توان فهمید چرا موسا که خدا او را بسیار فروتن توصیف کرده، راه‌های خداوند را بیش‌تر از تمام مردانی که بر روی زمین بودند، می‌دانست؟ (اعداد ۱۲: ۳) شاید هر دوی آن‌ها [پولس و موسا] راز به دست آوردن ایمان عظیم را می‌دانستند؛ رازی که تنها عده‌ی اندکی آن را آموخته بودند.

در اواخر زندگی پولس در حدود ۶۴ تا ۶۶ پس از میلاد، او دو نامه برای تیموتائوس فرستاد و در آن خودش را چنین توصیف کرد: «این سخنی است در خور اعتماد و پذیرش کامل، که مسیح عیسا به جهان آمد تا گناهکاران را نجات بخشد، که من بزرگ‌ترین آن‌هایم.» (اول تیموتائوس ۱: ۱۵) او خودش را «بزرگ‌ترین گناهکاران» می‌نامد. توجه کنید که او نمی‌گوید: «بزرگ‌ترین آن‌ها بودم»، بلکه می‌گوید «من بزرگ‌ترین آن‌هایم».

خیر، پس از سال‌ها انجام کارهای بزرگ، او چنین نمی‌گوید که: «من همه‌ی این کارها را انجام دادم و خدمات بزرگ من باید گرامی داشته شود!» او خودستایانه نمی‌گوید: «من کار بزرگی انجام دادم و شایسته‌ی احترام یک رسول واقعی هستم!» او حتی ننوشت: «من کم‌ترین رسولان هستم».

کاری که چند سال پیش کرده بود. او ننوشت که «من کم ترین مقدسان هستم»، او اظهار داشت: «بین همه ی گناهکاران، من بزرگ ترین آن هایم». با وجود آن که می دانست در مسیح نزد خدا عادل شمرده می شد (دوم قرنتیان ۵: ۲۱)، هرگز دیدش را نسبت به فیض و رحمت خداوند، از دست نداد. در واقع هرچه بیش تر زیست، به فیض خدا وابسته تر شد. او این نگرش را پیوسته مجسم می کند که: «من خدمتکاری بی منتام و تنها انجام وظیفه کرده ام.»^[۱۱۹]

این نگرش، دیگر بیانات پولس را در انتهای زندگی اش توضیح می دهد: «برادران، گمان نمی کنم هنوز آن را به دست آورده باشم؛ اما یک کار می کنم، و آن این که آنچه در عقب است به فراموشی می سپارم و به سوی آنچه در پیش است خود را به جلو کشانده، برای رسیدن به خط پایان می کوشم، تا جایزه ای را به دست آورم که خدا برای آن مرا در مسیح عیسا به بالا فراخوانده است.» (فیلیپیان ۳: ۱۳-۱۴) آیا می توانید فروتنی را از میان واژگانش بشنوید؟ «موفق نشده ام! آنچه به دست آورده ام، در پشت سر رها، و در زندگی به فراموشی می سپارم!» او اظهار می دارد که کارهایش در قیاس با تلاش او برای شناخت کامل عیсай مسیح «هیچ» است. به یاد بیاورید که خدا خود را بر فروتنان آشکار می سازد. پولس می گوید: «برای رسیدن به سوی آنچه در پیش است، خود را به جلو می کشانم.» به جلو کشاندن مفهوم فشار را در خود دارد و می تواند به معنای تجربه ی موانع و ضدیت ها باشد. بزرگ ترین دشمن و نیروی مخالف برای پیش رفتن، غرور است.

وقتی زندگی عیسا را بررسی می کنیم، می بینیم که او ستایش را نپذیرفت و آن را به خدا برگرداند. او حتا به کسی که شفایش داده بود، گفت که آنچه را واقع شده به عموم گزارش ندهد، بلکه خدا را جلال دهد.

یک حاکم جوان ثروتمند به عیسا گفت: «ای معلم نیکو»، اما عیسا فوراً پاسخ داد هیچ کس به جز خدا، نیکو نیست. آیا او پسر خدا نبود؟ آیا او نیکو نبود؟ یقیناً! اما او ستایش انسان را نپذیرفت، بلکه تنها جلال پدرش را خواست. حتا تقوایی که او به رخ می کشد، فروتنانه بود. او گفت: «یوغ مرا بر دوش گیرید و از من تعلیم یابید، زیرا ملایم و افتاده دل هستم، و در جان های خویش آسایش خواهید یافت.» (متا ۱۱: ۲۹) محبت خدا، فروتنی را به بار

۱۱۹ اشاره به لوقا ۱۷: ۱۰

می آورد. می خوانیم که: «محبت حسد نمی برد، محبت فخر نمی فروشد و کبر و غرور ندارد.» (اول قرنیتان ۱۳: ۴) غرور، خودش را می جوید اما محبت به دنبال خود و نفع خود نیست. غرور، هر نوع اطاعتی را که منفعتی برایش نداشته باشد، خوار می شمرد، اما محبت به دنبال جلال اوئی است که خدمتش می کند. ما اطاعت می کنیم، چون محبت می کنیم. ما به دنبال موفقیت هستیم، چون می خواهیم به او احترام بگذاریم و می خواهیم که او جلال بیابد. شاید به همین دلیل پولس گفت: «اگر قدرت نبوت داشته باشم و بتوانم جمله ی اسرار و معارف را درک کنم، و اگر چنان ایمانی داشته باشم که بتوانم کوه ها را جابه جا کنم، اما محبت نداشته باشم، هیچم.» (اول قرنیتان ۱۳: ۲)

به انجام رساندن سرنوشت تان

ما خوانده شده ایم تا ثمر بیاوریم و برای خداوند قهرمانان باشیم. تنها زمانی که در طریق های او گام برمی داریم، می توانیم به راستی برای نام عظیم او احترام به بار آوریم. دعا می کنم شما این پیام را در هر دو جنبه اش که نیکویی شما و جلال خداست، ببینید. به کلام بچسبید، هر چند در فرآیند توجیه شاید جاهلانه به نظر برسد، اما مگر او نمی گوید: «خدا چنان مصلحت دید که از راه موعظه ی جاهلانه ی انجیل، کسانی را که ایمان می آورند، نجات بخشد.» (اول قرنیتان ۱: ۲۱) از طرف دیگر به ما گفته شده: «زیرا جهالت خدا از حکمت انسان، حکیمانه تر است.» (اول قرنیتان ۱: ۲۵) به خاطر داشته باشید «ما استدلال ها و هر ادعای تکبرآمیز را که در برابر شناخت خدا قد علم کند ویران می کنیم و هر اندیشه ای را به اطاعت از مسیح اسیر می سازیم.» (دوم قرنیتان ۱۰: ۵)

استدلالی که در تضاد اطاعت است، غرور است. این استدلال در برابر مشورت خدا مانع می شود. این استدلال، کلام خدا را به عنوان قدرت نهایی نمی پذیرد. همان طور که در طول این کتاب دیدیم، این موضوع خطرناک است. خدا در این روزها به دنبال کسانی است که در ایمانی عظیم، قدرت و شجاعت گام برمی دارند. آن ها کسانی خواهند بود که پولس می گوید: «در حال آماده باش هستیم، تا وقتی اطاعت خود شما کامل شود، و هر ناطاعتی را به مجازات رسانیم.» (دوم قرنیتان ۱۰: ۶)

زمان کوتاه است، پس باید موثر باشیم. اطاعت ما را موثر می‌سازد. اوایل ایمانم بسیار فعال بودم اما نسبت به اطاعت کوتاهی می‌کردم. من غیرموثر بودم و هیچ چیز قابل‌ذکری در آن دوران وجود ندارد. هر چه رشد کردم، بیش‌تر دریافتم که اگرچه پشتکارم در اطاعت همیشه نتایج خودش را در همان لحظه نشان نمی‌دهد، اما در آخر باعث می‌شود موثر باشم. سرنوشت شما در خداوند، پیش‌روی شماست. زمانی که اطاعت را انتخاب می‌کنید، رسیدن به سرنوشت تان را انتخاب کرده‌اید. هیچ چیز و هیچ‌کس نمی‌تواند شما را متوقف سازد. این سرنوشت تا سال‌ها برای داود، یوسف، موسا، یوشع، حنا، نوح، استر، و دیگر پاتریارخ‌ها، تیره و تار می‌نمود. اما به یاد داشته باشید که برای کسانی که سرنوشت شان را به انجام رساندند، تالار شهرتی وجود دارد و نام افراد زیادی در آن آمده است. خدا در جست و جوی مردان و زنانی است که در این زمان‌های آخر، نامشان را در فهرست شاهان که در تخت داوری مسیح مورد احترام خواهند بود، بیافزاید. دعایم این است که ما نیز بتوانیم در میان کسانی باشیم که ماموریت مان را برای جلال خداوند بی‌نظیرمان به انجام رسانیم.

نتیجه گیری

میوه‌ای که با ماندن در پناه او می‌خوریم، ما را به جشن او رهنمون می‌گردد؛ این مکانی است که در آن شریک فراوانی اش خواهیم بود.

این کتاب را با تصمیمی سوگناک از اولین ازدواج آغاز کردیم. این زن و شوهر از پناه خدای قادر مطلق بیرون آمدند و منشایی خارج از چتر خداوند برای نیک و بد یافتند. آن‌ها قدرت خداوند را رد کردند، اما ما می‌توانیم به یاد گرفتن در شکست آن‌ها و دیگرانی که بعد از آن‌ها آمدند، ادامه دهیم. بیایید در جهت عکس شروع کتاب، مطلب را به پایان برسانیم؛ پاداش برای کسانی است که زیر سایه‌ی قادر مطلق باقی می‌مانند.

«در سایه‌ی وی به شادمانی نشستیم و میوه‌اش برای کام‌ شیرین بود. مرا به میخانه آورد و علم وی بالای سر من محبت بود.» (غزل‌ها ۲: ۳-۴)

در زیر سایه‌ی او، درخت زندگی قرار دارد. این میوه شیرینی وصف ناپذیری دارد. میوه‌ای که با چشم استدلال و عقل در نظر آدم و حوا خوش سیما آمد، در آخر مرگ را به همراه داشت. این حقیقت تمام میوه‌هایی است که از درخت استدلال و عقل می‌خوریم. میوه‌ای که با ماندن در پناه او می‌خوریم، ما را به جشن او رهنمون می‌گرداند. این مکانی است که در آن شریک فراوانی او خواهیم بود.

در حالی که این کتاب را می‌خوانید کاملاً محتمل است دچار درد الزام شوید. درد همواره بد نیست، در این مورد نشانه‌ی دو چیز است، نخست این که راه فراری وجود دارد. این راه توبه نامیده می‌شود. تفاوتی بنیادین بین الزام و محکومیت وجود دارد. هر دو با درد همراه اند، اما یکی راه خروج

دارد و دیگری ندارد. توبه به مفهوم ساده، تبدیل قلبی است که موجب تغییر افکار و کردار می شود. در اصل شما می گوئید: «خداوندا، من تا به حال به راه های خود رفته ام و بیهودگی اش را دیده ام، اکنون می خواهم مطیع راه های تو باشم.» این انتخابی است برای خروج از راه عقل و استدلالی که زایدی درخت معرفت نیک و بد بود و بازگشت به راه اطاعت.

در طول دعا و تفکر، قلب تان را بگشایید و اجازه دهید روح القدس با دقت به بخش هایی که در زندگی تان نامطیع هستید، اشاره کند. اگر لازم است، فصل های مختلفی که منحصرًا به شرایط شما ربط دارد را مرور کنید. اجازه دهید کلام خدا زندگی تان را بررسی کند. نور کلامش، بخش های نامطیع را آشکار خواهد ساخت. ممکن است این بخش ها در ارتباط با خود خدا یا قدرت تفویض شده ی او باشند. هر کدام را در صفحه ای جداگانه یادداشت کنید. وقتی چنین کردید، بیاوید با هم دعا کنیم و بخشش و بازگشت را دریافت کنیم.

پدر آسمانی، در نام عیسا می خواهم که مرا برای ناطاعتی و عدم سرسپردگی ام، ببخشایی. من با عقل خود زندگی کرده ام و در نتیجه در بخش های زیر تمرّد ورزیده ام.

من: (از روی فهرست خود به هر گناهی که نسبت به قدرت اوست اعتراف کنید. این شامل هم قدرت و اقتدار مستقیم اوست و هم قدرت تفویض شده اش.)

من نسبت به هر یک از این رفتارها و تفکراتم، توبه می کنم. از تو می خواهم مرا ببخشی و با خون خداوند عیسا مسیح، پاک سازی.

من می خواهم که تسلیم قدرت تو باشم و اینچنین مطیع و تسلیم نسبت به قدرت های خانواده، حکومت، کلیسا و اجتماع که تو در زندگیم قرار داده ای، رفتار کنم. فیض ات را به من عطا کن تا نه تنها خواستت را انجام دهم که به دنبال خشنودی تو باشم. قلبی را می طلبم که از اطاعت و تسلیم شادمان گردد. زندگیم را تسلیم خداوند عیسا مسیح می کنم و تمام رفتارهای متمرّدانه ام را ترک می کنم. در هر راهی که مرا بخوانی برای جلال نامت مشتاقانه تسلیم خواهم بود. آمین.

اگر لازم است به دیدن فردی بروید و به کسانی که در جایگاه قدرت اند

و در همان صفحات جداگانه نامشان را یادداشت کرده اید، نامه بنویسید و طلب بخشش کنید. اکنون زمانی برای سرزنش کردن یا توجیه انگیزه هایتان نیست، بلکه فرصتی است تا مسئولانه نقش خود را به هر شکل دشواری هم که باشد، بپذیرید. این کار شما را در موقعیتی قرار می دهد که می توانید دست خدا ببینید که به جای شما حرکت می کند.

از شما سپاس گزارم که راهی را برگزیدید که با مسیر حرکت دنیا در تضاد است. ما در اثر اطاعت، تحقق اهداف پادشاه حیرت آورمان را سرعت خواهیم بخشید. پاداش اطاعت شما عظیم خواهد بود.

«بر او که قادر است شما را از لغزش محفوظ نگاه دارد و بی عیب و با شادی عظیم در حضور پر جلال خود حاضر سازد، بر آن خدای یکتا و نجات دهنده ی ما، به واسطه ی عیسا مسیح، خداوند ما، از ازل، حال، و تا ابد، جلال و شکوه و توانایی و قدرت باد! آمین.»
(یهودا ۲۴-۲۵)

به خاطر داشته باشید که **در پناه** بمانید!

و در همان صفحات جداگانه نامشان را یادداشت کرده اید، نامه بنویسید و طلب بخشش کنید. اکنون زمانی برای سرزنش کردن یا توجیه انگیزه هایتان نیست، بلکه فرصتی است تا مسئولانه نقش خود را به هر شکل دشواری هم که باشد، بپذیرید. این کار شما را در موقعیتی قرار می دهد که می توانید دست خدا ببینید که به جای شما حرکت می کند.

از شما سپاس گزارم که راهی را برگزیدید که با مسیر حرکت دنیا در تضاد است. ما در اثر اطاعت، تحقق اهداف پادشاه حیرت آورمان را سرعت خواهیم بخشید. پاداش اطاعت شما عظیم خواهد بود.

«بر او که قادر است شما را از لغزش محفوظ نگاه دارد و بی عیب و با شادی عظیم در حضور پر جلال خود حاضر سازد، بر آن خدای یکتا و نجات دهنده ی ما، به واسطه ی عیسا مسیح، خداوند ما، از ازل، حال، و تا ابد، جلال و شکوه و توانایی و قدرت باد! آمین.»
(یهودا ۲۴-۲۵)

به خاطر داشته باشید که در پناه بمانید!

آیا در پناه هستید؟

مکانی رازآلود زیر سایه ی قادر متعال هست که در آن آزادی، برکت و حفاظت وجود دارد، اما بسیاری از ایمانداران همچنان از این مکان مخفی لذت نمی برند، به جای آن در بیرون از این مکان، در قلمرویی به دنبال آزادی و امنیت می گردند که تنها چیزهای مخالف وجود دارد. آن ها نسبت به باور حقیقت فریب خورده اند و فکر می کنند آزادی دایمی خارج از اقتدار الاهی یافت می شود.

کتاب در پناه، شیوه های زیرکانه و در عین حال فراگیری را که دشمن علیه ایمانداران به کار می برد تا نسبت به درک و ارتباط کامل با اقتدار الاهی باز بمانند، روشن می سازد. این کتاب با استفاده از جنبه های کاربردی، نمونه های قوی از زندگی اشخاص مختلف و بنیادهای کتاب مقدسی، به ما یادآوری می کند که پادشاهی خداوند درست به سان قلمرویی است که شاهی در آن حکم می راند؛ جایی که در آن اقتدار و نظم وجود دارد.

ممکن است از دیدن رهبران ظالم و فاسد در حیرت شوید و بپرسید، چگونه ممکن است زیر نفوذ آن ها پناهی یافت؟ باید یاد بگیرید اقتداری را که می بینید، نادیده انگارید و از اقتدار الاهی استفاده کنید، وعده ی او جایگزین قوانین بشری شده است و می توان به او اعتماد کرد.

در این پیام روشنگرانه، مطالبی این چنین را کشف خواهید کرد:

تفاوت میان سرسپردگی حقیقی کتاب مقدسی و اطاعت و فرمانبرداری کورکورانه

چگونه می توان از چیزهایی که به ظاهر کاملاً درست اند اما به نوعی اشتباه اند، اجتناب کرد

چگونه می توان در برابر رفتارهای نادرست، واکنش نشان داده و بر آن ها غالب آمد

دلیلی برای اقتداری که خدا ایجاد کرده است

چگونه ایمان گسترش و رشد می یابد

و مطالب فراوان دیگری که در این کتاب خواهید یافت.

کتاب **در پناه**، پیامی است ملیس به امید که زندگی را دگرگون می سازد. این کتاب کلامی است امروزی، برای هر ایمانداری که خواستار گام برداشتن در پُری و شخصیت خداوند است.



جان بیور، مشتاقانه به دنبال آن است که رابطه ی افراد با خدا صمیمانه تر و ژرف تر شده و بتوانند دورنمای ابدی خود را دریابند. او نویسنده ای نام آشنا و بین المللی است که کتاب هایش به بیش از ۴۰ زبان ترجمه و میلیون ها نسخه از آن ها به چاپ رسیده است. حقایق ژرفی که جان بیان می دارد و نوشته های آموزشی او که برنده ی جوایز بسیاری بوده اند، شما را به چالش می کشانند تا با خدا در سطحی تازه رو به رو شوید. او همچنین یک سخنران محبوب بوده و مجری برنامه ی تلویزیونی پیام آور می باشد که در ۲۱۶ کشور دیده می شود. جان و همسرش

«لیزا» که او نیز نویسنده ای معروف است، در سال ۱۹۹۰ به اتفاق یکدیگر موسسه ی بین المللی پیام آور را بنیان نهادند. آن ها به اتفاق چهار پسرشان در کلرادو آمریکا زندگی می کنند.